

جمهوری زندان ها

گزارشی تحلیلی - مستند
در باره ی زندان، بازجوئی، شکنجه و سرکوب

در
جمهوری اسلامی

جلد دوم

نوشته

وریا بامداد

جمهوری اسلامی،

جمهوری زندان ها

گزارشی تحلیلی-مستند از زندان، بازجوئی، شکنجه و سرکوب!

در

جمهوری اسلامی

جلد دوم

نویسنده

وریا بامداد

جمهوری اسلامی، جمهوری زندان ها

جلد دوم

نویسنده و ناشر وریا بامداد

چاپ اول خردادماه ۱۳۸۰، ژوئن ۲۰۰۱

بهای دو جلد معادل ۲۵ مارک

نشانی پخش

فرانکفورت-بزرگ ترین مرکز پخش کتاب

P. IRAN CO

Gutleutstr. 320

60327 Frankfurt

تلفن ۰۶۹/۲۴۲۸۰۰۱

فاکس ۰۶۹/۲۴۲۸۰۰۲

کلیه حقوق قانونی برای نویسنده محفوظ است

فهرست

	فصل سوم
۹	تاکتیک های ویژه پلیسی
	بخش اول
۱۱	تاکتیک های پلیسی
۱۲	شوک ضربتی
۱۵	تعقیب و مراقبت
۲۸	نفوذ
	بخش دوم
۴۲	تجرباتی از سازمان های انقلابی و سیاسی
۴۶	سازمان پیکار (سازمان پیکار در راه رهائی طبقه کارگر)
۵۴	اتحادیه کمونیست های ایران (سربداران)
۵۸	حزب رنجبران
۶۱	فدائیان خلق (اقلیت)
۷۰	سازمان مجاهدین خلق
۸۸	سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)
۱۰۰	حزب توده ایران
۱۱۱	فدائیان خلق اکثریت (جناح نگهدار)
۱۲۰	فدائیان خلق اکثریت (جناح کشتگر)
۱۲۵	حزب دموکرات کردستان ایران
۱۲۵	حزب کمونیست ایران (کومله)

۱۴۹	چریک های فدائی خلق
	فصل چهارم
۱۵۲	زندان و مسائل زندانیان
	بخش اول
۱۵۵	آمار زندان ها و شمار زندانیان
۱۵۵	جمهوری زندان ها
۱۵۶	انواع زندان ها!
۱۵۶	زندان عمومی یا عادی
۱۵۷	زندان جنائی
۱۵۸	زندان داسرای مبارزه با مواد مخدر
۱۵۹	زندان داسرای مبارزه با منکرات
۱۶۰	زندان کمیته های انقلاب اسلامی
۱۶۱	زندان سپاه پاسداران
۱۶۲	زندان دادستانی انقلاب
۱۶۲	زندان دادگاه های انقلاب
۱۶۲	زندان وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی
۱۶۲	زندان عادی نیروهای مسلح
۱۶۴	زندان دادگاه های انقلاب اسلامی ارتش
۱۶۴	زندان دادستانی انقلاب سپاه
۱۶۴	زندان های مخفی
۱۶۶	سناریوی زندان، اسرار امنیتی
۱۶۹	سیمای درون زندان
۱۷۰	زندان های مرکز
۱۷۰	زندان اوین
۱۷۱	ساختمان داسرا

۱۷۱	بندهای چهارگانه اوین
۱۷۴	آموزشگاه
۱۷۶	ساختمان حسینیه
۱۷۷	بند کارگاه
۱۷۸	بند ۲۰۹
۱۷۹	اوین قدیم
۱۷۹	آسایشگاه
۱۸۰	سالن اعدام
۱۸۱	بند توحید یا سه هزار (کمیته مشترک سابق)
۱۸۲	زندان قزل حصار
۱۸۶	زندان گوهردشت
۱۸۷	زندان قصر
	بخش دوم
۱۹۰	رژیم زندان ها
۱۹۰	تقسیمات درون زندان!
۱۹۱	انفرادی مطلق
۱۹۱	سلول انفرادی
۱۹۱	بند مجرد
۱۹۲	بند عمومی
۱۹۲	مسائل صنفی و رفاهی زندانیان!
۱۹۴	خوراک و تغذیه
۱۹۶	پوشاک
۱۹۶	خواب
۱۹۷	بهداشت و درمان
۱۹۹	ملاقات

۲۰۱	نامه و تلفن
۲۰۲	مطالعه
۲۰۴	ورزش و سایر سرگرمی ها بخش سوم
۲۰۷	سیاست رژیم در زندان ها
۲۰۷	شستشوی مغزی
۲۱۰	کاربرد شکنجه در زندان
۲۱۱	تعزیر
۲۱۲	تنبیهات سربازخانه ای
۲۱۳	انتقال و تبعید
۲۱۴	پدیده تواب!
۲۱۶	تواب تاکتیکی
۲۱۹	تواب خائن
۲۲۱	انفعال در زندان
۲۲۲	نقش و وظایف تواب ها
۲۲۲	خیانت و جاسوسی
۲۲۲	مصاحبه
۲۲۵	جوخه اعدام
۲۲۷	مشارکت در مراسم و نمایش های دولتی
۲۲۷	اقدامات تبلیغی
۲۲۸	عضویت در نهادهای پلیسی
۲۲۹	مشارکت در اداره زندان ها
۲۳۰	ازدواج بخش چهارم
۲۳۱	مبارزه ایدئولوژیکی و ابزارهای تبلیغاتی در زندان ها!

۲۲۴	رادیو و تلویزیون دولتی
۲۲۴	ویدئو و تلویزیون مدار بسته
۲۲۵	حسینیه و مسجد در زندان ها
۲۲۷	دایره سیاسی عقیدتی در زندان
۲۲۸	هیئت ها
	بخش پنجم
۲۴۲	زندان و اشکال مقاومت
۲۴۵	بایکوت و تحریم
۲۴۸	اعتصاب
۲۴۹	سازماندهی در زندان
۲۴۹	ضرورت سازماندهی
۲۵۱	وجوه مقاومت در زندان
۲۵۲	تشکیلات مخفی
۲۵۴	سرکوب مقاومت و فاجعه ۶۷
۲۵۶	کنکاشی در چرائی فاجعه
۲۶۲	طراحی توطئه
۲۶۶	زیر نویس های فصل سوم
۲۸۵	زیر نویس های فصل چهارم

فصل سوم

تاکتیک های

ویژه ی

پلیسی

و

تجرباتی

از

سازمان های

سیاسی

بخش اول

تاکتیک های ویژه پلیسی

رژیم ضدانقلابی جمهوری اسلامی، پس از سی خرداد شصت، با سرکوب‌ها و عنان کسب‌شده، ریشه کنی "جنبش کارگری"، جنبش خلق‌ها و جنبش نوپای "سیاسی-دموکراتیک" برآمده از انقلاب را، در دستور کار قرار داد و در صدد حذف همه سازمان‌ها و نیروهای سیاسی برآمد، که بر تداوم انقلاب، بهبود زندگی کارگران و زحمت‌کشان و بنای یک جامعه آزاد و مردمی، مبتنی بر اراده واقعی توده‌ها پافشاری داشتند.

از آن جا که نهادهای سرکوب‌گر رژیم به تجربه دریافته بودند که سرکوب‌خشن و عریان، به تنهایی کافی نیست؛ در کنار این تاکتیک، "سرکوب سازمان یافته" و پیاده نمودن "طرح‌های ویژه پلیسی" را هم به خدمت گرفتند. طرح‌های خائنانه‌ای، که با اجرا و پیاده شدن آن‌ها، در یک دوره کوتاه پنج ساله، شصت تا شصت و پنج، ضربات سنگین و جبران‌ناپذیری، بر سازمان‌های سیاسی و نیروهای انقلابی وارد آمد.

در بدو تهاجم سرتاسری، و در مدتی نسبتاً کوتاه، شکنجه تقریباً تنها محور سیاست پلیسی و تاکتیک مسلط همه‌ی نهادهای سرکوب‌گر بود. مزدوران رژیم سعی می‌کردند افراد تحت بازجویی را با شکنجه‌های شدید و وحشیانه، به لو دادن، هرچه بیش‌تر، یاران و هم‌زمان خود وادار نمایند. طبیعتاً سازمان‌های سیاسی و نیروهای انقلابی می‌توانستند با گزینش تاکتیک، "کاهش اطلاعات" و "محدودیت روابط" افراد مرتبط و فعال، در صدد خنثاسازی اثرات تاکتیک شکنجه برآمده، دامنه آسیب‌پذیری این کانال را به تدریج محدود سازند. با فروکش نمودن موج علنی مقاومت و زیرزمینی شدن

سازمان های سیاسی، تاکتیک های ویژه ی پلیسی اهمیت پیدا کرد و اگر چه تاکتیک شکنجه، هنوز هم به لحاظ ایجاد ترس و وحشت در میان مخالفان، و به قصد درهم شکستن دستگیرشدگان، ابزار اصلی بازجویی و کسب اقرار است، اما مدت هاست، که دیگر اقدامات پلیسی، نظیر "تعقیب و مراقبت" و "نفوذ"، در کنار شکنجه، به عنوان تاکتیک های مهم و با اهمیت سازمان های پلیسی کاربرد دارد.

آن چه که به رژیم امکان داد تا این تاکتیک ها، و به خصوص تاکتیک "تعقیب و مراقبت" را با موفقیت علیه نیروهای سیاسی به کار گیرد، به ساخت تشکیلاتی سازمان های سیاسی برمی گشت، که می شود گفت همگی علنی بودند و پس از اختفای اجباری هم نتوانستند شیوه ی سازماندهی متمرکز و هرمی شرایط علنی و یا نیمه علنی پیشین را، که آسیب پذیری آنان را ده چندان می ساخت، به سرعت دگرگون سازند.

مجموعه ی روابط گسترده، و تمرکز سطح بالایی که در بطن همه ی سازمان سیاسی وجود داشت، در استمرار و گستردگی متقابل افراد و ارکان ها چون "چشم اسفندیار"، اندام آسیب پذیر سازمان هایی بود که می بایستی روئین تن می ماندند.

در سازماندهی متمرکز می توان از راس هرم به قاعده، و از قاعده به راس هرم حرکت کرد. این امر به پلیس سیاسی امکان می داد تا از هر نقطه که وارد تشکیلات شود، امکان مانور و زمینه ی مناسب برای گسترش دامنه ی نفوذ پلیسی، و پیش روی، داشته باشد. پیش روی پلیسی در دو محور، در محور افقی، یعنی به نحوی گسترده و همه جانبه، و در محور عمودی، یعنی از بالا به پایین و از پائین به بالا در دو جهت متقابل، یعنی رسیدن از رده های پائین به بالا، و یا از کادرهای بالا به پائین! و در این میان، هرچه درجه ی تمرکز یک سازمان شدیدتر، و یا روابط افقی آن گسترده تر باشد، دامنه آسیب پذیری آن، فزون تر است.

از آن جا که دستگاه های پلیسی رژیم، از نقاط ضعف سازمان های سیاسی، به درستی آگاهی داشتند، توانستند با کاربست تاکتیک های پلیسی، به مقابله با سازمان های سیاسی پرداخته، شریان حیاتی و ارتباطی آن ها را فلج سازند. تاکتیک هائی که موضوع بحث این بخش خواهد بود.

الف - شوک ضربتی!

سیاست متلاشی ساختن سازمان های کمونیستی و انقلابی بطور اخص، و کلیه تشکل های مخالف به طور اعم، و گسستن انسجام تشکیلاتی هر حرکت سازمان یافته مخالفان، و حتا در مواردی "رقبای خودی"، اساس برنامه و هدف اساسی پلیس سیاسی رژیم است. تجربه پلیسی دولت های استثمارگر و رژیم های ارتجاعی در مواجهه با سازمان های سیاسی مخالف، و مقابله انقلاب و ضدانقلاب در سطح جهانی به خوبی نشان داده است، که رهبری، به عنوان مهم ترین مرکز ثقل، پایه اساسی تداوم مبارزه سازمان های سیاسی، جنبش ها، نهضت ها، سازمان های دموکراتیک و تشکل های صنفی-سیاسی را تشکیل می دهد و تلاشی رهبری به معنای تلاشی آن هاست!

رژیم تاکتیک ضربتی! و شوک از بالا را، پیش از آن که علیه سازمان های سیاسی اعمال کند، علیه شوراها و تشکل های کارگری و سازمان های دموکراتیک صنفی و توده ای به کار بست. در ماه های اولیه روی کار آمدن، با بازداشت و برکناری اعضا، شوراها، نظیر شورای رهبری اعتصابات کارگران صنعت نفت، و دیگر شوراهای کارگری و محلات، این تاکتیک عملی می شد و پسین ها با ترور و از پای در آوردن رهبران، که سر فصل برجسته آن اعدام ناجوان مردانه چهار تن از رهبران شورای سیاسی-فرهنگی خالق ترکمن در بهمن ماه پنجاه و هشت بود(۱)، فراز جدیدتری یافت. این تاکتیک در تداوم خود، با تعقیب و دستگیری بدون دلیل چهره های سرشناس سیاسی، کارگری، هنری و فرهنگی و از میدان خارج ساختن آنان در بیست سال گذشته، فراز و نشیب های را پشت سر گذاشته و در شکل عریان ترور دولتی، ترور شمار زیادی، از رهبران و فعالین سازمان های "اقلیت"، "کومله"، "مجاهدین"، "حزب دموکرات"، حزب ملت ایران، کانون نویسندگان و ... به نمایش درآمده است!

کاربرد تاکتیک شوک ضربتی از بالا، برای رژیم ده ها برابر موثرتر از ضربات پائین و دستگیری های توده ای است. رژیم سعی دارد در وهله اول، با دستگیری و از میان برداشتن کادرهای رهبری، سازمان ها را متلاشی و فلج ساخته و آن گاه به سراغ هواداران و اعضای ساده رفته، آن ها را هم در صورت امکان دستگیر، و یا پراکنده و بی

ارتباط سازد. پلیس سیاسی این تاکتیک را به تنهائی و یا در تلفیق، با تاکتیک های دیگر نظیر "تعقیب و مراقبت" و "نفوذ" به کار می بندد.

پلیس سیاسی، با استفاده از چارت تشکیلاتی، اقدام به طبقه بندی کادرها، اعضا و هواداران فعال و تعیین مشخصات آن ها می نماید و در مسیر "تعقیب و مراقبت ها"، با پیدایش افراد مورد نظر، بر روی خط تعقیب، ممکن است هر چه زودتر دست به کار شود. تاکتیک از میان برداشتن کادرها، چه بسا در اجرا و پیاده نمودن دیگر طرح های پلیسی، خلل ایجاد کند و دستگیری سریع و بدون وقفه آنان به منزله زنک خطری، موجب جمع و جور شدن دیگران باشد؛ اما از آن جا که بقای سازمان ها، گروه ها و تشکل ها را، به میزان بسیار زیادی، وابسته به وجود کادرها می داند و در وجود هرکادر، سازمان گری مجدد، و احیای تشکیلات را می بیند؛ در این زمینه حتا با افزایش احتمال لو رفتن طرح تعقیب و مراقبت هم، فرصت را از دست نمی دهد و در موارد زیادی، ناتمام ماندن یک طرح را، بر خروج احتمالی کادرها، و یا حتا یک کادر از تور مراقبت ترجیح می دهد و یا ترجیح داده است.

اختلال ظاهری در تداوم تعقیب و مراقبت، از جنبه دیگری هم ممکن است برای پلیس نقطه قوت باشد. بارها اتفاق افتاده است که سازمان های سیاسی با مشاهده اقداماتی از این نوع، یعنی دستگیری، و یا حتا ترور بعضی از کادرها از جانب پلیس سیاسی، نسبت به وجود و یا تداوم طرح های پیچیده تر پلیسی، به تردید افتاده، چاره جویی موقت را بر دفع کلی و خنثاسازی طرح های اساسی احتمالی، یعنی مقابله با اقدامات پلیسی و خروج قطعی از تور پلیس ترجیح داده اند؛ غافل از آن که رژیم، ضمن اعمال تاکتیک های ضربتی، از پیگیری طرح های پلیسی بلندمدت عدول ننموده، و این جنبه از تعقیب، به مراتب وخامت بارتر از ضربات تاکتیکی حین انجام طرح است. البته باید توجه داشت که کاربرد تاکتیک ضربتی، یعنی خارج ساختن کادرها از طریق ترور و یا دستگیری های زودرس، تاکتیکی است ناوابسته به دیگر تاکتیک های پلیسی! و هنگامی هم که در متن یک پروسه تعقیب و یا مراقبت گسترده انجام می گیرد، به موردی برمی گردد، که رژیم از یک سو از اهمیت و جایگاه کادرهای مورد نظر مطلع باشد و از

سوی دیگر خطر لو رفتن طرح و از دست دادن آن ها مطرح باشد و کرانه تاکتیک عمومی رژیم، کسترنایدن هر چه وسیع تر تور و صید تمام ماهی های ریز و درشت در یک جاست و تجربه هم نشان داده است که سازمان های پلیسی جمهوری اسلامی، در کستردن، پهن کردن و جمع آوری تور از حوصله صیادان بزرگ برخوردارند.

طرح ضربتی انهدام کادرها، علیه سازمان چریک های فدائی خلق (اقلیت)، در زمستان شصت، ضربه سنگین و جبران ناپذیری به این سازمان وارد آورد. پلیس امنیتی جمهوری اسلامی، با استفاده از این تاکتیک، ضربات ترمیم ناپذیری به دیگر سازمان های سیاسی هم وارد ساخته است. دستیابی پلیس به کادرهای عمده حزب توده، اتحادیه کمونیست ها، پیکار و ...، به بهای نابودی تمام یا بخش اعظم تشکیلات داخلی آن ها انجامید.

بـ "تعقیب و مراقبت"!

یکی از تاکتیک های رژیم، که طی سال های سرکوب، در دستگیری های پلیسی اهمیت محوری یافته، "تعقیب و مراقبت" است. پلیس با تعقیب یک سرخ که ممکن است از کانال شکنجه، خیانت، تلفن، نامه، گزارش و ... به دست آورده باشد، راه خود را به درون سازمان های سیاسی باز می کند.

پلیس سیاسی رژیم، با سازمان ها و نهادهای رنگارنگش، بر روی این تاکتیک، به طور مداوم کار می کند. گاهی هر نهاد پلیسی بر روی افراد معینی از نیروها، انرژی می گذارد تا شانس موفقیت طرح هایش را بدور از مداخله دیگر نهادها، و گاهی هم در رقابت با آن ها تضمین نماید. نهاد مجری تعقیب، مرتباً به تجدید سازمان پرداخته، ردها و نشانه های احتمالی خود را پاک می کند و ضعف ها را می پوشاند. در عین حال هر کدام از نهادها، تاکتیک ها و شگرد های ویژه ای دارند و هر کدام هم، به نوع خاصی، به انتخاب طعمه مورد نظر می پردازند و پس از تعیین "سوژه"، جدی تر دست به کار می شوند.

بعضی از نهادها، سوژه ها را از پائین انتخاب می کنند و چون افراد ساده و هواداران کم تجربه ی سازمان ها، شناخت دقیقی از تعقیب های پلیسی ندارند، خیلی

زود راه پلیس را به درون سازمان ها باز می کنند و از آن جا هم که در میان سازمان های سیاسی، به وسواس رده های پائینی کم تر توجه می شود و این وسواس ها و یا گزارش ها، جدی گرفته نمی شود، پلیس سیاسی در اجرای طرح هایش، امکان موفقیت بیش تری می یابد. امکانات نسبتا نامحدود، گسترده، و همه جانبه دولتی، به پلیس سیاسی امکان می دهد، تعقیب ها و مراقبت ها را با محمل سازی های دقیق و گوناگون، عادی جلوه داده، نقطه ضعف سازمان ها را به نقطه قوت خود مبدل نماید. در موارد زیادی، عادی سازی پلیسی به حدی است، که گاه تعقیب کننده، در مسیر "سوژه"، با وی هم راه می شود و یا با وی اخت پیدا می کند و گاه محمل های تعقیب به اندازه ای عادی جلوه می کند که ممکن است فردی از تعقیب کنندگان سوژه را با اتومبیل خود (پلیس) جا به جا کنند! و یا به نحوی در تعقیب وی باشند که سوژه از تعقیب بوئی نبرد!

برای شناخت بیشتر این طرح پلیسی اشاره به نکات چندی ضروری می نماید:

۱- هدایت طرح ها!

هر طرح تعقیب و مراقبت با رمز مخصوصی نام گذاری شده و معمولا از طرف یک مرکز مشخص، رهبری و هدایت می شود. نظر به گستردگی و تنوع سازمان های سیاسی در تهران و شهرستان های بزرگ، در انجام طرح ها، بین نهادهای پلیسی، روابط ویژه ای دایر برهم کاری! و یا عدم مداخله، و باز گذاردن دست نهاد مجری طرح، برقرار می شود. مثلا طرح بازداشت رهبران حزب توده را سپاه بر عهده داشت و طرح های پلیسی، علیه "سازمان چریک های فدایی خلق" (اقلیت)، و "سازمان راه کارگر" را شعبه ۶ دادستانی مرکز!

هدایت طرح های پلیسی را، طی یک دهه، یعنی بین سال های شصت تا شصت و نه در تهران "دادستانی انقلاب مرکز" و سپاه پاسداران بر عهده داشتند و در بیش تر شهرستان ها، سپاه به تنهائی! اما با پایان جنگ ایران و عراق، و ایجاد محدودیت هائی برای مداخله سپاه، زمینه ی عملی برای مداخله پلیسی وزارت اطلاعات بازتر شد. در طی یک دهه، دو نهاد سپاه و دادستانی، گاه به طور مشترک، و گاه به طور منفرد به

عمل می پرداختند. شعبه هایی از دادستانی انقلاب مرکز و بازجوهای از سپاه پاسداران در تهران و شهرستان ها، صرفا به هدایت و سازماندهی تاکتیک های پلیسی اشتغال داشتند، وظیفه ای که پسین ها، به طور دریست، به وزارت اطلاعات رژیم واگذار شد. در هدایت طرح ها، مراحل مختلف یک طرح مشخص و تقسیم بندی شده، شناسایی و عملیات از هم تفکیک می گردد. پلیس سیاسی با شکیبایی و متانت بر روی طرح هایش کار می کند. روزها، هفته ها و ماه ها بر روی یک سوژه مطالعه می نماید. با قدم های سنجیده، کام به کام، پیش می رود و به محض احساس خطر، مبنی بر لورفتن طرح، از صحنه خارج می شود و از تعقیب دست برمی دارد. چند کام عقب می کشد تا مطمئن شود که طعمه بویی از تعقیب نبرده باشد و آن گاه، با اطمینانی دو چندان، بار دیگر وارد صحنه می شود. آن ها نه فقط خیلی زود وسوسه نمی شوند، بلکه تا کشف جزئی ترین روابط افراد تحت مراقبت، ارتباط های خانوادگی و عادی، "محمل های کاری" ساعات ورود و خروج، از منزل و یا مخفیگاه، روزهای ملاقات و کار، اجرای قرارها، فاصله دیدارها، زمان مسافرت های احتمالی و غیره، پیش می روند.

۲- سوژه و سرخ!

کمتر طرحی، از طرح های پلیسی را می توان یافت که متکی به یک سرخ، و یا سرخ هایی نباشد و از میان سرخ ها، "بریدگی"، "ضعف در زیر شکنجه"، "عنصر خیانت"، و "بی مبالاتی"، برجستگی نمایان تری دارد. پلیس با دستیابی به قرارها، پاتوق ها، محل سکونت یا محل کار، مخفیگاه، یا خانه های تشکیلاتی، هدف های خود را پیش می برد و گاه از طریق کنترل تلفن، روابطی را کشف و به سوژه تبدیل می نماید و چه بسا در جریان تعقیب، سوژه و یا سوژه ها را تغییر می دهد و با دستیابی به سوژه مهم تر، آن را به محمل اصلی تعقیب تبدیل می نماید. در تعقیب سوژه، همین که به یک نقطه مشخص، و یا "سرپل" قابل اهمیتی می رسد، روی آن نقطه متمرکز می شود تا اوضاع را به نحو همه جانبه ای تحت کنترل در آورد. اشاره به سرخ، چند طرح موفق پلیسی بیانگر اهمیت سرخ هاست. سرخ طرح اردیبهشت شصت و یک، علیه سازمان مجاهدین، که به نام "پیام به عبدالله" نام گذاری شده بود، کویا یک رمز تلفنی بوده، که

از طریق کنترل مستمر شبکه های تلفنی تهران تصادفی بدست آورده بودند. ساواک شاه هم، با استفاده از کنترل تلفنی مستمر و متوالی نواحی مختلف تهران، قادر شد، در بهار سال پنجاه و پنج، به تلفن های واسط چریک های فدائی خلق دست یابد و از این طریق به کشف ارتباطات اصلی آنان نائل آید. ضربه ای که شدید ترین تلفات چریک ها تلقی می شد. ضربه تیر ماه سال شصت سازمان پیکار، که به تلاشی بخش تدارکات و دستگیری شمار زیادی از اعضا و هواداران آن انجامید، ناشی از تعقیب دو نفر از هواداران فعال - کویا "پیش عضو" - این سازمان بود، که از زندان آزاد شده بودند و پس از آزادی بدون درنگ وارد فعالیت سیاسی شده بودند. در قضیه دستگیری رهبران "اتحادیه کمونیست ها" در تهران که در تابستان شصت و یک اتفاق افتاد، سرخ تعقیب، دو تن از اعضای نفوذی بودند. این دو تن در درگیری های مسلحانه "آمل" به اسارت در آمده بودند و پس از اسارت، با تن دادن به خیانت و قبول هم کاری با دادستانی انقلاب مرکز، در نقش کبوتر پرقیچی ظاهر شده بودند تا کادرهای مخفی شده در تهران را به دام اندازند. اما در مجموع بسیاری از طرح های تعقیب و مراقبت که طی سال های شصت تا شصت و پنج، ضربات سنگینی بر نیروهای فعال سازمان های سیاسی وارد آورد، از کانال تلفن بود.

پلیس سیاسی در باره افراد تحت تعقیب، مطالعه جدی و مستمر به عمل می آورد. آن ها را طبقه بندی و با رنگ های سرخ، سفید، زرد، آبی، سبز و یا آ، ب، ت، د، مشخص می نماید. در چارت های تشکیلاتی بررسی می کنند که افراد تحت تعقیب چگونه اند؟ آیا در تردد ها هشیارند و سریع متوجه تعقیب می شوند و یا سرشان را پایین می اندازند و از این خانه به آن خانه می روند! مثلا ساواک شاه که بیش از ده سال در تعقیب رفیق حمید اشرف بود، وی را با حرف آ مشخص ساخته بود و اجازه نمی داده هیچ تعقیب کننده ای بیش از یک بار، در مسیر وی قرار گیرد و یا از یک وسیله نقلیه، بیش از یک بار برای تعقیب وی استفاده شود. زیرا رفیق حمید اشرف با تیزهوشی و سرعت عمل بی نظیری، که تنها در توانائی وی می توانست باشد، در برابر

تعقیب‌ها، واکنش نشان می‌داده، و یا تعقیب‌ها را، به ضد تعقیب، مبدل می‌ساخته است.

تاکتیک مشخص ساختن چهره‌ها، در جمهوری اسلامی هم برقرار است و در چارت‌های تشکیلاتی، علاوه بر جایگاه سازمانی افراد تحت تعقیب، محل‌های رفتاری، شم‌پلیسی، شگردها، میزان تیزهوشی و سرعت عمل‌کادرها و افراد تحت تعقیب هم، در مقابله با پلیس درجه‌بندی می‌شود.

۲- بهره‌گیری از تمام امکانات!

سران رژیم، در جریان سال‌های سرکوب، بارها و بارها، به اقدامات پلیسی کارگزاران امنیتی و کارآمدی ارکان‌های سرکوب‌گر مباحثات ورزیده، پس از تحقق هر کدام از طرح‌های پلیسی، مدت‌ها با آب و تاب، از بزرگی این اقدامات یاد می‌کردند. بسیاری از سازمان‌ها و افراد سیاسی هم، طرح‌های پلیسی را پیچیده‌تر از آن‌چه که هستند، جلوه می‌دهند. آن‌چنان جلوه‌ای که به افسانه‌بیش‌تر می‌ماند تا به واقعیت! و ما در صفحات آتی، به صحت و سقم این ارزیابی‌ها خواهیم پرداخت. اما یکی از دلایل موفقیت طرح‌های پلیسی رژیم، بهره‌گیری از مجموعه امکانات گسترده‌ای است، که پلیس سیاسی در اختیار دارد.

جمهوری اسلامی در طی جنگ با عراق، طرح‌های پلیسی تعقیب و مراقبت‌را، در ردیف طرح‌های نظامی در جبهه تلقی می‌کرد و بی‌دلیل نبود که معمولاً با هر پیروزی جزئی و یا کوچک نظامی در جبهه‌ها، خبر موفقیت آمیز، اجرای یک طرح پلیسی و ضربه زدن به یک سازمان سیاسی هم منتشر می‌گردید و حتا در مواردی خبر سرکوب سازمان‌های سیاسی، در بوق و کرنای رسانه‌های دولتی، کوششی بود برای سرپوش گذاشتن بر شکست‌ها و رسوائی‌های جنگی در جبهه‌ها!

تحقق مراحل مختلف طرح‌های پلیسی، به نوبه خود، تدارکات و امکانات ویژه‌ای را به خدمت می‌طلبد. در تعقیب‌ها، بهره‌گیری از انواع وسایل نقلیه موتوری، با محل‌های عادی و پوششی، از بنزهای آخرین مدل با یک و یا چند سرنشین شیک‌پوش، تا موتورسوار ریشو، و وانت‌بارهای میوه‌فروشی، با گشت‌های علنی و مخفی پلیس

هماهنگ می شود. تعقیب کنندگان، پیاده و یا سوار بر دوچرخه، در محل ها و مکان های تعیین شده به "گشت زنی" و مراقبت می پردازند. در مراقبت ها، تلفیقی از اقدامات علنی و مخفی، تاکتیک مسلط و رایج می باشد. ابزارها و وسایل پیشرفته مخابراتی، "بی سیم" و فرستنده های ویژه، در جریان طرح ها به خدمت گرفته می شود. کنترل مستمر تلفن محل ها و مکان های تحت مراقبت و ضبط شبانه روزی مکالمات تمام منطقه، نصب دوربین های قوی برای تحت نظر گرفتن، افراد ساکن منزل و عکس برداری از آنان از فاصله ی دور و نزدیک، برای شناسایی بیش تر اشخاص تحت تعقیب، در کنار محل های عادی، روال کار پلیسی رژیم را تشکیل می دهد. در موارد و مراحل پلیس علنا به مراقبت از یک مکان می پردازد و در مراحل مراقبت کاملا سری و با پوشش انجام می گیرد. حتا خرید و اجاره ی خانه، آپارتمان و مغازه در کنار سوژه، امری است عادی! و رژیم ابایی در پرداخت هزینه ها و سرمایه گذاری های کزاف در طرح های پلیسی ندارد. استخدام ماموران مراقبت در چلوکبابی ها، ساندویچی ها و مغازه های نزدیک سوژه، و اشغال به عنف منازل همسایه ها بارها و به کرات دیده شده است.

در یک ارزیابی کلی می توان گفت که رژیم طرح ها را، مرحله به مرحله، گاه با پیچیدگی های ویژه، و گاه با کشادبازی تمام به اجرا می گذارد. بعضی از شرکت کنندگان در عملیات تعقیب و مراقبت، گاه آن چنان رفتاری از خود بروز می دهند، که با جزئی ترین هشیاری قابل درک است و بعضی ها آن چنان پیچیده عمل می کنند، که از چشم تیزترین فعالان سیاسی هم دور می ماند! اما آن چه که تشخیص ها را دشوارتر می سازد، به کارگیری انبوهی از آدم ها و امکاناتی است که به مضمون طرح ها، پیچیدگی خاصی بخشیده، افراد تحت تعقیب را کم راه، و یا کم راه تر می سازد. تیپ آدم های تعقیب کننده متغیر است. رژیم از ساواکی های حرفه ای، تا دانش آموزان بسیجی و خواهران حزب الهی را، با قیافه عادی و غیرعادی (مشکوک) به کار می کمارد. پلیس در تعقیب ها، عمدتا عناصر ورزیده را به خدمت می گیرد و در کنار پلیس های

ورزیده، برای مراقبت از سوژه‌ها در محلات مختلف شهر، بیشتر از محمل‌های طبیعی، مثل دست فروش، دوره گرد، ماشین پاک کن، ماشین پا، نمکی و ... استفاده می‌کند.

۲- نفوذ تا ژرفا و گسترش تور!

با شروع طرح تعقیب و مراقبت، پلیس در دو جهت عمودی و افقی پیش می‌رود. از یک سو، به ژرفای طرح توجه دارد تا خود را به مراکز حساس و کادرهای رهبری برساند و از سوی دیگر، در سطح افقی و یا برش عرضی، در صدد کشف روابط هرچه گسترده‌تر سوژه بر می‌آید. در این تاکتیک با "رصد" و "ردیابی" طعمه، پلیس به اطراف آن حلقه زده، جا پای محکمی ایجاد می‌کند و همان‌طور که یاد آور شدیم جز در موارد استثنا وسوسه نمی‌شود. در اکثر موارد خود را به سوژه نزدیک و نزدیک‌تر می‌سازد و از پایین به بالا می‌رود. پس از صعود به بالا و یافتن جا پای محکمی در بالا، نقب‌های تازه‌ای به پائین می‌زند تا شمار هرچه بیش‌تری از فعالان یک جریان را به دام اندازد.

نقبی که پلیس به درون سازمان‌های سیاسی می‌زند، در چهارچوب مناسبات و روابط سیاسی-تشکیلاتی محدود نمانده، دامنه‌ی آن تا مداخله‌ی خادمان و دوستانه، محمل‌های عادی و سرگرمی‌های روزانه‌ی سوژه را دربر می‌گیرد، تا در صورت ضرورت و در حین عملیات تعرضی، مکانی از نظر غایب نمانده و اگر احیاناً، فردی یا افرادی از عناصر تحت تعقیب، توانسته باشند تور را پاره کنند و از مهلکه بگریزند، در پناه گاه یا پناه گاه‌های جدید گرفتار آیند.

"دادستانی انقلاب مرکز" از اوایل سال شصت و یک تا پایان سال شصت و دو به کمک مجموعه‌ای از مزدوران خود فروخته، و مجموعه‌ی اطلاعات بدست آمده، اقدام به تشکیل چارت‌های تشکیلاتی از همه‌ی سازمان‌های سیاسی نمود. این چارت‌ها دو وجه بارز دارد. یک وجه آن سازمانی است و وجه دیگرش شخصی یا انفرادی! در وجه سازمانی، یعنی چارت‌های تشکیلاتی، ارکان‌های اصلی، سازمان‌های رهبری، مرکزیت‌ها، واحدهای سازمانی، اعم از علنی و مخفی، و نیز سازمان‌های پوششی، در داخل و خارج با نمودار سازمانی ترسیم شده و با کسب اطلاعات جدید، به تکمیل و درج

تغییرات احتمالی آن می پردازند. در وجه دوم، که زیرمجموعه‌ی چارت‌های تشکیلاتی است، چارت ویژه اشخاص شناخته شده و شناخته نشده‌ی سازمان‌ها، در ارکان‌ها و واحدهای سازمانی رصد می‌شود. دستگاه‌های امنیتی تلاش می‌ورزیدند تا نشانی تمام بستگان و نزدیکان اعضا و کادرهای شناخته شده‌ی هر کدام از سازمان‌های سیاسی را بدست آوردند. این چارت‌ها هنوز هم وجود دارند و متناسب با تغییر سازمان‌ها و دستگیری‌های تازه، تکمیل و دگرگون می‌شوند و در ارتباط با کسانی هم که موفق شده‌اند از تور پلیسی بگذرند و در اختفا به سر ببرند و یا در خارج از کشور اقامت گزینند، برای کنترل فعالیت‌های سیاسی احتمالی در داخل و یا خارج از کشور هم چنان باز است (۲). در جریان "تعقیب و مراقبت" از سازمان‌ها، دستگیری‌ها و ترورها، این چارت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما در هر صورت لازم است خاطر نشان سازیم پلیس قبل از اقدام به دستگیری، یا تهاجم مسلحانه، حداکثر تلاش را برای نزدیکی به هدف‌های مورد نظر انجام می‌دهد که اشاره به چند مورد آن گویای این حقیقت است.

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ که محل برگزاری جلسه مهمی از کادرها و رهبران مهم سازمان مجاهدین خلق، در یکی از خانه‌های تیمی مورد حمله قرار گرفت، پاسداران "کمیته‌های انقلاب" که زیر نظر "دادستانی انقلاب مرکز" کار می‌کردند - از دو ماه قبل از تهاجم مسلحانه، ساختمانی را در سمت مقابل آن اجاره، و از آن جا به مراقبت پرداخته بودند و بعدش هم چند روز پیش از شروع عملیات، طبقه اول و دوم خانه تیمی سه طبقه‌ای را، که فقط طبقه سوم آن در اختیار مجاهدین بود، با تهدید ساکنان آن به اشغال خود درآورده بودند و از همین کمین گاه، یعنی "راه پله‌های" ساختمان ضربه کاری را در حین عملیات وارد ساختند و کسانی را که قصد داشتند با خروج از ساختمان حلقه محاصره را بشکنند، پیش از خروج از پای درآوردند. کوئی این واقعه تکرار همان حادثه مشابهی بود که شش سال پیش از آن، یعنی در سال ۱۳۵۵، برای سازمان چریک‌های فدائی خلق روی داد. در جریان آن واقعه هم، یعنی یورش ساواک به یک نشست مهم سازمان چریک‌های فدائی خلق، در خانه‌ای با پوشش عادی در

مهرآباد جنوبی - سرآسیاب - که به شهادت رفیق حمید اشرف و ده تن از برجسته ترین کادرهای فدایی انجامید، پیش از شروع درگیری، ماموران مسلح ساواک در طبقه هم کف ساختمان سنگر گرفته بودند و در حالی که در هر دو مورد ساختمان محل اقامت رهبری را با آر-پی-جی می زدند، با تیراندازی از اتاق های طبقه پائین و زیر راهرو و پله ها مانع از خروج احتمالی افراد و شکستن حلقه محاصره می شدند و در هر دو مورد، ساکنان طبقات پائین را با تهدید اسلحه، تا پایان عملیات در بازداشت نگه داشته و مانع از خروج آنان می شوند تا مبادا طرح عملیاتی افشا شود.

در جریان تعقیب رهبری سازمان راه کارگر، که به دستگیرهای هشت تیر انجامید، پاسداران به بهانه تعقیب قاچاقچیان مواد مخدر، در ساختمانی مشرف به یک خانه تشکیلاتی تحت تعقیب، دوربین کار گذاشته بود، تا بدین وسیله علاوه بر کنترل رفت و آمدها و فعالیت درون مخفیگاه، باعکس برداری و تهیه فیلم زنده، تصویر واقعی عناصر تحت تعقیب را در اختیار داشته باشد.

۴- عملیات!

عملیات یعنی جمع کردن تور و از صحنه خارج ساختن افراد تحت مراقبت! عملیات هنگامی آغاز می شود که مراحل کوناگون یک طرح به نحو کامل، و یا به طور مرحله ای به پایان رسیده باشد. و نیز مواردی را در بر می گیرد، که بیم لو رفتن طرح در میان باشد و یا آن که طرح لو رفته و یا به طور جدی به خطر افتاده باشد. در چنین حالتی، پلیس برای جلوگیری از فرار سوژه های تحت تعقیب، مبادرت به دستگیری می کند. عملیات که پایان یک جریان ویژه پلیسی است، با تمهیدات ویژه ای انجام می گیرد و متناسب با هدف، تدارکات نظامی-پلیسی ویژه ای به کار گرفته می شود. در اطراف هدف های مورد نظر، چندین حلقه ی محاصره، به شکل کمربندی، تشکیل می دهند. نقاط استراتژیک و ساختمان های بلند منطقه را به اشغال در می آورند و برروی آن ها مسلسل سنگین سوار می کنند تا در صورت درگیری با تسلط و احاطه کامل، قدرت آتش و مانور احتمالی طرف متقابل را خنثا و مانع از خروج احتمالی افراد کردند.

عملیات مهم در ساعاتی از شب انجام می‌گیرد که خیابان‌ها خلوت، و تردد افراد و خودروها به راحتی قابل کنترل باشد، مگر این که شرایط به نحوی دیگر شروع عملیات را تحمیل کند. پیش از آغاز عملیات، و در حین اعزام گروه‌های عملیاتی به محل و مکان مورد نظر، خیابان‌ها و معابر اطراف تا شعاع زیادی مسدود و در هنگام شب کنترل و بازدید چهار راه‌ها افزایش می‌یابد و در روز واحدهای ویژه گشت بازرسی اتومبیل‌ها، در مراکز حساس مستقر و تا ساعاتی پس از عملیات به کنترل می‌پردازند. در جریان عملیات که به لحاظ زمانی، مدت محدود و کوتاهی بیش نیست، رژیم به لحاظ کمی، بیش‌ترین تعداد ممکن، و به لحاظ کیفی، زبده‌ترین نیروهای گروه ضربت و عملیاتی را وارد میدان می‌سازد. مزدوران رژیم مثل مور و ملخ در هم می‌لولند و منطقه تا شعاع زیادی قرق می‌شود.

دامنه یورش برای دستگیری اعضا و وابستگان سازمان‌های سیاسی و انقلابی تحت تعقیب، در همان عملیات شبانه از مخفیگاه‌های شناخته شده، تا آخرین پاتوق‌ها، مکان‌ها و منازل محل تردد و اقامتگاه بستگان را شامل می‌شود تا بدین وسیله هیچ امکان و فرصتی برای خروج افراد تحت تعقیب باقی نماند. افراد تحت تعقیب، در مواردی پس از خروج از مخفیگاه، و یا شکستن حلقه محاصره، در مکان و یا مکان‌های جدید با تور پلیسی، از پیش تنیده و ماموران مسلح در کمین نشسته، مواجه می‌شوند و به ندرت اتفاق می‌افتد که کسی بتواند فراتر از تورهای پلیسی، با کاربست تاکتیک‌های متقابلاً پیچیده تری، حلقه‌های محاصره را فراتر از دامنه شناسائی پلیس بشکند. پلیس سیاسی رژیم سعی دارد افراد را زنده دستگیر نموده، به زیر شکنجه بکشاند تا آن‌چه را که از طریق تور پلیسی بدست نیاورده، با اعمال شکنجه و بازجویی شبانه روزی به چنگ آورد.

۵- کنکاشی در چرائی موفقیت رژیم!

چرا رژیم یک تاکتیک شناخته شده را محور فعالیت پلیسی خود قرار داده؟ آن را بارها به کار بسته است و هنوز هم کمابیش و با موفقیت علیه سازمان‌های سیاسی و یا هر جریان مخالفی اعمال می‌کند؟ آیا این موفقیت‌های پلیس نشانه‌ی پیچیدگی‌های او و

عقب ماندگی سازمان هاست؟ و یا این که سازمان های سیاسی، فاقد کادرهای ورزیده و توانا، برای مقابله با پلیس بوده اند؟

بی گمان یافتن پاسخ قانع کننده ای آسان نخواهد بود. آن چه مسلم است، نه پلیس سیاسی جمهوری اسلامی بسیار پیچیده است و نه سازمان های سیاسی مخالف علی رغم کمبودها در این زمینه، و دادن تلفات سنگین، فاقد کادرهای ورزیده بودند. بسیاری از کادرها، اعضا، و حنا هواداران سازمان های سیاسی که به دام جمهوری اسلامی افتادند؛ دارای تجربه زندان، بازجویی و مقابله با ساواک شاه و یا جمهوری اسلامی بودند و یا اگر هم به شخصه فاقد تجربه مستقیم درگیری با پلیس و بازجویی بودند، به طریق غیر مستقیم، و از کانال آموزش های تشکیلاتی، کم و بیش به جنبه هایی از این تجربیات آشنائی داشتند. به این اعتبار، ضربه پذیری سازمان ها و گروه های سیاسی را نمی توان تنها، به حساب کم تجربگی در کار سیاسی و مقابله با پلیس سیاسی نوشت! و به ناچار، می باید چرانی این مساله را، به خصوص آن گاه که پای کادرهای باتجربه در میان است، در جای دیگری جستجو کرد و سه عامل مهم را که جنبه ی استراتژیکی دارد، برجسته تر ساخت. هر چند که اشتباهات تاکتیکی مرکباری به فراوانی رخ داده، و این جا و آن جا در همین دفتر، مورد بحث قرار گرفته و یا به آن ها اشاره شده است، اما همه ی آن ها نقش فرعی داشته اند و سه عامل، نقش اساسی! این سه عامل عبارتند از:

اول- عدم سازماندهی متناسب با شرایط و کم بها دادن به دشمن!

مقدم بر هر چیز، عدم تناسب سازماندهی با شرایط و موقعیت ویژه، و حفظ اصل تمرکز، را باید پاشنه آشیل سازمان های سیاسی دانست. حفظ چهارچوب سیستم علنی سازمانی، و کوتاهی در دگرگونی سریع و به موقع بافت کهنه ی تشکیلاتی، مساعدترین زمینه ها را برای موفقیت پلیس رژیم فراهم ساخت. سازمان های سیاسی، البته غیر از احزاب و سازمان هایی که با مردمی دانستن رژیم، فعالیت علنی را ترجیح می دادند و حساب شان جداست- راه مقابله با سرکوب لجام کس یخته فاشیستی رژیم را اختفای کامل تشکیلات به اصطلاح "کل و کشاد" موجود، و تبدیل تشکیلات "نیمه مخفی-نیمه علنی"، به تشکیلاتی "تمام مخفی" می دانستند. اما همین اقدام بخشنامه ای (۲) را هم،

با رخوت و آهنگی بسیار کند انجام می دادند. از سطح به زیر فرستادن تشکیلات علنی و قارچ گونه ی رونیده از انقلاب، یعنی تشکیلات فضای نیمه "لیبرالی" بعد از انقلاب، که در عین حال، تداوم روابط سنتی گروه ها را نمایندگی می کرد و با روابط پایدار محفلی توأم بود، نمی توانست شدنی باشد! آن هم نیرویی که تشکیلات مبلغ بود و عرصه فعالیت تمام عیارش، دانشگاه ها و خیابان های اطراف آن در تهران و یا شهرستان ها!

اگر چه تنها چاره کار، در شرایط سرکوب، درمخفی شدن خلاصه می شد، اما مخفی شدن به یک اعتبار معادل بود با از کار بازماندن اکثریت نیروی فعال سازمان ها، و سازمان ها ناچار بودند، بار اختفای نیرویی را بر دوش بکشند که در شرایط فعالیت مخفی و کار زیرزمینی فاقد کارائی بود. این نیرو، اگر فاقد کارائی سیاسی و مبارزاتی هم نبود، باز هم امکان کار سیاسی و مجال فعالیت نمی یافت. سازمان های سیاسی، صرف نظر از این که با چه شیوه ای، مبارزه می کردند، در عین اختفای ظاهری، برای تغذیه این نیروی بیکار مانده، به شکلی دیگر و به نحوی دیگر، ناخودآگاه به کار علنی روی می آوردند. در شرایطی که گسست کامل از ساخت متمرکز و هرمی تشکیلاتی و کسستن از تمام مناسبات محفلی-لیبرالی جاری و جایگزینی آن با تشکیلاتی چابک و کارا، مبتنی بر ساخت غیر متمرکز واحدها و کمیته های مستقل، ضرورتی مبرم بود، ضرورت کنار گذاشتن چهره های سوخته، مردد و متزلزل و انبوه سیاهی لشکرها، دو چندان می نمود. البته سیاهی لشکر به اعتبار نسبی کلمه مورد نظر است و نه به اعتبار مطلق، مسائل مهمی که در سازماندهی جدید، از اهمیت کلیدی برخوردار بودند، اما نه مورد توجه زیادی قرار می گرفت و نه بهای لازم را کسب می نمود.

سازمان های سیاسی قبل از تحمل ضربات جدی بهای لازم را به دشمن نمی دادند و ارزیابی دقیقی از کم و کیف توانایی دشمن و نقاط ضعف خود نداشتند. به امکانات وسیع مالی، تدارکاتی و نیروی انسانی نهادهای پلیسی که با صف طولیلی از نادمین و خائنین تقویت می شدند، توجه نداشتند. خائنینی که رگ و ریشه کادرهای برجسته کمونیستی و انقلابی را می شناختند و برای به دام انداختن آنان صمیمانه تلاش می

ورزیدند! پشتوانه تجربه ضدانقلابی سازمان های جاسوسی جهانی و هم کاری بعضی از آن ها هم، که در اتخاذ تاکتیک های پلیسی، موثر بود؛ به نوبه خود بهای لازم را نیافت! طبیعتاً، سازمان های سیاسی، می بایستی با ارزیابی دقیق و همه جانبه از توانایی دشمن، به طور جدی و مستمر، در کار تجدیدسازمان بر می آمدند و با سازماندهی پیچیده تر و اشکال منعطف سازمانی، امنیت و سلامت کادرهای رهبری، اعضا و هواداران تشکیلاتی را تضمین می ساختند. در حالی که متأسفانه، هنر بسیاری از سازمان های سیاسی، را باید تنها در برباد دادن کادرها و نیروهایش دانست و بسیاری از رهبران هنوز هم افتخارشان این است که انبوهی را به کشتن داده اند.

دوم- بحران سیاسی-ایدئولوژیکی!

بحران فزاینده سیاسی-ایدئولوژیکی که بدون اغراق، دامنگیر تمام سازمان های سیاسی بود و صد البته، هنوز هم هست، موجب گردید تا این سازمان ها در برابر سرکوب حاد و فاشیستی رژیم، که بیش از هر موقع دیگر، مساله انضباط و تجدید سازمان را تبدیل به یک مساله عاجل - "مرک و زندگی" - کرده بود، ناتوانی خود را به نمایش بگذارند. زیرا در فقدان یک خط مشی منسجم سیاسی و هدف مند، اراده لازم برای تامین سپر دفاعی میسر نیست.

با وجود این که بسیاری از سازمان های سیاسی بر این حقیقت تلخ، آگاهی داشتند که تزلزل ایدئولوژیکی، و ابهام استراتژی، را با تکیه یک جانبه، بر شعار مبارزه و استقامت، نمی توان جبران نمود؛ توان برون رفت از بحران و غلبه بر سردرگمی ها را نداشتند! به طوری که پس از وارد شدن ضربه های کاری متلاشی کننده و دستگیری های وسیع، متأسفانه بازهم، کسانی را به کار می گماردند، که به هیچ وجه مناسب شرایط سرکوب نبودند. حضور فعال شمار زیادی از عناصر متزلزل، در سمت های تدارکاتی و تشکیلاتی، به ویژه در سطح کادرها، میزان آسیب پذیری را بالا می برد. تزلزلی که ارکان تشکیلات ها را به لرزه در می آورد، افست روحیه ها را در پی داشت و به دلیل ضعف های خصلتی، در تشدید بحران سیاسی-ایدئولوژیکی حاکم بر سازمان ها، نقشی دو چندان داشت و می شود گفت گزینش های نادرست تشکیلاتی، در پرتو نادیده

انگاشتن تزلزل ها، و افول انگیزه‌ی مبارزاتی، در دوره پیش از دستگیری به نوبه خود مزید بر علت بود.

به کارگیری عناصر متزلزل سیاسی، تزلزل سیاسی اعم از ناباوری به مبارزه با جمهوری اسلامی، و یا ناباوری به خط مشی سازمان وابسته، در رده های تشکیلاتی، نه فقط سبب ضربات گسترده بر سازمان ها می شد، بلکه شمار زیادی از این عناصر متزلزل را به موجودات دست آموز "دادستانی" و دیگر سازمان های پلیسی رژیم مبدل ساخت. عناصر متزلزلی، که نه توان ایستادگی و پایداری در مبارزه را داشتند، و نه زیر فشار جو تشکیلاتی، جرئت گسستن از سازمان ها و ترک مبارزه را؛ و کم نبودند کادراهایی که پس از دستگیری در خفا و یا علنی مسرت روحی خویش را باز می گفتند، که گویی اسارت آن ها بار سنگینی را از دوششان برداشته است!

سوم- فقدان کار توده ای و ناکامی در تلفیق کار مخفی و علنی!

بدون تلفیق موثر و کارآمد کار مخفی و علنی در بستر کار توده ای، نمی توان در مقابل یورش رژیم، از استتار لازم برخوردار شد. امنیت واقعی، یعنی امنیت توده ای! و قانون مندی کار توده ای، مستلزم تلفیق وجه معینی از فعالیت علنی و مخفی است. به جرئت می توان گفت که یکی از عوامل موثر موفقیت هر دو رژیم، در وارد ساختن ضربات مهلک، و موثر بر گروه ها و سازمان های گوناگون، فقدان این عامل بوده است و نیز باید افزود که امکان بقا و رشد احتمالی آتی سازمان های انقلابی هم، در گرو تحقق این اصل است. مبارزات آنارشیستی و سکتاریستی جدا از توده ها، که اراده و مبارزه عناصر "پیشرو" را جایگزین اراده و مبارزه توده ها می سازد، منشا ضربات بسیاری بوده است. مبارزه ای که به نبرد "کلادیاتورها" شباهت دارد و توده ها تنها می توانند تماشاگرانی باشند، خوش بین یا بدبین، فاقد اراده! و ناتوان از انجام هراقدامی! که در نهایت و در بهترین و خوشبینانه ترین باورها، با قربانیان احساس هم دردی دارند!

پس نفوذ!

"نفوذ" را باید یک تاکتیک پلیسی سطح بالا و بسیار پیچیده دانست، که مستلزم سرمایه گذاری و برنامه ریزی بلند مدت، در اردوی مقابل و تثبیت حضور در آن

دانست. تاکتیک پیچیده ای، که تنها با اتکا به کادرهای ورزیده پلیسی انجام می گیرد. اگر در اجرای طرح های تعقیب و مراقبت، به دام انداختن فعالان سیاسی از طریق رصدیابی طعمه از بیرون انجام می گیرد؛ در تاکتیک نفوذ، نقطه عزیمت عنصر پلیس در درون سازمان های سیاسی و در جامعه ی خودی است. پلیس با عزم به مبارزه وارد کارزار می شود و همه چیز را تا آن جا که بتواند در درون کشف و در موقع مناسب، با واسطه و یا بدون واسطه متلاشی می سازد.

نفوذ، نوعی جاسوسی است و نظیر هر اقدام جاسوسی، بعدی دوگانه دارد و به همان نسبت که رژیم می تواند عوامل خود را به درون سازمان های مخالف و رقیب کسب نماید، سازمان های سیاسی هم قادرند، عوامل خود را بدرون نهادهای پلیسی، سازمان ها و احزاب دولتی کسب دارند و از برنامه ها و اقدامات آنان پیشاپیش مطلع کردند.

در سال های اولیه اقتدار جمهوری اسلامی که سرکوب علنی و فاشیستی بر سرکوب پلیسی تقدم داشت و اقدامات شتابزده برای وارد آوردن ضربات شدید و پی در پی به منظور سلب حرکت از سازمان ها و نیروهای مخالف در دستورکار قرار داشت، تاکتیک نفوذ تا حدودی کم رنگ و فاقد جلوه بود. اعمال تاکتیک ضربتی و اجرای طرح های تعقیب و مراقبت، مانع عمده ای در کاربرد این تاکتیک قلمداد می شد و باید افزود تهاجم گسترده فاشیستی و نحوه ی مبارزه ایدئولوژیکی، که به شکلی خشن و عریان بر محور بی اعتبار ساختن و ساقط نمودن مخالفین قرار داشت، مجال برای بهره گیری از جاسوسی و نفوذ دادن عناصر خودی، به عنوان نفوذی در حوزه ایدئولوژی و سیاسی باقی نمی گذاشت.

درست است که نفوذ به عنوان یک تاکتیک پلیسی، به اعتبار خود جاسوسی محسوب می شود، اما در اساس و واقع امر، نفوذ فراتر از جاسوسی صرف، از جنبه استراتژیکی قوی تری برخوردار است. زیرا رژیم با اعمال تاکتیک نفوذ در درون سازمان های مخالف و رقیب، هم زمان هدف های چندی را پیگیری می نماید که بسیار فراتر از

جاسوسی است و کاربردی گسترده تر دارد. جنبه های مهم نفوذ را می توان فهرست وار بیان نمود.

۱- اهمیت نفوذ

— از تحولات و دگرگونی های درونی سازمان های مخالف و رقیب، هم زمان آگاهی می یابد و پیشاپیش در برابر هر نوع اقدام سیاسی، توده ای و یا احتمالا نظامی و شورش گری آنان، خود را آماده می سازد.

— با فراهم آوردن امکانات لازم برای عوامل نفوذی خود، آنان را در سلسله مراتب سازمان های رقیب و یا مخالف ارتقا داده، جایگاه آنان را به عنوان عناصری توانا، کارآمد و کارساز، در درون سازمان ها و یا جریان های سیاسی مستحکم می سازد.

— با بهره گیری از عوامل نفوذی برای اقدامات تروریستی علیه سازمان ها، نیروهای مبارز، مخالف و رقیب، زمینه چینی نموده، حذف فیزیکی و از میان برداشتن عناصر مهم و موثر تشکیلات سیاسی و یا نظامی آنان را در دستورکار قرار می دهد!

— بی اعتبار ساختن سازمان های مخالف و رقیب، مبنی بر این که از طریق عوامل نفوذی رژیم اداره و یا کنترل می شوند و با این ترفند، پاشیدن بذر یاس و نومیدی در میان مبارزان، دایر بر بی ثمر بودن مبارزه، و تشدید زمینه برای انفعال سیاسی!

۲- کاربرد نفوذ

تاکتیک نفوذ، به عنوان خطرناک ترین و مهم ترین اقدام پلیس سیاسی، حربه نیرومندی است، تا پیشاپیش پلیس را برای مقابله با هرگونه حرکت سیاسی در مواقع حساس آماده سازد. پلیس سیاسی بر آنست تا با کاشتن عناصری در میان سازمان های سیاسی، انقلابیون، نیروهای مبارز و یا جنبش سندیکایی در سطوح گوناگون، برنامه سرکوب پلیسی را آگاهانه تر پیش ببرد. لازم نیست زیاد دور برویم و به توضیح نفوذ پلیس تزاری در سازمان های سوسیال دموکراسی لهستان و روسیه بپردازیم. پس از کودتای ۲۸ مرداد و تشکیل "ساواک"، رژیم شاه با بهره گیری از چهره هایی نظیر قدرت دانش، اصلان پویا و عباس شهریاری که دارای پیشینه مبارزه در حزب توده بودند، و این آخری رابطه نزدیکی هم با رضا رادمنش دبیرکل حزب توده داشت و مورد

اعتماد او، خود تشکیل دهنده شعبه ها و سازمان های مشترک "توده ای-ساواکی"، به نام "تشکیلات تهران"، "شعله جنوب" و "آذربایجان" بود و یا از طریق نفوذی هائی امثال "یزدی ها" فرزندان دکتر مرتضا یزدی، از تمام تصمیمات و اسناد مخفی کمیته مرکزی حزب توده در لایپزیک مطلع می شد (۴). در اعمال تاکتیک رذیلانه نفوذ ساواک، صدها تن از افراد شریف و مشتاق مبارزه، پیش از اقدام و یا دست زدن به حرکت سیاسی به دام می افتادند و بدون کمترین اثر و نقش، سال ها در زندان می ماندند و یا ناچار تسلیم پلیس می شدند.

دامنه نفوذ ساواک شاه به حزب توده ختم نمی شد و تاکتیک نفوذ، به عنوان یک ابزار اساسی در دست ساواک، به شکل همه جانبه ای سایر فعالان سیاسی را هم زیر ضرب قرار می داد. گروه جزنی، در سال ۱۲۴۶ از طریق ماموری به نام "ناصر آقاییان" به عباس شهریاری وصل شد و به دام ساواک افتاد. سازمان مجاهدین خلق در جریان تدارک برای سازماندهی مسلحانه و در بدو شکل گیری از طریق فردی از زندانیان سابق توده ای و هم کار بعدی ساواک، به نام "شاه مراد دلفانی" در شهریور ماه سال ۱۲۵۰ زیر ضرب قرار گرفت. ضربه ای که به دستگیری اکثریت کادرها و رهبری آن انجامید. مجاهد شهید "ناصر صادق" از کادر رهبری مجاهدین در زندان کرمانشاه با شاه مراد دلفانی آشنا می شود و دلفانی در جریان تدارک عملیات مسلحانه سازمان مجاهدین، به عنوان یک منبع مهم تامین سلاح، سلاح های ساواک را در اختیار آنان می گذارد.

ساواک، با به خدمت گرفتن عناصری از فعالان حزب دموکرات کردستان طی دهه ی چهل، تمام فعالیت های این حزب را در دو سوی مرز تحت کنترل داشت. مشابه همین اقدام در میان کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور هم وجود داشت. اما شاهکار اقدام پلیسی ساواک، سیروس نهاوندی بود. سیروس نهاوندی، از کادرهای سازمان انقلابی، انشعابی از حزب توده و بنیان گذار جریانی به نام "سازمان رهائی بخش خلق های ایران!" بود که با تمهیداتی (۵) در سال ۱۲۵۱، از زندان آزاد و برای نفوذ در جریان های سیاسی به خدمت گرفته شد. ساواک، از این طریق، نفوذ خود را به نحو همه جانبه ای در میان نیروهای سیاسی طیف "اندیشه مائو" معروف به "سه جهانی" ها،

در داخل و خارج کشور، گسترش داد. توطئه شومی که با مباشرت آگاهانه این خائن انجام گرفت، یکی از کثیف ترین برگ های تاریخ پلیس سیاسی ایران و جهان است. ساواک پس از وارد آوردن ضربه کاری به فعالان و هواداران سازمان انقلابی در سال ۱۳۵۵، نشریه شفق سرخ(۶) را به دامی برای شکار فعالان سیاسی و انحراف از مبارزه مبدل ساخت که تا آستانه انقلاب بهمن ادامه داشت و در موارد زیادی دریافت کننده نشریه سر از زندان در می آورد.

بدون اغراق، سیروس نهاوندی خطرناک ترین پلیس سیاسی رژیم شاه بود و به اعتبار جنایات مکررش از عباس علی شهریاری و دیگر عناصر نفوذی هم خطرناک تر! اما پس از سرنگونی رژیم شاه، بر این مزدور جنایت کار، چه گذشته و به چه سرنوشتی گرفتار آمده است بر ما ناپیداست. آیا در خدمت رژیم جمهوری اسلامی و اسلام درآمده است و یا نظیر پرویز ثابتی، پس از فرار از کشور و جراحی صورت، با قیافه ای ناشناس، در پناه و یا خدمت "سیا" به سر می برد!؟

۲- زمینه نفوذ

در شرایطی که در داخل کشور، مبارزه سیاسی پردوام و گسترده ای زیر چتر رهبری یک یا چند سازمان سیاسی سراسری جاری نیست، و مبارزه خصلت پراکنده دارد، رژیم از فرصت و توانائی بیشتری برای اجرای طرح های پلیسی برخوردار است. ازیروی باید حربه "نفوذ" را هم، همانند سایر شیوه های سازمان یافته سرکوب، به عنوان یک تاکتیک پلیسی جدی گرفت و نسبت به اثرات و نقش مخرب آن، گوش به زنگ بود و به صرف محدود بودن کاربرد آن در شرایط کنونی مبارزه، نباید به آن بی تفاوتی نشان داد.

وقتی در شرایط خارج از کشور، کسانی از صدر نشینان سابق رنجبران، چون "محمد ارسی" و "ایرج کشکولی" بدون هیچ گونه شرم و حیانی، به زیر پرچم سلطنت می خزند، تا از مرده ریک شاهی، کلاهی یابند و یا چون حسن ماسالی، از دبیران باسابقه کنفدراسیون دانشجویی و "کمیته خاورمیانه" در خارج از کشور، گذشته اش را با ندامت تمام به مقام مشاورت! "شهریار جوان" طاق می زند و یا آدمی مثل علی میرفطروس

با پشتوانه مبارزه انقلابی، و از موضع بازبینی گذشته، از چپ به راست نقل مکان می کند و با ادعای بازبینی مطالعات تاریخی، مدافع شاه های جنایت پیشه پهلوی می شود و تازه نباید فراموش کرد که این تیپ آدم ها، به اعتبار صراحت موضع شریف اند و قابل احترام! و یا در موقعیتی که شماری از فعالان سیاسی پیشین و حتی از زندانیان سیاسی این یا آن رژیم، پس از سال ها تحمل تبعید و دوری از یار و دیار، خسته از مبارزه و یا مقاومت، با اعلام ندامت شرمکینانه، به توجیه بریدن ها می پردازند و به دامان وطن، (به خوان رژیم آخوندی) برمی گردند (۷)؛ آن وقت تکلیف دیکرانی، که در زیر شکنجه و در برزخ مرگ و زندگی، در چنگال رژیم اند و و بستگان شان در کروکان، روشن تر می شود.

جمهوری اسلامی قادر است در میان عناصر متزلزل و مدعیان ناپیکیر، صدها مرتبه بیشتر از ساواک شاه، از تاکتیک "نفوذ" در سازمان های سیاسی بهره گیرد. اگرچه تجربه انقلاب و شناخت نسبتا کسترده و دامنه دار سازمان های سیاسی از کادرها و نیروهای خودی که محدود هم هستند؛— زیرا ما با سازمان بزرگ در مقیاس توده ای سروکار نداریم— عامل مهم و بازدارنده ای در برابر نفوذ پلیسی در بالاست، اما تاکتیک نفوذ در شرایط کنونی در پایین، زمینه بسیار بالایی دارد و رژیم از توانایی لازم برای بهره برداری از آن برخوردار است (۸). بررسی تجربیات متعدد نشان می دهد که رژیم این تاکتیک را با تاکتیک تعقیب و مراقبت در هم می آمیزد و به شکل ضربتی به کار می گیرد!

عوامل چندی از همان سال های اول استقرار رژیم، توجه به مساله نفوذ را جدی تر می ساخت. اول خروج شمار قابل توجهی از زندانیان سیاسی از زندان های رژیم! زندان هم زاد جمهوری اسلامی و جمهوری اسلامی هم زاد زندان است و شاید کم تر رژیمی را می توان در جهان سراغ گرفت، که چنین با زندان شاخص شده باشد. رژیم به بهانه ها و دلایل واهی، انبوهی از افراد سیاسی و غیر سیاسی را به بند می کشید و صد البته نمی تواند همه ی آن ها را به مجازات های سنگین محکوم کند و یا برای مدتی بسیار طولانی در زندان ها محبوس نماید و یا همه را از میان بردارد. انبوهی زندانیان، البته انبوهی به

اعتبار نسبی و مقطعی، رژیم را ناچار ساخته و یا می‌سازد تا هر از گاهی، عده‌ای از زندانیان سیاسی را رها ساخته، جای آن‌ها را به دستگیرشدگان تازه تری بسپارد! همین مساله، یعنی فراوانی شمار رها شدگان از زندان، به رژیم امکان داده است تا مهره‌ها و عوامل سازش کار و توأمین خائن را به هم راه‌شان برای انجام مقاصد خود به درون جامعه بفرستد و یا با انبوه پناهندگان سیاسی و اجتماعی، راهی کشورهای خارج نموده، به عنوان پناهنده در میان ایرانیان خارج از کشور جای دهد. دوم شیوه و نحوه مبارزه، و انبوهی یا نامحدود بودن نسبی شمار مبارزان سیاسی، اجتماعی، سندیکایی و محفلی، در غیبت یک یا چند سازمان سراسری؛ که مشخصه بارز آن را فقدان هویت سیاسی-ایدئولوژیک باید نامید.

در یک دوره رکود طولانی جنبش و بی‌تفاوتی توده‌ها که تعداد فعالین سیاسی محدودند، شناخت مهره‌های مشکوک و سرسپرده به مراتب آسان‌تر است تا جامعه‌ای انقلاب زده! و با ابعاد سرسام آور ده‌ها هزار زندانی و اعدامی! سوم، تقاطی و درهم‌ریزی مرز بندی‌های سیاسی، که بستر و زمینه‌ی مناسبی است برای جا به جایی نیروها! این درهم‌ریزی‌ها که ناشی از بحران شدید سیاسی-ایدئولوژی است و قطع و وصل‌های سیاسی، و جا به جایی‌های سازمانی و محفلی را به دنبال دارد، به سهم خود، زمینه‌ای است برای اقدامات نفوذی و کسپیل مهره‌های پلیسی! امری که با افزایش مبارزه همگانی برای آزادی و دموکراسی! و افول نسبی مبارزه صرف طبقاتی و بی‌رنگ شدن لعاب ایدئولوژیکی تشدید می‌شود.

نکته ظریف دیگری را هم که نباید از یاد برد این است که در صفوف مبارزان کسانی هم هستند که با انگیزه‌های ضعیف، و یا فرصت طلبانه به مبارزه با رژیم پرداخته‌اند و یا می‌پردازند و درک چندان ژرفی از مبارزه و پی‌آمدهای ناشی از آن ندارند. شماری از این افراد، در برابر وعده و وعیدهای رژیم، از پای در می‌آیند! و گروهی، در برابر خشونت و درنده‌خویی پلیس‌ها را آخوندی! و هر کدام از این دو گروه، ممکن است پشتوانه مالی و تدارکاتی رژیم را، نردبان صعود و پیشرفت خود قرار داده، مستقیم و یا غیر مستقیم، زمینه رسوخ عناصر نفوذی را به درون سازمان‌های سیاسی فراهم سازند.

نکته چهارم این که نباید فراموش کرد که چه بسیارند کسانی که با انگیزه دفاع از اسلام "راستین"، با "اسلام فقاهتی" در افتاده اند و چون به حق و یا به ناحق، قانع شوند که "اسلام راستین" مورد ادعا، نمی تواند در بنیاد چهره ای متمایز از اسلام "فقاہتی" داشته باشد؛ به دلایل اعتقادی و گاهی هم به علت سرخوردگی از مبارزه، تسلیم هیستری ضد ماکراتیک و ضد کمونیستی رژیم شده، با همان انگیزه اسلام خواهی، کمر به خدمت رژیم می بندند. پنجم مخدوش بودن مرز توابع! رژیم با اعمال تمهیدات پلیسی، شکنجه های قرون وسطایی، شستشوی مغزی و انواع ترفندهای اخوندی، در طی یک دهه، یعنی از سال شصت تا شصت و نه، تلاش می ورزید که همه ی زندانیان را توابع سازد. شدت عمل رژیم در موارد زیادی هم موثر واقع می شد و شماری از زندانیان، از سر ناچاری به توابعان می پیوستند. اگر چه شماری هم از توابعان کنده می شدند و به صف مقاومت و یا عناصر منفعل می پیوستند. در هر صورت با مخدوش ساختن عمده صف توابع، یا توابعان و دشواری تشخیص توابع تاکتیکی از توابع خانن، شرایطی پدید آمده که تماس با زندانیان از بندرسته، اگر با تمهیدات و دقت لازم انجام نگیرد به خطری جدی برای نفوذ مبدل خواهد شد.

بهره گیری از این مهم ترین کانال، یعنی نفوذ (۹) در شرایط کنونی داخل کشور، شکل بسیار پیچیده ای به خود گرفته است. تشکیل گروه های هوادار و محافل مشکوک به وسیله "واواک" یکی از آن ترفندهای نفوذ است که از کانال زندانیان رها شده از بند انجام می گیرد. البته این به هیچ وجه به معنای آن نیست که همه زندانیان رها شده از بند و یا شمار قابل ملاحظه ای از آنان بریده و هم کار پلیس باشند. برعکس تجربه نشان می دهد که جو غالب بر زندان ها در طی بیست سال گذشته، جوی سرشار از مقاومت پرشکوه و انقلابی، بندیان بوده و شمار زیادی از توابعان هم، کینه و نفرت شدیدی را با خود از زندان ها خارج ساخته اند. اما همین ارزیابی از جو موجود، که با ستایش از زندانیان آزاد شده هم راه است، احتمال موفقیت رژیم را، برای بهره گیری از عوامل نفوذی، به خودی خود بالا می برد! ششم این که شرایط مساعد پناهندگی در کشورهای اروپائی، در اوان روی کار آمدن جمهوری اسلامی موجب شد تا موج توده ای

بزرگی، از عناصر غیرسیاسی هم، خود را سیاسی جا زده و اقامت پناهندگی کسب کنند. هنوز هم برای ایرانی ها، درخواست پناهندگی سیاسی، مهم ترین راه حل کسب اقامت در کشورهای اروپایی است. مجموعه ی این شرایط، به جمهوری اسلامی فرصت داده تا علاوه بر به کارگیری شماری از پناهندگان غیر سیاسی، عوامل مزدور خود را هم به عنوان پناهنده در کشورهای پناهنده پذیر، مستقر سازد. شمار زیادی از این مزدوران، با استفاده از تحولات بعدی حقوق پناهندگی، مبنی بر استرداد پناهندگی و کسب اقامت ثابت، در کشور میزبان، امکان یافته اند، آزادانه در تردد باشند و با حضور مرتب و مستمر در داخل، آموزش های لازم را برای جاسوسی و نفوذ در سازمان ها و گروه بندی های سیاسی و فرهنگی کسب کنند و همین مساله به رژیم هم امکان داده است تا مهره و یا مهره های سوخته را به سرعت از میدان خارج سازد و با نیروهای تازه نفس تری جایگزین نماید!

۴- پیشینه ی نفوذ در جمهوری اسلامی

نباید پنداشت که جمهوری اسلامی به مثابه یک رژیم ارتجاعی و ضدانقلابی، وارث و پاسدار نظام سرمایه داری از کنار تجربه های ساواک به راحتی و آسانی گذشته باشد. و نیز نباید تصور نمود در شرایطی که بعضی از سازمان های سیاسی به آسانی مهره های خود را درون حکومت می کاشتند و یا به جلب و جذب عناصر کلیدی و کارساز رژیم می پرداختند؛ سردم داران رژیم بیکار می نشستند. اولین مورد مشخص از نفوذهای رژیم در درون سازمان های سیاسی، شخصی بود به نام "مهندس پارسا" در سمت سخنگوی جبهه ملی و شاید هم مهم ترین مقام در آن سازمان! اگر چه در ظاهر بعد از دبیر کل (دکتر سنجابی) قرار داشت. وی در ارتباط و تبادل نظر با شخص "بهشتی"، مقتدرترین چهره جمهوری اسلامی، در اساس فراتر از جاسوسی و یا گزارش دهی، امور جبهه را با صواب دید وی می گرداند. دومین موردی که باز هم توسط کارگزاران رژیم افشا، و توسط شخص خمینی تأیید شد، نقش جاسوسی "موسوی کرمارودی" شاعر، مشاور فرهنگی و نویسنده یا از نویسندگان سخنرانی ها و پیام های رسمی رئیس جمهور وقت، "ابوالحسن بنی صدر" بود. کرمارودی فعالیت های دفتر

بنی صدر را در ارتباط با سازمان ها و گروه های سیاسی اپوزیسیون گزارش می داده، و در پرتو همین گزارش های "شاعر خود فروخته" بود که شماری از هم کاران و نزدیکان رئیس جمهور وقت، زندانی و یا اعدام شدند. می توان با اطمینان گفت از این نوع مهره ها، در مقیاس پائین تری، به فراوانی در میان سازمان های رقیب و مخالف و حتا در دستگاه روحانیون لیبرال نظیر "شریعتمداری" و "منتظری" کاشته شده بودند.

در زندان، شمار زیادی از اعضای حزب توده، عقیده داشتند که "محمد مهدی پرتوی" عضو کمیته مرکزی و مسول بخش مخفی حزب پیش از دستگیری به استخدام رژیم درآمده و نقش وی در حزب جاسوسی بوده است (۱۰). بدگمانی ویژه ای، که در مورد هر خائنی می تواند صادق باشد. اما این بدگمانی در مورد برادران پرتوی، مهدی و هادی، بعید است که تنها یک اتهام صرف باشد. زیرا مهدی پرتوی پیش از دستگیری رهبران حزب توده، دو بار دستگیر و هر دو بار در کوتاه مدت و گویا بدون انجام و مراعات تشریفات (۱۱) مرسوم آزاد می گردد. این شیوه دستگیری و رهائی که در موارد مشابه دیگری هم انجام می گرفته و هنوز هم یکی از تاکتیک های رژیم است؛ همواره با تمهیداتی هم راه است. این تمهیدات می تواند بر مبنای هم کاری پلیسی انجام گیرد و طعمه در نقش پلیس ظاهر شود و یا در تله پلیس نقش یک کبوتر پرقیچی را بازی کند. اما آن چه که بر "بدگمانی ها" و "کمان زنی ها" می افزود، مناسباتی بود که پرتوی پس از دستگیری با جمهوری اسلامی برقرار ساخت و نه مناسبات پیشین وی!

۵- نفوذ در خدمت ترور

باجرئت تمام می توان گفت که ترور مخالفان، همواره یک محور اساسی سیاست های پلیسی رژیم بوده و بعد از سرکوب شدید سازمان های سیاسی و مهاجرت بقایای رهبری و کادرهای آنان به خارج از مرزها، ترور و شکار مخالفان در خارج از کشور مرزی ندارد و خارج از کشور، به ویژه کشورهای همسایه، ترکیه، عراق و پاکستان نظیر داخل، یکی از عرصه های اصلی عملیات تروریستی رژیم است (۱۲). در کشورهای اروپائی هم طی پانزده سال شمار زیادی از مخالفان آماج عملیات تروریستی قرار گرفتند

و تنها به ملاحظات سیاسی و فشار کشورهای اروپایی بود که پس از دادگاه می کونوس در برلین از دامنه ی آن کاسته شد .

نگاهی کوتاه به سیاهه ترورهای چند ساله ی اخیر، گویای بارز این قضیه است. ترور دکتر قاسملو دبیرکل حزب دموکرات کردستان در پای میز مذاکره در "وین"، ترور دکتر صادق شرفکنندی و سه نفر دیگر از هم راهانش به هنگام مذاکره با نمایندگان چند جریان سیاسی ایرانی در رستورانی در "برلن"، ترور دکتر کاظم رجوی عضو "شورای ملی مقاومت"، در "سوئیس" و محمدحسین نقدی دیپلمات پیشین و نماینده سازمان مجاهدین در "رم"، ترور شاهپور بختیار در "پاریس"، ترور فریدون فرخ زاد در "بن"، ترور دکتر رضا مظلومان در پاریس، ترور "صدیق کمانگر" از بنیان گذاران "کومله" و "حزب کمونیست ایران" در مقرر رادیوی حزب، در "کردستان عراق"، ترور "بهمن نویدی" (غلام کشاورز) از رهبران حزب کمونیست در "قبرس"، و همین طور سیاهه ای از ترور ده ها "پیش مرگه" فعال و یا نشسته "حزب دموکرات" و "کومله" در شهرهای "کردستان عراق" و ده ها تن دیگر از مجموعه مخالفان سیاسی در "پاکستان"، "ترکیه" و کشورهای اروپایی! اما اشتهای سیری ناپذیر زمام داران جمهوری اسلامی به ترور و خون خواری، همواره در جستجوی طعمه های تازه تری است و چه باک اگر طعمه شخصیت مهمی نباشد و یا از فعالیت و سیاست کناره گرفته باشد؟! مهم اینست که آسیاب مرگ بگردد و همگان شبح مرگ را، در هر لحظه از زمان احساس کنند و در مخالفت و مقابله با جمهوری اسلامی دست به عصا باشند .

شمار زیادی از این اقدامات تروریستی، از کانال عوامل نفوذی انجام گرفته و یا از این طریق تسهیل شده است. ترورهایی که شماری از آن ها، در همین بخش مورد بررسی قرار گرفته، و برای پرهیز از ملال، از تکرار همه ی آن ها معذوریم.

۶- "مهره پروری" یا پرورش مهره ها

جمهوری اسلامی، برای پیش برد و تحقق سیاست های تروریستی، در پرورش دو نوع از مهره ها و کادرها، که لازم و ملزوم هم دیگرند، تلاش جدی دارد. آدم کشان

حرفه‌ای، برای از میان برداشتن مخالفان و کادرهای ورزیده، برای نفوذ در میان سازمان‌های مخالف، به قصد فراهم آوردن زمینه ترور!

در جوخه‌های مرگ، انواع واقسامی از جنایت‌کاران و آدم‌کشان حرفه‌ای را گرد آورده‌اند. از چاقوکشان و قمه‌زن‌های حرفه‌ای گرفته تا قداره‌بندان، از بزن بهادرها، تاششلول‌بندهای "حزب الهی" و انبوهی از مزدوران خارجی (۱۲) به خدمت درآمده‌اند. رژیم این مهره‌ها را آموزش داده، به شکل بسیار پیچیده‌ای سازمان می‌دهد. اغلب آنان حین آموزش نظامی و انجام تمرین‌های سنگین برای جنگ تن به تن و از میان برداشتن حریف آماده می‌شوند. جمعی که در جوخه‌های مرگ سازماندهی شده‌اند، در عملیات تروریستی، از مسلسل و سلاح‌های کمری استفاده می‌کنند و بعضی‌ها تربیت شده‌اند، تا با استفاده از چاقو و پنجه بوکس و حتا با ضربه‌های کاراته‌ای حریف غافل را از پای در آورند. مزدوران در قبال اقدامات جنایت‌کارانه خویش ارتقا مقام می‌یابند و پاداش‌های مادی دریافت می‌دارند (۱۴). در انتخاب مهره‌ها عوامل چندی دخالت دارند که درجه بسیار بالایی وابستگی به رژیم، درجه بسیار بالایی اعتماد، و گروگان بودن مهره از پیش شرط‌های آن است.

گزینش و تربیت مهره‌ها، برای جاسوسی در تحت شرایط به مراتب دشوارتر و دقیق‌تری انجام می‌گیرد. اگر عوامل پلیس سیاسی امکان دارند در میان انبوه داوطلبان جنایت، دست به انتخاب بزنند و مهره یا مهره‌های مطلوب را برای عملیات ویژه پیداکنند؛ در حوزه جاسوسی به این آسانی میسر نیست. کشف و پیدایش مهره‌ی مطلوب در زمینه‌ی جاسوسی، مستلزم سرمایه‌گذاری و صرف وقت بسیار و آموزش‌های طولانی‌تر و ارتباط‌های به مراتب پیچیده‌تری است. دستگاه‌ها و شبکه‌های جاسوسی رژیم، در خارج از کشور، زیر پوشش دیپلماسی مستقیمی توسط "واواک" اداره می‌شود و کاملاً سری است. رژیم جمهوری اسلامی عملیات کلی جاسوسی را به مفهومی توده‌ای کرده، صدها عضو "واواک" را با گذرنامه دیپلماسی، روانه‌ی کشورهای خارجی ساخته و صدها تن را هم، با گذرنامه بازرگانی، و یا زیر پوشش اقامت‌کاری، در شرکت‌ها و موسسات پوششی (۱۵) به خارج اعزام داشته است. این عده در کنار شماری از

دانشجویان اعزامی! و انبوهی از مزدوران حزب الهی که بعضا هم با مشخصات جعلی پناهنده سیاسی شده اند و در میان ایرانیان پناهنده زندگی می کنند، به مساله نفوذی های رژیم خصلت توده ای می بخشند.

امکان نفوذ، در درون سازمان های سیاسی و کاشتن مهره های مطلوب و کارساز، از دو طریق تحقق می پذیرد. یک از این شیوه ها، نفوذ دادن عامل، یا عوامل پلیس است. در این صورت مهره ی مورد نظر، با تغذیه مستمر اطلاعاتی و کسب آموزش های لازم، در سایه حمایت های پشت پرده ی "واواک"، خود را در سازمان و یا تشکل مورد نظر ارتقا می دهد تا در شرایط مقتضی و فرصت مناسب به شخصه، و یا در ارتباط با جوخه های مرگ و آدم کشان اعزامی، ضربه کاری را فرود آورد. کانال دیگر نفوذ، به کارگیری و یا به خدمت گرفتن فرد و یا افرادی از اعضا و کادرهای سازمان مورد یورش است. در چنین مواردی، نفوذی خائن ممکن است در زیر شکنجه تسلیم شده، پس از اعلام موافقت با شرایط تسلیم، با مقدماتی از زندان آزاد و برای انجام مأموریت پلیسی در سازمانش دست به کار شود. اما از این پلیدتر، معامله ی عضو، و یا اعضای از افراد وابسته به سازمان، یا سازمان های سیاسی، با رژیم است.

اشاره ای گذرا به چند اقدام نفوذی تا کنونی رژیم، روشنگر این مبحث خواهد بود. در ماجرای ترور صدیق کمانگر، رژیم یک "پیش مرگه نشسته" (۱۶)، به نام "توفیق" را به خدمت گرفت. وی در جنبش مبارزاتی کردستان، دارای سابقه طولانی است و به همین دلیل پس از کنار کشیدن از مبارزه، توسط کارگزاران رژیم در منطقه، دستگیر و زندانی می شود. در زندان به خدمت رژیم در می آید و مدتی پس از آزادی، دو باره به صفوف پیش مرگه های کومله بر می گردد؛ و از آن جا که اعتماد کادر رهبری کومله، و از جمله رفیق "کمانگر" را با خود داشته است، به عنوان نگهبانی از مرکز رادیو، و محافظ شخص کمانگر، برگزیده می شود. وی به عنوان پیش مرگه در سمت حساس نگهبانی تاسیسات رادیوی کومله، تا زمان دریافت پیام ترور از مقامات رژیم، در ظاهر به وظیفه انقلابی خویش ادامه می دهد. پیامی که با تمهیداتی خاص، توسط

برادرش ابلاغ و به اجرا در می آید. برادران خائن، پس از عملیات با استفاده از تاریکی شب، سواره منطقه را ترک می نمایند.

رژیم برای ترور "غلام کشاورز" از طرفند دیگری بهره گرفت. ماموران امنیتی گویا دو تن از دوستان و رفقای سازمانی اش را به کار می گیرند تا وی در قبرس با مادر و برادرش دیداری داشته باشد و از آن جا، که رفقای مورد اعتماد، سازماندهی مسافرت بستگان را ترتیب داده اند، با این تصور که خروج بستگان از ایران، با مخفی کاری و امنیت کامل، دور از چشم جاسوسان رژیم، صورت گرفته است، در قبرس به دام تروریست های از پیش آماده ی رژیم می افتد. جمهوری اسلامی با انجام دو اقدام تروریستی هم زمان، علیه حزب کمونیست و یا کومله، بیش تر در صدد وارد آوردن ضربه روانی بود و گرنه از کانال پیش مرکه های نفوذی که گویا تعداد قابل ملاحظه ای هم بوده اند، می توانست ضربات سنگین تری وارد آورد.

در قضیه ترور "دکتر بختیار"، که در تابستان سال هفتاد، انجام گرفت. رژیم یکی از نزدیکان و آشنایان وی را به نام "فریدون بویراحمدی" با زمینه چینی مناسب به پاریس می فرستد. بویراحمدی با امکانات جمهوری اسلامی خود را نزد بختیار فردی توانا و جدی نشان می دهد و آن چنان اعتماد وی را جلب می کند که بچ اطرافیان در باره مسافرت ها و تماس های مشکوک و دلارهای ماهیانه اش، در اعتماد بختیار خللی و اثری بر جای نمی گذارد. این که چرا رژیم در ترور بختیار و تلاشی جریانیش دیر دست به کار شد؛ باید در مناسبات با فرانسه جستجو کرد. زیرا زمان لازم بود تا تب و تاب جنگ سفارت خانه ها (۱۷) بخوابد و اقدامات تروریستی تازه رژیم جمهوری اسلامی، دولت فرانسه را به واکنش تندی در قبال ترورها، برنینگیزاند و گرنه ترور بختیار خیلی زودتر انجام پذیرفته بود.

در چند مورد افراد نفوذی که به قصد ترور و یا اقدامات جاسوسی و فراهم آوردن زمینه ترور، به خارج اعزام شده اند، بدون پرده پوششی قصد رژیم را افشا و امتناع خویش را از انجام تعهدات جاسوسی و خیانت بیان داشته اند و یا پیش از هر اقدامی افشا و رسوا شده اند (۱۸). در مواردی هم که عناصر نفوذی اعزامی، در پوشش

پناهندگی یا تجارت توسط پلیس کشورهای اروپایی و یا نیروی مخالفان رژیم شناسایی شده اند، رژیم ناچار گردیده، عنصر نفوذی خود را از میدان خارج سازد. یک نمونه برجسته، در این مورد، که شاید هم از تازه ترین آن ها باشد، دستگیری فردی بود به نام حمید خرسند در سال ۱۹۹۹ که با آموزش های کافی برای نفوذ در سازمان مجاهدین خلق به برلین فرستاده شده بود و توسط پلیس مخفی آلمان دستگیر و به زندان محکوم شد اما به دنبال یک معامله پنهانی، گویا با یک بازرگان آلمانی که به اتهام روابط جنسی با یک دختر دانشجوی ایرانی تحت تعقیب بود، معاوضه و به ایران عودت داده شد. نمونه دیگری از این دست فرد عکاسی بود در شهر فرانکفورت آلمان به نام "کاووس"، که همه کاره ی یکی از جریان های سلطنت طلب محسوب می شد. وی از مراسم سیاسی این جریان فیلم برداری می کرد و به اصطلاح، تعزیه گردان معرکه ها و مجری برنامه ها بود و نوارهای تبلیغی، "پاسداران ایران جاوید" را تهیه و اجرا می کرد. اما یک مرتبه غیبش زد و یک شبه، بساط عکاسی را با کمک ماموران رژیم برچید و از میدان ونک تهران سر درآورد. آن هم با تبلیغات علنی در روزنامه همشهری برای عکاسی کاووس!

بخش دوم

تجرباتی از سازمان های انقلابی و سیاسی، در مقابله با پلیس رژیم!

جریان های جدی سیاسی و سازمان های انقلابی و کمونیستی، نباید از بیان حقایق هراسی به خود راه بدهند. آن ها موظفند، نه فقط به شکست ها و ناکامی های سیاسی اعتراف و چرائی آن را تحلیل کنند، بلکه می بایستی با آموختن از هر شکست و عدم موفقیت، هرچند هم بزرگ باشد، "سرپل" تازه و تخته پرش محکم تری، برای جهش های آینده فراهم کنند. شکست های موضعی و مقطعی سازمان های انقلابی و کمونیستی، در برابر دشمنان طبقاتی رخدادی یگانه و منحصر به جامعه بحران زده ما نیست. در طی دوسده ی گذشته، که برنامه انقلاب های سیاسی و اجتماعی، به نحوی آگاهانه تدوین گردیده، و نیروهای انقلابی آگاهانه در راه انقلاب گام نهاده اند، تاریخ مبارزات اجتماعی، فراز و فرودهای زیادی از پیروزی ها و شکست ها به خود دیده است. اما تحلیلی در چرائی آن ها، و کسب آموزه هایی از این شکست ها، می تواند تنها دست آورد مثبت، این و یا آن روی داد تلخ و تاسف بار باشد.

سازمان های سیاسی ما، اعم از کمونیستی، مذهبی، انقلابی و غیرانقلابی، هر کدام به نحوی در مقابله با پلیس سرکوب گر جمهوری اسلامی، متحمل ضرباتی شده اند. بعضی از این سازمان ها از پای در آمدند و رهبرانشان به کرنش افتادند و بعضی ها علی رغم شکست ها و ناکامی ها، هم چنان ایستاده اند و با وجود تمام صدمات و تلفات ناشی از مبارزه، با پا فشاری بر هدف های انقلابی، و درس گیری از شکست ها و ضربات، به

تلاش در راه آزادی، و برچیدن اختاپوس اسلامی، برای شکوفایی جامعه در پرتو آزادی، مردم سالاری و سوسیالیسم ادامه می دهند.

هر سازمان سیاسی و هر نیروی انقلابی، برای تداوم حیات خود باید در چند و چون مسائل کنکاش کند و از عامل، یا عواملی، که موفقیت پلیسی رژیم را فراهم آورده است، ارزیابی داشته باشد.

رژیم ضد انقلابی فقها، از همان آغاز سرکوب، با تبلیغاتی گسترده، در پی آن بود تا از پلیس سیاسی اش آن چنان قدر قدرتی بسازد، که گویی در جهان همانندی ندارد. این تبلیغات در پی بازداشت سران حزب توده در بهار ۱۳۶۲ به اوج خود رسید. محتوای تبلیغات بر محور شعارهایی دور می زد که گویا پلیس رژیم روی دست تمام سازمان های جاسوسی غرب زده، و کاری که از "موساد" و "سیا" بر نیامده، به یمن قدوم پلیس "حزب اله" سرانجام یافته است! یعنی دستگیری سران حزب توده! آن هم، حزبی، که هم علنی بود! و هم موترف غیر رسمی حکومت! و مشخصات بخش اعظم کادرهای رهبری اش، با نشانی دقیق محل سکونت، داوطلبانه و از مدت ها قبل، تقدیم وزارت کشور شده بود! این تبلیغات که با چاشنی عملی سرکوب شدید و همه جانبه تمام سازمان های سیاسی، سال ها ادامه داشت؛ موجب شده تا نه فقط مردم عادی، بلکه برخی از نیروهای وابسته به طیف سازمان های انقلابی و سیاسی هم با بهت و حیرت، از قدرت نمایی و جبروت پلیس سیاسی رژیم یاد کنند و با طرح سیاهه ی شکست ها از خود بپرسند چرا؟

با توجه به این مسائل و هم از اینرو که طبقه کارگر و پیشروان آن یعنی کمونیست ها، پیکارهای سنگین تری در پیش روی دارند، پرداختن به شکست های ناشی از اقدامات پلیسی رژیم و دلایل آن برای اجتناب از تکرار اشتباهات گذشته، و درس آموزی از آن اشتباهات در تمام عرصه ها، جدیت و دقت نظر بیش تری می طلبد.

بی کمان بخشی از شکست ها و ناکامی ها، ریشه در مسائل سیاسی و ایدئولوژیکی دارند و نمی توان همه چیز را در حوزه ی فن مبارزه با پلیس سیاسی و نارسائی های تشکیلاتی توضیح داد، اما از آن جا که در این فصل عمدتاً، تاخت و تازهای پلیسی

رژیم! و نهادهای ارتجاعی اش مورد نظرند، از مطرح کردن مبسوط بحث‌های ایدئولوژیکی و سیاسی آگاهانه پرهیز شده، مگر به ضرورت و با ایجاز! و آن هم در مواردی مشخص، که بدون پرداختن به دلایل سیاسی و یا ایدئولوژیکی اقدام خاص، توضیح ابعاد ضربات میسر نبوده است.

در توضیح تجربه سازمان‌های سیاسی، مجال و امکان پرداختن به تمامی آن‌ها وجود ندارد از اینرو تنها به انتخاب نمونه‌های چندی، آن هم از مهم‌ترین‌ها، به عنوان الگو یا الگوهایی از کل جنبش بسنده می‌کنیم. در بیان این نمونه‌ها، باید توجه داشت که چون گزارش جامع و یا اطلاعات مستندی، از جانب بعضی و یا بیشتر این سازمان‌ها، و گروه‌ها، انتشار علنی نیافته و گویا قرار هم نیست، که به این زودی‌ها منتشر شود! به ناچار منبع اطلاعات ما، در محدوده‌ای از یادآوری‌ها و بازگویی‌های رفقا در زندان‌ها و گزارش‌های داخلی است که با خاطرات زندانیان، مصاحبه‌ها و گزارش‌های جنبی تکمیل شده است.

محتوای این گزارش در همه جا ارج‌گذاری از مقاومت و پایداری همه کسان، نیروها و سازمان‌هایی است که به خاطر دفاع از آرمان‌های مردمی و انسانی، در برابر جلاخان و تبه‌کاران رژیم آخوندی ایستاده‌اند. اما این ارج‌گذاری، مانع از آن نمی‌گردد، که در کنار مقاومت‌های پرشکوه و حماسی بخشی از زندانیان سیاسی، که تاریخ زنده نسل حاضر است، پدیده‌های منفی درون زندان‌ها و برخورد سازمان‌های سیاسی با مسائل جنبش را نادیده‌انگاریم و بر نقطه ضعف‌های احتمالی سرپوش بگذاریم. با سرپوش نهادن بر ضعف‌ها و خطاها، که متأسفانه در جنبش ما جنبه سنتی پیدا کرده است، نه فقط حق مطلب را نمی‌توان به درستی ادا کرد، بلکه علیه خطرات عظیم ناشی از ضعف‌ها هم، نمی‌توان به مقابله‌ی جدی برخاست.

یکی از این نقطه‌ضعف‌ها و یا پدیده‌های منفی، این دوره، پدیده‌ای است به نام تواب! و به ویژه توابین به اصطلاح استراتژیکی، یا (خانین به تمام معنا)، خانین، که با پیوستن کامل به اردوی دشمن، به دشمنان مطلع! و بسیار خطرناک آزادی و مبارزه‌ی آزادی خواهانه مبدل شده‌اند، بیشترین نقش را در تحمیل شکست‌ها و قربانیان بر

سازمان های سیاسی وارد آورده اند. افشای نام و مشخصات اصلی و سازمانی این عناصر بایستی در سرلوحه اقدامات ضدپلیسی، همه ی سازمان ها و گروه های سیاسی قرار گیرد. این غفلت بزرگ سازمان های سیاسی در سال های گذشته، خسران و زیان فراوان به بار آورده است و چون شمار زیادی از خانین، در رده های بالای تشکیلاتی بوده اند و با بقایای رهبری سازمان ها، نزدیکی های سازمانی، محفلی و رفیقانه داشته اند، با جان سختی از افشا و معرفی آنان خود داری می ورزند. انجام این مهم، به نحوی شایسته و مستند، نه کار این، یا آن فرد، و نه حتا محدودی از سازمان های سیاسی است. این وظیفه ای است سنکین، و بر عهده ی تمام سازمان ها و جریان های سیاسی، که می بایستی با دقت و وسواس تحقق پذیرد. اما آن چه که در این گزارش آمده، در بر کیرنده، توابعان خائنی است که در میان زندانیان شهره ی عام اند و تلاش شده، بدون جهت از کسی و یا جریانی هتک حرمت نشود.

با تاکید مجدد براین ضرورت مهم، می پردازیم به بررسی و یادآوری تجربه های مشخصی، از ناکامی سازمان های سیاسی، در رویارویی و مصاف با دشمن! و چون هدف این نوشته، توضیح شکست هاست و نه تبلیغ مواضع سیاسی، بنابراین سخنی هم از موفقیت ها و یا اقدامات موفق آمیز سازمان ها و گروه ها در میان نیست و خواننده خود باید در جای دیگری و در ادبیات سازمانی جریان ها پیگیری کند!

الف – سازمان پیکار!

سازمان پیکار(سازمان پیکار در راه رهایی طبقه کارگر)، که در آستانه ی انقلاب تغییر نام داد، جریانی بود که از درون سازمان مجاهدین خلق سر برآورد. این جریان که در سال ۱۲۵۴ با بیانیه اعلام موضع مارکسیستی موجودیت پیدا کرد، موجبات تیرگی شدید مناسبات نیروهای مبارز مذهبی با کمونیست ها و تشدید کینه ی آنان را فراهم ساخت. این سازمان به لحاظ پیشینه اش، که خاست گاه مذهبی داشت و بعضی از سران آن، که دارای پیشینه سیاسی-مذهبی بودند و در سازمان مجاهدین خلق و دیگر گروه های شناخته شده ی سیاسی-مذهبی ایفای نقش داشتند، به لحاظ اعلام مواضع ایدئولوژیکی، در سال هزار و سیصد و پنجاه و چهار، مبنی بر رد ایدئولوژی مذهب و

پذیرش ایدئولوژی جهان شمول مارکسیستی و تغییر نام و آرم سازمان مجاهدین خلق، به "مجاهدین مارکسیست"، و نیز اتخاذ شیوه‌های نادرست، برای حذف نیروهای مذهبی درون سازمان، از جمله ترور مجید شریف واقفی از کادر رهبری، مورد انزجار، سران حکومت و توده‌ی متوهم حزب الهی‌ها قرار داشت. اسلوب کار پیکار، در برخورد با مذهب، سازمان‌های مذهبی سیاسی و غیرمذهبی که متاسفانه الگو و آئینه تمام‌نمای چپ‌روی بود؛ همواره بر ابعاد این کینه‌توزی‌ها می‌افزود. به ویژه این که پیکار بر این باور بود که تنها سازمان کمونیستی ایران است و همواره در تلاش بود تا خود را به عنوان تنها بدیل کمونیستی نشان دهد و برای تحقق این هدف همواره در مواضع چپ افراطی قرار می‌گرفت.

بعد از جریان ۱۴ اسفندماه پنجاه و نه، که رژیم چاقوهایش را تیز می‌کرد و خود را برای وارد آوردن ضربات کاری بر سازمان‌های سیاسی آماده می‌ساخت، پیکار یکی از نخستین آماج‌ها بود. حزب الهی‌های مزدور، در بحث‌های علنی و هیستریک، در کوی و برزن اعلام می‌کردند منتظر فرمان امام‌اند تا سازمان پیکار را یک روزه از میان بردارند. سازمان پیکار، که همانند دیگر سازمان‌ها، عمدتاً بعد از انقلاب رشد کرد، علی‌رغم رشد کمی و کیفی شتابان، به لحاظ عناصر اصلی رهبری و شماری از کادرهای مذهبی قدیمی، که برای سران حکومتی و مسئولین امنیتی رژیم ناشناخته نبودند در خطر جدی قرار داشت. از این روی در میان سازمان‌های کمونیستی، پیکار نخستین سازمانی بود که در برابر تهاجم پلیسی رژیم، با نخستین ضربه از پای در آمد و می‌شود گفت بیشتر اعضا، کادرهای تشکیلاتی، هواداران فعال یا "پیش‌عضوهایش" در دوهفته اول تیرماه شصت، به اسارت در آمدند و به عنوان یک سازمان عملاً متلاشی شد. شدت نخستین ضربه پلیسی به حدی بود که این سازمان، در صحنه مبارزه‌ی سیاسی، بلااثر و فاقد حضور سیاسی ماند. باتوجه به اطلاعات موجود و با نگرشی بر چگونگی رویدادهای گذشته می‌توان نحوه و دلایل ضربات و تلاشی پیکار را چنین خلاصه کرد:

۱- ضربه ناشی از طرح تعقیب و مراقبت

سپاه پاسداران و دادستانی انقلاب، بر روی پیکار کار می کردند و از اوایل سال شصت، جمع آوری اطلاعات از ارگان های تبلیغاتی و ارگان های تشکیلاتی آن را در دستور کار قرار می دهند. در بحبوحه ی درگیری جنگ قدرت، بین جناح های حکومتی، در اردیبهشت ماه شصت، که شماری از زندانیان سیاسی، وابسته به سازمان های سیاسی را آزاد می سازند؛ تعدادی از هواداران فعال پیکار را هم علی رغم این که بر موضع سیاسی شان، پافشاری دارند و از سپردن تعهد دال بر عدم فعالیت سیاسی، امتناع می ورزند، با تمهیداتی، از اوین آزاد و تحت مراقبت قرار می دهند. در این میان، چند نفری از تعقیب بو برده و گزارش می دهند که از جانب عناصر مشکوکی تعقیب می شوند اما به گزارش آن ها توجهی نمی شود و به آن ها جواب می دهند "خرده بورژوا" سیستم ندارد. بدین ترتیب مساله تعقیب، جدی تلقی نمی شود. با دستگیری شماری از اعضا و هواداران در جریان متینگ ها و تظاهرات موضعی در تهران، "سپاه پاسداران"، اطلاعات خود را تکمیل می کند. انتقال چند نفر مجروح به بیمارستان های دولتی - که به علت اصابت ترکش زارنچک پاسداران در تظاهرات موضعی نیمه اول خرداد، در خیابان های تهران آسیب دیده بودند - به سپاه امکان می دهد با مراقبت پنهانی از آنان، دامنه ی شناسائی ها را بالا برده، طرح تعقیب و مراقبت، در تداوم خود، در اندک مدتی، تا بخش تدارکات و کمیته تدارکاتی و کادر رهبری گسترش یابد.

در نخستین یورش پاسداران، بخش فنی "تدارکات و جعل" و دو مرکز مهم انتشاراتی مخفی سازمان پیکار بدست سپاه می افتد. در تهران، کرج، قزوین، تبریز، اصفهان و چند شهر دیگر تعدادی از مسولین، اعضا و هواداران فعال طی دو هفته اول تیرماه، در منزل یا در محل کارشان دستگیر می شوند و بدین ترتیب با اجرای نخستین طرح تعقیب و مراقبت، بر سازمان پیکار ضربه مرگ باری وارد می آید. اما همه دستگیری ها معلول تعقیب و مراقبت نبود. بی مبالاتی تشکیلاتی و خیانت شماری از کادر رهبری، دو وجه دیگر از ضعف های اساسی پیکار بود که شکست پلیسی آن را محتوم ساخت.

دیدگاه سیاسی پیکار بعد از انقلاب بهمن، مبتنی بود بر اعتلای انقلابی! و سرنگونی قریب الوقوع جمهوری اسلامی! این ارزیابی، که خود ناشی از نوعی نگرش آنارشستی به قضایا بود، به هم راه بینش بسیار خوشینانه به اعتلای جنبش و خودبزرگ بینی رهبری، موجب شده بود که پیکار بیشتر، یک سازمان علنی و مبلغ خیابانی باشد، تا تشکیلاتی دست کم نیمه مخفی و سازمانی برای ادامه کاری در شرایط سرکوب! بیشتر فعالین پیکار، در تهران و شهرستان‌ها، به اصطلاح "رو" بودند و به اعتباری می‌توان گفت "علنی کار"! همین مساله، یعنی فقدان یک تلفیق موثر و کارآمد، از کار مخفی و علنی در بستر فعالیت توده‌ای، به پاسداران و عناصر حزب الهی امکان داد تا در جمع کردن و به تور انداختن آنان، مشکلات دست و پاگیری نداشته باشند و سازمان پیکار بدون توجه به روی دادهای جامعه، و بدون درس آموزی از تجربیات خود، که تنها در جریان حوادث دانشگاه اهواز در سال ۱۲۵۹ ده‌ها تن قربانی و مجروح بر جای نهاده بود، به راه خود ادامه دهد! برای نمونه، در بحبوحه خرداد شصت، و در روزهایی که مساله برکناری "بنی صدر"، در دستور کار قرار داشت یک گروه هیجده نفره، از اعضا و هواداران شهرستان کرج، با یک دستکاه مینی بوس به قصد کوهنوردی و انجام دیدارهای تشکیلاتی، به جاده چالوس رفته، در پشت سد پیاده می‌شوند تا در یکی از مسیرهای کوه بالا روند. گروه یاد شده، در مسیر راه از کرج تا پشت سد، سرود انقلابی می‌خوانند و علیه رژیم شعار می‌دهند. راننده حزب الهی مینی بوس اصلاً به روی خود نمی‌آورد و پیشنهاد آن‌ها را برای بازگشت استقبال نموده، قرار می‌گذارد در عصر همان روز آن‌ها را به شهر برگرداند. راننده‌ی حزب الهی، در ارتباط با "کمیته انقلاب اسلامی کرج" در بازگشت، سر از کمیته درآورده، همه را تحویل می‌دهد. از این عده تعدادی، اعدام و تعدادی هم سال‌ها در زندان ماندند زیرا که "مینی بوس" حامل نیروهای زبده سازمان پیکار در کرج بود. یا در چند مورد دیگر، حتا پس از ضربه به تدارکات، و لو رفتن تعداد زیادی از اعضا و کادرها، افراد تحت تعقیب شب‌ها از منزل شخصی خارج و با روشن شدن هوا به منزل بر می‌گشتند. گویا پاسداران چون

خفاش فقط شب‌ها در کمین‌اند و روزها با کسی کاری ندارند! اشاره‌ای به چند مورد مهم از این سهل‌انگاری را باید به مصداق مشت نمونه‌ی خروار دید!

رفیق "رضا حسین خانی" از کادرهای تدارکاتی و از چهره‌های درخشان و مقاوم پیکار، که محل کارش لو رفته بود، شب‌ها در خانه نمی‌ماند و در انتظار این که شبی به خانه‌اش بریزند، هر روز صبح با کسب اطلاع تلفنی دایر بر این که خانه امن است و شب گذشته به سراغش نیامده‌اند، با موتورسیکلت به خانه برمی‌گردد. هنگامی که چند روز بعد، بدون تلفن قبلی سرزده، به منزل برمی‌گردد، با پاسداران در کمین نشسته، مواجه می‌شود و سه یا چهار روز بعد، در اوین تیر باران می‌شود. حادثه‌ی اسف‌انگیزی که می‌توانست رخ ندهد!

"قاسم عابدینی"، با وجود این که پیشینه فعالیت سیاسی طولانی داشته و در زمان شاه، از محدود کسانی بود، که علی‌رغم فعالیت در سازمان مجاهدین خلق و سپس مجاهدین مارکسیست به دام نیفتاد و توانست تا آستانه انقلاب بهمن خود را حفظ کند؛ بعد از این که در تیر ماه شصت منزلش لو می‌رود به اتفاق همسرش مهری حیدرزاده، شب‌ها را در منزل هواداران به سر می‌برد و روزها پس از اطمینان از قرار "سلامتی" به منزل خویش باز می‌گردد! تا رشته اطلاعات تلفنی را حفظ کند؟ رفیق دختری از هواداران، با فداکاری تمام، شب‌ها در منزل سوخته ("لو رفته") کشیک می‌دهد و صبح روز بعد با نصب قرار سلامتی در نزدیکی منزل، سلامت موقت خانه را خبر می‌دهد. در آخرین مراجعت، به دلیل این که پاسداران شبانه وارد خانه شده و رفیق دختر را هم گرفتار ساخته‌اند و در نتیجه قرار سلامتی هم، در محل تعیین شده نصب نیست، باز هم، عابدینی در نزدیکی منزل "سوخته"، در صدد تماس تلفنی (۱۸) بر می‌آید که در همان باجه‌ی تلفن تحت کنترل، توسط پاسداران دستگیر می‌شود. دستگیری همان! و به دام انداختن همسرش مهری حیدرزاده و دیگر روابط بازمانده تشکیلاتی همان!

حسین روحانی رهبر و مغز متفکر پیکار پس از چند ماه در بدری، در دی ماه سال شصت به رفیق علی رضا سپاسی پناه می‌برد و هم‌زمان با اقامت در منزل وی در صدد اجاره منزل جدیدی برآمده، به یک بنگاه معاملات ملکی در شمال شهر رجوع می‌

کند. مسول بنگاه که در جریان انتخابات سال پنجاه و هشت عکس های تبلیغی روحانی را دیده، علی رغم شناسنامه جعلی و اسم مستعار، وی را شناسایی و با وعده مساعد تهیه مسکن در اسرع وقت، نشانی اقامت گاه آنان را گرفته و در اختیار دادستانی انقلاب قرار می دهد که منجر به دستگیری فوری دو تن از رهبران باقی مانده پیکار می شود.

۲- خیانت رهبری

سازمان پیکار با تمام انحرافاتش یک سازمان انقلابی بود. شمار زیادی از اعضا و هواداران انقلابی این سازمان در برابر جوخه های مرگ قهرمانانه ایستادند. در روزهای داغ تابستان شصت که هنوز شکنجه محور فعالیت پلیسی نبود و حربه اساسی رژیم اعدام و نابودی فیزیکی و سرکوب های ضربتی و گستاخانه بود، صدها تن از هواداران و اعضای این سازمان، در پذیرش مرگ سرخ درنگ و دریغ نداشتند و مرگ سرخ را بر تسلیم و زندگی ننگین ترجیح می دادند. اما رهبران اصلی دستگیر شده به استثنای علی رضا سپاسی آشتیانی و زمردیان جملگی ضعف نشان دادند و در این میان بعضی ها با خیانت تاریخی خود، مرتکب بزرگ ترین جنایت ها گردیدند. جنایتی که شکنجه و مجازات نه فقط، اعضا و هواداران تشکیلاتی، بلکه در مواردی افراد ناشناخته و کم نام را هم دربر می گرفت. آن ها با پیوستن خود به اردوگاه دشمن، برای صدها نفر شکنجه و اعدام خریدند و به عنوان عناصری فعال، به تقویت پلیس هار و سرکوب گر جمهوری اسلامی پرداختند. رژیمی که خود پیش از دستگیری، افشای سیاسی و مبارزه با آن را وجهه ی همت خود ساخته بودند!

" احمد رادمنش " مسول تدارکات و انتشارات مخفی که آدرس مرکز انتشارات چاپ خانه صداقت و نیز یک مرکز غیر علنی پیکار را با تمام اسناد درونی کنگره ها و انبار مقدار قابل ملاحظه ای سلاح ها را در اختیار داشت، تمام مخفیکاه ها و امکانات تشکیلاتی و جا سازی ها را با تمام جزئیات و زیر و بم های آن تحویل رژیم داد و به اتفاق قاسم عابدینی عضو دیگر مرکزیت و مسول تشکیلات تهران و همسرش مهری حیدرزاده، نه فقط تمام کسانی را که در رابطه با پیکار می شناختند لو دادند، بلکه تمام فعالین سیاسی را هم که در رابطه با سازمان های دیگر کار می کردند، " خائنانه " به تور

پلیس انداختند و به اتفاق گشت های سپاه و دادستانی انقلاب مرکز در سطح (شهر) تهران و چند شهرستان دیگر به جستجوی انقلابیون پیکاری و غیر پیکاری می پرداختند. در زندان از این سلول به آن سلول منتقل می شدند تا برای بازجوها جاسوسی کنند.

با دستگیری "حسین روحانی" در بهمن ماه شصت، ابعاد خیانت به حوزه ایدئولوژیک انتقال یافت و حسین روحانی ایدئولوگ و تئوریسین پیکار، بلندگوی رژیم شد و پرچم مبارزه ایدئولوژیک علیه چپ انقلابی و سازمان مجاهدین را بردوش کشید. صحنه ای که در حسینیه اوین رخ داد، به خوبی بیانگر این واقعیت بود که رهبری پیکار با عجز و زبونی تمام در برابر شکنجه هایی که بسیاری و از جمله خیلی از اعضا و هواداران خود پیکار با افتخار تحملش کرده بودند، زانو زده و به ذلت و خیانت افتاده است. صحنه و یا حادثه ای که در اوین روی داد، گویای این واقعیت دردناک است.

در یکی از روزهای اسفند ماه شصت، یعنی چند هفته پس از دستگیری حسین روحانی، در حالی که با سازماندهی مقامات دادستانی، بیش از یک هزار نفر از زندانیان بندهای اوین و قزل حصار، برای شنیدن سخنرانی حسین روحانی، در حسینیه اوین گرد آمده بودند و روحانی در حضور لاجوردی و دیگران سعی می کرد اثبات نماید که ایدئولوژی جدید (اسلام) را، در پرتو مطالعه و آگاهی بدست آورده و از قبل شناختی از اسلام و به خصوص استاد مطهری و آثار پرارزش و تحقیقات فلسفی و علمی وی (۲۰) نداشته است؛ هواداران ساده را متهم می ساخت که آن ها ما را فریب می دادند و گزارش های خلاف واقع برای ما می فرستادند تا ما رو در روی جمهوری اسلامی قرار گیریم؛ "منیژه هدائی"، عضو آزمایشی پیکار و همسر مسعود جیگاره ای، از کادر رهبری در برابر جمعیت پیا خاست و گفت: "تو دروغگو، بی شرف و خائن هستی! همه ی شما در برابر شکنجه زانو زده اید و خائنانه عمل می کنید! تو که اول مسلمان بودی و ادعا داشتی با مطالعه، به مارکسیسم-لنینیسم رسیده ای! چگونه از اسلام اطلاع نداشته ای؟! صحنه ای باور نکردنی به وجود می آید! روحانی که قرار بود به انتقادات پاسخ بدهد و از اسلام و اسلامیت دفاع کند، می گوید: "حق با شماست و ما در برابر شکنجه تاب تحمل

نداشتیم! من به شخصه از خود انتقاد می‌کنم و دیگر صحبتی ندارم!" حسینیه متشنج می‌شود زیرا خیلی‌ها روحانی‌ها را هو می‌کنند. رفیق منیژه که می‌خواهد دوباره صحبت کند به دستور لاجوردی، توسط چند نفری از پاسداران مرد، کشان‌کشان، از سالن خارج می‌گردد و به احتمال قریب به یقین، همان شب در زیر شکنجه جلاد اوین جان می‌سپارد. زیرا از آن پس هرگز دیده نشد. قیافه این رفیق نشان می‌داده که باردار است (۲۱)! در همان صحنه، قاسم عابدینی و یک پیکاری دیگر بنام "مرتضا مشایخی"، از مسئولان بخش کارگری پیکار به لاجوردی اعتراض می‌کنند که این دموکراسی نیست و او نباید اجازه بدهد اعضا و هواداران منافق در جلسات علنی اظهار نظر کنند. مشایخی با صدای بلند می‌گفته حاجی آقا دموکراسی یعنی اشغال سفارت، نه میدان دادن به یک عده فرصت طلب منافق! روحانی چند شب بعد به صحنه بازگشت و قول داد تا ابد "حر" (۲۲)! بماند و در ادامه‌ی مزدوری و خیانت تردیدی به خود راه ندهد!

روحانی، عابدینی و مهری حیدر زاده به اتفاق چند خانن دیگر طرح‌های پلیسی پیچیده‌ای برای دادستانی پیاده کردند و با حضور در مجامع عمومی زندان‌ها و سخنرانی برای زندانیان و تهیه ویدئو و پخش آن در تمام زندان‌ها و توجیه انفرادی دستگیر شدگان سایر سازمان‌ها در سلول‌ها، و "حرف‌کشی" از زندانیان، الحاق در مزدوری و خیانت سنگ تمام گذاشتند و پدیده تسلیم‌طلبی را پیش از همه در میان بخشی از هواداران باقی مانده و متزلزل خود تسری بخشیدند. تسلیم‌روحانی، عابدینی و دیگران روحیه برخی از این اعضا و هواداران داخل و خارج زندان را بیش از پیش تضعیف و شرایط زوال آن را به عنوان یک سازمان و جریان سراسری تسریع نمود.

شماری از اعضا و هواداران پیکار در زندان‌های مرکز، تبریز و چند شهرستان دیگر به جرکه‌توبانی پیوستند که کینه‌ورزی آنان نسبت به انقلابیون مرزی نمی‌شناخت! اما نمی‌توان و نباید این وضعیت تاسف‌بار را به همه‌ی اعضا و هواداران این سازمان تعمیم داد. زیرا در برابر جریان‌های تسلیم‌طلب، علاوه بر رهبرانی نظیر "سیاسی آشتیانی" و زمردیان، صدها چهره کمنام، قد برافراشتند و با مقاومت درخشان

خویش در برابر شکنجه، اعدام و سال‌های متمادی زندان، چهره شکنجه‌کران و خائنان را رسواتر ساختند. آن‌چه که در این جا مدنظر است، همانا بیان این حقیقت می‌باشد که در مورد تلاشی پیکار، علاوه بر سیستم متمرکز و غیر متناسب با شرایط سرکوب‌ها، ارزیابی نادرست از شرایط مبارزه و تاکید بر اعتلای انقلابی، خیانت اکثریت رهبری نقش مهمی داشته است. والا بدون چنین بحرانی و چنین خیانتی، رژیم هرگز نمی‌توانست یک سازمان سراسری را چنین به سهولت متلاشی سازد.

ب_ "اتحادیه کمونیست‌ها!"

اتحادیه کمونیست‌ها، در دوران پیش از انقلاب از تجمع چند محفل خارج از کشور به نام "انقلابیون کمونیست" شکل گرفت و بعد از انقلاب در داخل به نام "اتحادیه کمونیست‌ها" فعال شد و سپس به سربداران تغییر نام داد. اتحادیه کمونیست‌ها در ایران معرف و مدافع اندیشه مانو بود و تعدادی از فعالان کنفدراسیون دانشجویی در آمریکا و کانادا، هسته مرکزی آن را تشکیل می‌دادند. اتحادیه اگر چه یک سازمان نسبتاً محدود بود ولی در میان طیف خط ۲ شاخص بود. کادرهای رهبری اتحادیه با برخورداری از تجربه طولانی مبارزه در خارج از کشور و باور به اندیشه مانو، همانند "پیکار"، خود را آلترناتیو جنبش کمونیستی و کارگری می‌دانست.

نگاهی کوتاه به کارنامه این جریان مبین شکست و تلاشی آن است. اتحادیه کمونیست‌ها پس از انقلاب بهمن، حاکمیت را ترکیبی از فنودالیسم و بورژوازی و در مجموع، مترقی و ملی می‌دانست. در قضیه اشغال سفارت، با قاطعیت از رژیم پشتیبانی می‌کرد. اما هم‌زمان با تحولات و شکاف‌های درونی رژیم، در کنار بنی‌صدر و لیبرال‌ها که آن‌ها را بورژوازی ملی می‌دانست، قرار گرفت. در کردستان، پس از انقلاب، تشکیلات "پیش‌مرکه" زحمت‌کشان را بنا نهاد و تعدادی پیش‌مرکه داشت، اما محور فعالیتش در کردستان مبارزه با نفوذ نماینده "سوسیال‌امپریالیسم روس" یعنی "حزب دموکرات کردستان" بود! تزی که عملاً موجب می‌شد که اتحادیه در کردستان پیش از آن که با رژیم درگیر باشد با حزب دموکرات درافتد!

با شروع جنگ ایران و عراق، اتحادیه تعدادی از نیروها و کادرفهانش را وارد جبهه های جنگ ایران و عراق نمود و مدتی همانند رژیم برای ادامه جنگ تبلیغ می کرد. با اوج گیری دامنه در گیری های بهار شصت و قبضه تمام قدرت توسط طرف داران خمینی و برکناری بنی صدر، از مقام ریاست جمهوری، از حاکمیت قطع امید نموده، محدود نیروها و هوادارانش را از جبهه های جنوب و کردستان خارج و به شمال اعزام داشت. ترور "صلاح الدین شمس" یکی از رهبران اتحادیه در کردستان، خروج از کردستان و گسیل نیرو به شمال را تسریع کرد. امری شتاب زده، که متأسفانه شکست محتوم این جریان را در دو مرحله به دنبال آورد و به جان باختن شماری از دانش آموختگان دانشگاه های معتبر آمریکا و اروپا انجامید، که می توانست سرمایه های پربراری برای آینده ی کشور باشد!

۱- قضیه آمل

"اتحادیه کمونیست ها" بدون توجه به توازن نیرو و بدون ارزیابی از قدرت ضدانقلاب حاکم، در اواخر تابستان و اوایل پائیز شصت، تعدادی از اعضا و هواداران خود را در جنگل های اطراف آمل برای آزاد سازی شهر آمل و دیگر شهرهای شمال کشور، و قدرت یابی دوباره بورژوازی ملی، بسیج و سازماندهی کرد. ارزیابی اتحادیه بر این قرار داشت که یازده میلیون نفر پشت سر بنی صدر قرار دارند و برکناری بنی صدر خود به خود، حامیان یازده میلیونی او را در مقابل رژیم قرار داده است! مردم منتظرند، و در سطح انبوهی به نیروی آزادکننده ی خود می پیوندند و با این تحلیل سربداران جنگل راهی کارزار می شوند. این نیرو خود را در جنگل های شمال سازمان می دهد و در بامداد ششم بهمن سال شصت با نیرویی بسیار محدود، شهر آمل را محاصره و به داخل شهر نفوذ می کند. رژیم موفق می شود افراد بسیج و سپاه را از شهر های دیگر استان مازندران گردآوری و محاصره چند ساعته شهر را درهم شکند! و بدین سان یورش جسورانه و سازمان یافته سربداران به شهر آمل با شکست روبرو می شود و به بهای تلفات و اسارت بیش از صد تن از بهترین و فداکارترین اعضا و هواداران این سازمان تمام می شود.

۲- نفوذ پلیسی

"دادستانی انقلاب مرکز" (اوین) شماری از اسرای آمل را تحویل گرفته و به زیر شکنجه می کشد و از دو یا سه نفر آنان قول هم کاری می گیرد. افراد یاد شده در اواخر بهار شصت و یک آزاد شده و موفق می شوند با چند نفر از کادر های رهبری تماس برقرار کنند. دادستانی با تاکتیک تعقیب و مراقبت، تور خود را گسترش داده، اکثریت فعالان این جریان را به دام انداخته، پس از رسیدن به مرکزیت سازمان، تور را جمع می کند.

رفیق ریاحی و رفقای دیگری که پس از واقعه ی آمل موفق شده بودند، خود را به تهران رسانیده و مخفی شوند، به هم راه دیگر رفقای مخفی در تهران، به سادگی و بدون هیچ مقاومت و یا امکان گریزی، به دام می افتند. زیرا رهبران اتحادیه، آزادی خائنان را اتفاقی تلقی کرده، به حساب بلبشوی رژیم می گذارند و با این غفلت خود به دادستانی مرکز امکان می دهند، کادرها و اعضای مخفی شناخته شده و ناشناخته را دستگیر نمایند.

بی مبالاتی تشکیلاتی، با ضعف بعضی از رهبران دستگیر شده، دست به دست هم داده، با خیانت عده ای از آنان تکمیل می شود. کادرهای اصلی، به استثنای "حسین تاج میر ریاحی"، مقاومت چندانی در برابر شکنجه نشان نمی دهند و اغلب آنان دادستانی را در دستگیری افراد خارج از تور یاری می رسانند. مثلاً کامران صمیمی بهبهانی، که با نام و مشخصات مستعار در بنیاد شهید کار می کرد و منزلش را تنها دونفر از کادرهای رهبری می دانسته اند، لو می رود. یکی از این دو نفر، به اتفاق پاسداران دادستانی انقلاب مرکز، به منزلش واقع در یکی از شهرک های اطراف تهران مراجعه و ایشان را با کلیه اسناد، امکانات جعل، چاپ و بخش مهمی از مالیه تشکیلات، شامل یک شرکت تجارتی پوششی که در اختیارش بوده، و ... با خود می برند و تحویل دادستانی می دهند!

۲- خیانت رهبری

بروز ضعف در زیر شکنجه یک مساله است و خیانت و هم کاری پلیسی با رژیم مساله ای دیگر! می شود گفت بیشتر اعضا و کادرهای مهم که در مرحله دوم دستگیر شدند، ثواب از کار درآمدند و به مصاحبه ی رادیو-تلویزیونی و هم کاری های ذات بار تن دادند. اگر چه پیشاپیش، برای آن ها روشن بود، که به دلیل رهبری، هدایت، مشارکت و یا تدارک عملیات نظامی آمل و چند درگیری پراکنده دیگر در جنگل های شمال، از نظر رژیم محارب و محکوم به مرگ قلمداد می شوند؛ باز هم تنی چند از آنان امیدوار بودند که با کرنش نسبت به رژیم، شاید از مرگ رهایی یابند. دامنه ی هم کاری برخی از آنان نظیر وحید سریع القلم، تا مشارکت مستقیم در بازجویی سایر انقلابیون کشیده شد. وحید و دو نفر دیگر از رهبران، به بازجوها و شکنجه کران شعبه ۶ و بند توحید پیوستند، تا پس از طی مراحل مرگ بار تباهی، حلق آویز و سر به نیست شوند! نکته ای که در جای دیگری، در این نوشته آمده است و نیازی به تکرار آن نیست.

در میان کادر رهبری اتحادیه، حسین تاج میر ریاحی را باید یک استثنا تلقی نمود. وی در تمام مراحل بازجویی و دادگاه از موضع انقلابی خویش دفاع کرد. اما گویا پس از صدور حکم اعدام و شاید هم زیر فشار رفقاییش منعطف شد و شب پیش از اعدام، یعنی پنجم بهمن ماه سال شصت و یک، به اتفاق سایر محکومین به اعدام، در برابر زندانیان حاضر در حسینیه اوین اعلام کرد که توبه کرده و به دامان اسلام بازگشته است. حالا هم وضو ساخته، تا پیش از اعدام نماز بگذارد و پشیمان است که رو در روی اسلام و جمهوری اسلامی قرار گرفته است.

۴- ارزیابی نادرست

یک مساله سرنوشت ساز در رابطه با اتحادیه کمونیست ها، دید بسیار خوش بینانه نسبت به خلق بود. این بینش و درک رمانتیک از به حرکت در آوردن توده هاست که موجب می شود که با یک سازمان سیاسی با یک مجموعه ۴۵۰ نفره (اعم از عضو و هوادار) اراده کند تا در نقش ناجی، کشوری با ۴۰ میلیون جمعیت (۲۲) را آزاد سازد! و الگوبیش برای آزادسازی ایران " یمن جنوبی " باشد که با جنگ چریکی در کوهستان ها و تظاهرات سیاسی در شهرها (۲۴) به کسب استقلال نایل آمده بود! اما یمن مستعمره با

نظام قبیله ای - عشیره ای کجا و ایران سرمایه داری پایانه سده بیستم کجا؟ ایرانی که اگر حمل برغلو نباشد از مشروطیت تا کنون به شماره روستاها و شهرهای یمن جنوبی حزب، سازمان، گروه و دسته سیاسی به خود دیده است!؟

پ- حزب رنجبران!

حزب رنجبران هم مانند اتحادیه کمونیست ها، ریشه در جریان های خارج از کشور داشت. این حزب در سال پنجاه و هشت، از ادغام چند محفل و گروه طرفدار "اندیشه مانو" با سازمان انقلابی حزب توده، که در رقابت های سیاسی-ایدئولوژی چین و شوروی، در دهه ی شصت میلادی، با اتخاذ موضع حمایت از چین، از حزب توده ی طرفدار شوروی جدا شده بود- در ایران اعلام موجودیت کرد. حزب رنجبران در حمایت از رژیم جمهوری اسلامی، با حزب توده کوس رقابت می گذاشت و بیشتر از هر جریان سیاسی دیگری، حتا بیشتر از حزب الهی ها سنک دفاع از دولت موقت (بازرکان) و سپس بنی صدر را به سینه می زد و در نقطه مقابل حزب توده و پسین ها "فداییان خلق اکثریت" که مدافع "خط امام" و جریان های ارتجاع فقهاتی به رهبری خمینی بودند؛ دفاع از لیبرال های شریک در حاکمیت را وظیفه اساسی و محور مبارزاتی خود می دانست. به همین دلیل هم زودتر از حزب توده مورد تعرض قرار گرفت و دفتر مرکزی و مراکز علنی آن توسط پاسداران کمیته اشغال شد. در چرائی تلاشی زودرس این جریان دلایل زیر را می توان عرضه داشت:

۱- علنیت

بی گمان هر حزب و سازمان سیاسی تلاش می ورزد از همه ی امکانات علنی برای تبلیغ و ترویج نظریاتش بهره برداری کند زیرا با فعالیت زیر زمینی امکانات محدودی برای برقراری با مخاطبین وجود دارد اما فعالیت علنی در هر جامعه مستلزم پذیرش قید و بندها، یا شرط و شروطی است و در یک نظام شبه فاشیستی-مذهبی از نوع جمهوری اسلامی، این شرط و شروط، یا قید و بندها، فراتر از ادغام تا ترک ایدئولوژی و انحلال در حاکمیت پیش می رود. حزب رنجبران، با اتخاذ تاکتیک فعالیت علنی، خود را در بخشی از حاکمیت ادغام نمود و با زیر ضرب رفتن این بخش از حاکمیت یعنی جناحی

از لیبرال های حکومتی در عمل از فعالیت باز ماند و نتوانست تشکیلات مبلغ خیابانی را به یک سازمان مخفی برای ادامه کاری و تداوم مبارزه مبدل سازد.

۲- عادی سازی و ضربه چاپ خانه

صرف نظر از خط و ربط تشکیلاتی و ایدئولوژیکی این جریان که هم آسیب پذیری آن را تشدید می نمود و هم آن را در میان مردم و سازمان های سیاسی بدنام ساخت، اشاره به یکی از ضربه ای که رنجبران متحمل شد و به دستگیری بخشی از کادر ها و نیروهای تشکیلاتی اش انجامید، برای توضیح این مطلب است که تلاشی این حزب نه نتیجه یک طرح دراز مدت پلیسی و یا طرح های تعقیب و مراقبت، که محصول و پی آمد منطقی سیاست عادی سازی حزب بود و با بی مبالاتی های تشکیلاتی، کم بهادادن به پلیس، و بروز ضعف در زیر شکنجه تشدید شد.

از جمله تاسیسات خریداری شده رنجبران در ایران، یکی هم چاپ خانه ای بود در خیابان انقلاب نزدیک میدان فردوسی تهران! رنجبران از اوایل سال پنجاه و هشت تا شصت "روزنامه رنجبر" و سایر نشریات و کتاب هایش را علنا در این چاپ خانه، چاپ می کرد. رهبری رنجبران در تابستان شصت سعی می کند به این چاپ خانه پوشش عادی بدهد و چاپ خانه را به یک فرد غیر حزبی و ناوابسته واگذار می کند. باتغییر مالکیت چاپ خانه، مدیر و کارگران چاپ خانه که گویا همگی از اعضا و هواداران حزب هستند، در پوشش کاری، ظاهرا به عادی سازی می پردازند. اما در هفده دی ماه سال شصت، یک نفر از اهل محل و گویا از مغازه داران خیابان انقلاب، به کمیته میدان فردوسی مراجعه و می گوید این چاپ خانه مال رنجبران است چرا این جا را نمی گیرید؟ و بلافاصله چهار نفر از پاسداران کمیته انقلاب میدان فردوسی، به اتفاق حزب الهی گزارش دهنده، وارد چاپ خانه شده، همه ی کارگران را دستگیر و به کمیته می برند. مسول چاپ خانه که در محل حضور ندارد، به وسیله تلفن از قضیه مطلع می شود و با مسول تشکیلاتی تماس می گیرد. مسولش می گوید فرار کن و مخفی شو! وی مساله مشکلات خانوادگی و امکان دستگیری همسرش را مطرح می کند. بازهم می گوید فرار کن و او را فعلا رها کن خطری متوجه او نیست. اما مسول چاپ خانه با وجود این که

وقوف دارد که جمهوری اسلامی شوخی بردار نیست! بدون توجه به حادثه جاری، از منزل پدر همسرش راهی منزل شخصی اش می شود و در منزل با کمین پاسداران مواجه می شود. هشداری پسر جوان صاحب خانه هم که پیشاپیش خودش را در بالای پشت بام مخفی کرده، و به این خاطر هم کتک مفصلی از پاسداران می خورد، در تصمیم مسؤل چاپ برای بازگشت به منزل، خللی ایجاد نمی کند. مصطفی صدیقی نژاد که هویت و مسولیت تشکیلاتیش، توسط کارگران چاپ خانه، افشا شده بود بعد از دستگیری بلافاصله در کمیته توحید زیر شکنجه قرار می گیرد و یک مرکز انتشاراتی علنی شامل چاپ خانه ای در جاده خاوران (نزدیک میدان خراسان) و یک مرکز چاپ مخفی در آریا شهر را همان شب لو می دهد.

مسؤل تدارکات که از دستگیری زیر رابطه اش "مصطفی صدیقی نژاد" مطلع است تنها می تواند خود را نجات دهد و از جا به جایی و انتقال دستگاه های چاپ مخفی و عکاسی خودداری می وزرد و حتا رفیقی را هم که بی خیال در خانه ی آریاشهر مانده و گویا از شهرستان همدان و برای انجام ماموریت تشکیلاتی به تهران آمده، به عمد یا به سهو خبر نمی کند. پاسداران در مراجعه به این خانه مسکونی که در آریا شهر قرار دارد، ضمن مصادره ی دستگاه چاپ، تنها ساکن خانه را هم دستگیر و بزیر شکنجه می برند و از طریق این فرد تشکیلات همدان و چاپ خانه مخفی آن شهر با تمام فعالین حزب در استان های همدان و کرمانشاه هم به دام می افتد! همین ضربه، که دستگیری های چندی در تهران، فارس و شمال را به دنبال داشت برای رنجبران ضربه ی جبران ناپذیری بود و به دستگیری و اعدام کادرها و اعضای مهم آن انجامید!

۲- خیانت رهبری

متأسفانه شماری از اعضا و کادرهای حزب رنجبران در برابر شکنجه از پای درآمدند و به توابان پیوستند و رژیم را در شکار یاران مخفی و متواری خود یاری رساندند که از میان آنان امیرپور و بزرگ مهر، فراتر از تسلیم و تواب شدن، به رژیم پیوستند و به لو دادن و به دام انداختن رفقای مخفی قناعت ننموده، تا مرحله بازجوئی و زیر فشار

گذاردن هم رزمان سابق شان پیش رفتند و پا به پای بازجوها در کار تحقیق و بازجویی بر می آمدند. هرچند پاسخ این خوش رقصی ها، مشابه سایر موارد اعدام باشد.

پ- "سازمان چریک های فدایی خلق!"

سازمان چریک های فدایی خلق (اقلیت) به عنوان یک سازمان کمونیستی و انقلابی، با اعلام انشعاب از جریان اکثریت توده ای سازمان چریک های فدایی خلق، در خرداد ماه سال ۱۳۵۹ موجودیت پیدا کرد و با این نام به فعالیت پرداخت. این جریان در طی پنج سال از یک تشکیلات سراسری به چندین گروه و دسته پراکنده تقسیم گردید و هر گروه با اتخاذ خط مشی سیاسی ویژه ای، که تنها در مرزبندی با سایر جریان های فدایی مشخص می شود، به حیات فرقه ای خود ادامه می دهد. بدیهی است ضربات پلیسی رژیم که اکثریت فعالان این سازمان را از میان بدر کرد، در تشدید بحران درونی نمی توانسته است بی تاثیر باشد.

بخشی از ضرباتی که سازمان اقلیت از پلیس متحمل گردید نتیجه طبیعی تحلیل غیرواقعی از نیرو و توان تشکیلاتی، اوضاع جامعه و برداشت نادرست از وضعیت سیاسی و لاجرم اتخاذ تاکتیک های چپ روانه ای بود، که ضربات پلیسی را تشدید و موثر می ساخت. ضرباتی، که به نوبه ی خود، بحران درونی و اختلافات داخلی را تشدید و زمینه ساز انشعابات و درگیری های درونی تازه تری می شد.

تهاجم پلیس بر سازمان در طی چند مرحله متاسفانه تاوان گرانی گرفت و تعدادی از برجسته ترین و صادق ترین کادرها، اعضا و هواداران این سازمان را به کام مرگ کشید. نگرشی به نحوه ی روی دادها نشان می دهد؛ این سازمان با چه مشکلاتی مواجه بوده و چگونه بهترین کادرهایش در آغاز یورش زیر ساطور ارتجاع قرار می گیرند!

۱- ارزیابی چپ و مشی مسلحانه

اقلیت در آستانه ی تهاجم رژیم، با طرح مساله ی جوخه های رزمی، که تحت تاثیر اقدامات نظامی و تروریستی سازمان مجاهدین خلق اعلام گردید، در عمل می بایستی وارد کارزار مرگ و زندگی می شد. هرچند دیگر سازمان های کمونیستی با رد مشی مبارزه جدا از مردم، مبارزه سیاسی را در اولویت قرار می دادند و می بایستی از انجام

هر اقدام زودرس و شتاب زده که به نابودی سازمان‌ها و کادرهای سازمانی منجر می‌شد پرهیز می‌کردند؛ سیاست اعلام شده‌ی اقلیت در جهت خلاف این تاکتیک بود، بدون این که توانسته باشد دست به اقدام نظامی و یا حتا تروریستی خاصی بزند. اما این تمام قضیه نبود و پسین‌ها با طرح ایجاد کمیته‌های اعتصاب، فعالین کارگری هم در یک سری از اقدامات شتاب زده، زیر ضربات پلیس قرار گرفتند.

طرح جوخه‌های رزمی، نه فقط با کوشش جدی برای تغییر و دگرگونی ساختار تشکیلاتی، از یک تشکیلات نیمه‌علنی، نیمه‌مخفی، با خصلت محفلی، به یک تشکیلات چابک فضای سرکوب هم‌راه نیست، بلکه برعکس فیل‌یاد هندوستان می‌کند و دموکراسی فراموش شده‌ی تشکیلاتی و برکزاری کنگره در دستور کار قرار می‌گیرد و بدون توجه به فضای ترور و اختناق حاکم، صد تن از اعضا و کادرها از سراسر کشور به تهران فراخوانده می‌شوند تا در دو آپارتمان مجاور، که گویا به هم وصل شده‌اند، کنگره سازمانی برگزار کنند. می‌توان تصور کرد که با لور رفتن کنگره، و یا سوطن پلیس، چه فاجعه‌ای روی می‌داد. آن هم در شرایط پانیز شصت تهران! که روزانه صدها نفر بدون محاکمه، یا با محاکمات فرمایشی، اعدام می‌شدند. هر چند شماری از خائنین بعدی، در جریان برکزاری این کنگره، به شناسائی کافی دست یافتند.

انتشار و پخش روزنامه کار بر روال گذشته، و با همان قرار و مدارهای سابق، یعنی وجود مراکز نیمه‌علنی، اما شناخته شده، و گسترش روابط بین توزیع‌کنندگان روزنامه کار، بر شدت آسیب‌پذیری می‌افزود. این روابط، در کنار روابط محفلی اعضا و هواداران شناخته شده، تردیدی در ضربه‌پذیری تشکیلات باقی نمی‌گذاشت. تشکیلات متمرکز، هم‌راه با گستردگی روابط اعضا و هواداران و استفاده از پاتوق‌های ثابت، نمی‌توانست پاسخ‌گوی فضای دوره سرکوب عریان و گسترده‌ی، بعد از سی خرداد باشد! این نوع سازماندهی و این تاکتیک‌های مبارزاتی مجالتی برای کنترل ضربات پلیسی باقی نمی‌گذارد و ضربات یکی بعد از دیگری فرود می‌آید.

۲- لیبرالیسم! یا بی‌مبالاتی تشکیلاتی

رفیق سیامک اسدیان "اسکندر" از مرکزیت سازمان درمهرماه شصت در جریان عملیات مصادره بانکی در شهرستان بابل توسط پاسداران به شهادت می‌رسد و مرگ او احساسات انبوهی از اعضا و هواداران را جریحه دار ساخته، ضربه وحشتناک لرستان را به دنبال می‌آورد.

در زادگاه رفیق شهید، "گرزکل" روستایی از محال چغال‌وند، نزدیک شهرستان خرم‌آباد، مراسم تشیع جنازه با شکوهی برگزار می‌شود. نظر به این که خانواده رفیق در بین اهالی منطقه محبوبیت و حسن شهرت دارند و رفیق سیامک نیز به عنوان یک چریک فدایی خلق و مظهري از رزمندگی و شهامت انقلابی زبان زد اهالی منطقه است، از مراسم استقبال پرشوری به عمل می‌آید! سپاه پاسداران لرستان، به مناسبت حساسیت ویژه منطقه، و وزن نسبتاً بالای نیروهای چپ در استان لرستان، به خصوص، شهرستان بروجرد، پس از برگزاری موفقیت آمیز و نسبتاً باشکوه مراسم خاک سپاری، که بدون هیچ برخوردی انجام می‌پذیرد، اوضاع را زیر نظر گرفته، دیگر نهادهای پلیسی و سرکوب کر رژیم را، از بروز هر نوع واکنشی در قبال این حرکت، برحذر می‌دارد و چهار روز بعد، که مراسم به اصطلاح شب هفت، با مشارکت عده بیشتری که از نقاط مختلف کشور به خصوص تهران، شمال و شهرهای دیگر لرستان، به سوی همان روستا سرازیر می‌شوند، دست به کار می‌شود.

سپاه پاسداران خرم‌آباد، تحت هدایت "دادستانی انقلاب مرکز"، با آمادگی و تدارکات کافی تمام راه‌های منتهی به روستای محل برگزاری مراسم را مسدود و در یک یورش ناگهانی تعداد زیادی را دستگیر می‌کند. صحنه‌ای که یک بار دیگر، در مراسم برگزاری "چله" (۲۵)، چهلمین روز جان باختن رفیق در همان روستا تکرار می‌شود. در میان دستگیر شدگان عناصر شناخته شده و تحت تعقیب و کلیه افراد غیربومی شناسایی و افراد عادی بومی رها می‌شوند. سپاه پاسداران لرستان و دادستانی انقلاب مرکز، با دستگیری بیش از صد نفر از اعضا و هواداران سازمان اقلیت، ضربه مرگ باری بر تشکیلات وارد می‌آورند. در میان دستگیر شدگان ده نفر که رفیق "توکل اسدیان" مسول شاخه لرستان و پسرعموی سیامک هم در میان آن‌ها بود، تیر باران می‌شوند.

در شرایطی که جمهوری اسلامی از پنج ماه پیش، روزانه ده ها و گاه صدها نفر از نیروهای انقلابی را به جوخه های اعدام می سپرد، اقدام به برگزاری مراسم علنی تشییع جنازه و بزرگداشت شب هفت و چله چهره های شناخته شده، در بیخ گوش مزدوران چه معنایی، جز کم بها دادن به دشمن، و هالو پنداشتن وی دارد؟ یورش سازمان یافته رژیم نشان داد که پلیس کاملاً در کمین بوده و سازمان اقلیت در دامی که رژیم برایش تنیده، گرفتار آمده است!

۲- ضربه اسفند

در نخستین روز سال هزار و سیصد و شصت و یک، رادیو و تلویزیون دولتی خبر شوم دستگیری و شهادت چهل تن از اعضا و کادرهای اقلیت را پخش کرد. اطلاعیه دادستانی، که مزده و بشارت پیروزی بزرگی به امت خداجوی بود، به نحوی تنظیم شده بود، که نشان دهد، این اقدام محصول یک فعالیت پلیسی سازمان یافته است. اما واقعیت این است که ضربه اسفندماه سال شصت، و ضربات پیش از آن و دستگیری های فروردین شصت و یک، در تهران و شهرستان ها، صرف نظر از غلو دادستانی و بزرگ نمائی هایش، معلول خیانت یک آدم ناتوان بود که در نتیجه نامناسب بودن روابط به اصطلاح "گل و کشاد" تشکیلاتی فاجعه آفرید.

تاکتیک رژیم علیه سازمان چریک های فدایی خلق، تاکتیک ضربتی و انهدام کادرها بود. اتخاذ این تاکتیک به دلیل اطلاعاتی بود، که رژیم از طریق عناصر خائن در یافته بود و از مسلح بودن بعضی از کادرهای رهبری، پیشاپیش اطلاع داشت و به همین جهت، تعدادی از این رفقا، سر قرار و یا کمین های پلیسی هدف قرار گرفتند و جان باختند، که سه تن از اعضای کمیته مرکزی، رفقا "هادی"، "نظام" و "کاظم" و کادر برجسته ای چون خشایار در میان آنان بود.

در فروردین ۱۳۶۱ علاوه بر تهران، شاخه خوزستان، لرستان، گیلان و کرمانشاه هم زیر ضرب قرار گرفت. شدت دستگیری ها در بعضی از شهرستان ها به حدی بود، که پاک سازی تشکیلات تلقی می شد و همه جا هم با تلفات هم راه بود. ضربه فروردین

ماه، که بازداشت گسترده‌ی شمار زیادی از اعضا و هواداران را در پی داشت، به احتمال بسیار زیاد از ضربه اسفند تهران ناشی می‌شد.

ضربات اسفندماه شصت به نام "عطااللهی" خائن ثبت گردیده، اما عطااللهی تنها نبود و کسان دیگری هم او را یاری دادند! این ضربه از بالا با "احمد عطااللهی" و از پانین با امثال "حسن کسکری" تکمیل شد. عطااللهی، حدود یک ماه پیش از دستگیری‌اش، به علت استفاده از پلاک جعلی اتومبیل، توسط ماموران آگاهی تهران دستگیر می‌شود اما پیش از تحویل به دادستانی، به کمک یک افسر انقلابی از اداره آگاهی تهران فرار می‌کند و چون مشخصات واقعی او در پرونده رو بوده، به توصیه دادستانی انقلاب، از طریق سپاه پاسداران پیگیری می‌شود. سپاه با استفاده از کنترل تلفن منزل مادرش در بروجرد، و رصد وی که برای دیدار فرزند، رهسپار تهران است، عطااللهی را در ترمینال جنوب تهران، هنگام دیدار با مادر دستگیر می‌کند.

عطااللهی، پس از بازداشت، زیر شکنجه قرار گرفته، شکنجه را تاب نیاورده، تسلیم می‌شود. تردیدی وجود ندارد که سرخ رفیق هادی (غلامیان لنکرودی)، و کشانیدن وی بر سر قرار پاسداران در یک کتاب فروشی، و شهادت دو رفیق دیگر از کادر رهبری اقلیت به نام‌های "خشایار" و "کاظم" به هنگام مراجعت به منزل عطااللهی، معلول هم کاری این عنصر خودفروخته با دادستانی اوین و نخستین کام در این راه بود. اما متأسفانه این رفقا هم به نوبه‌ی خود، مرتکب اشتباه می‌شوند.

رفیق هادی توجهی به مشکوک بودن اوضاع و حضور شمار زیادی پاسدار، در مسیر قرار ندارد؛ زیرا هرگز نمی‌توانسته است به احتمال بازداشت عطااللهی و امکان خیانت وی فکر کند و یا به خاطرش خطور کند که روزی عطااللهی خائن از کار درآید و با این پیش فرض، اصل را بر سلامت قرار و عدم دستگیری وی گذاشته، با اطمینان خاطر سر قرار حاضر می‌شود. در حالی که با توجه به اوضاع غیر عادی، هم امکان تحقیق در مورد سلامت محل قرار، وجود داشته است و هم امکان کریز از محل قرار!

در مورد دو رفیق دیگر هم با توجه به این که می‌دانسته‌اند برای رفیق هادی حادثه ناگواری پیش آمده و حادثه هم بر سر قرار احمد رخ داده است؛ متأسفانه فریب می‌

خورند و با اعتماد کاملی که هر دو نفر به عطااللهی دارند، روانه‌ی منزلش، یعنی "قتل گاه" می‌شوند. از آن جا که عطااللهی خانن می‌دانسته که این رفقا مسلح هستند و به احتمال زیاد از خود دفاع خواهند کرد؛ آن‌ها را طوری به دام پلیس می‌اندازد، تا بدون اقدام به دفاع، آماج رگبار پاسداران مزدور قرار گیرند. اما چرا پلیس تلاشی نمی‌نماید که این رفقا را زنده به دام اندازد، باید در مشاورات پلیسی عطااللهی دید. پلیس قانع شده بود که این رفقا حامل اطلاعات قابل ملاحظه‌ی بیشتری نیستند و مجموعه‌ی اطلاعات تشکیلاتی و روابط سازمانی شان را عطااللهی به تنهایی در اختیار دارد و بدین جهت اقدام بدون محاکمه، بر سر قرار را ترجیح می‌دهد تا احتمال فرار و یا استفاده‌ی آنان از نارنجک را منتفی سازد!

۴- نقش دیگر خانن

در برابر رژیم تبه‌کار اسلامی، بسیاری از اعضا و هواداران دستگیر شده اقلیت قاطعانه از مشی انقلابی دفاع کرده و جان باخته‌اند و یا جان بر کف به مقاومت ایستاده و به مقاومت انقلابی در زندان‌ها ادامه داده‌اند. اما سازمان اقلیت هم از وجود خانن بی‌نصیب نمانده و از این طریق متحمل ضرباتی شده که در خور توجه‌اند.

— مسئول کمیته شرق تهران به نام "معینی" که مسول دانشجویان پیشگام، وابسته به اقلیت هم بود، در اوایل درگیری‌های سال شصت دستگیر و پس از مدتی تسلیم می‌شود. این عنصر خانن تمام تشکیلات و امکانات کمیته شرق تهران را، در اختیار رژیم گذاشت و مدت‌ها در خیابان‌های تهران به هم‌راه گشت دادستانی به شکار انقلابیون می‌پرداخت و چون در راس پیشگام دانشجویی بود، اطلاع زیادی از هویت دانشجویان و دانش‌آموزان هوادار طیف فدایی داشت. از میان قربانیان زیادی که معینی شناسایی نمود باید از همسر رفیق "محسن مدیر شانه‌چی" نام برد، که معینی رد وی را گرفته و سرانجام به دام پاسداران جنایت‌کار می‌اندازد. وی هم در یک درگیری نابرابر جان می‌بازد!

— سید حسن کسگری در میانه‌ی اسفند شصت، تصادفی دستگیر و با دادستانی انقلاب صمیمانه به هم‌کاری می‌پردازد. سید حسن دانشجوی داروسازی

تهران و از فعالین پیشگام بوده و در قسمت پخش نشریه کار، فعالیت می کرده است. وی مراکز توزیع را شناسایی و در اختیار پلیس قرار می دهد. کسکری نه فقط پاتوق های تشکیلاتی و شماری از اعضا و هواداران فدائی را لو داد، بلکه هر فعال سیاسی از هر جریان دیگری را هم که می شناخت، شناسایی و به پلیس معرفی می کرد. وی تنها در یک روز، حدود صد نفر از اعضا و هواداران اقلیت و دیگر سازمان های سیاسی را در کتاب فروشی های خیابان انقلاب و خیابان های اطراف دانشگاه با هویت تشکیلاتی هرکدام، روانه اوین ساخت. در میان انبوه این قربانیان، باید از برادران همسرش نام برد که هر دو از هواداران سازمان مجاهدین بودند. نکته قابل ملاحظه در خصوص امثال کسکری و احمد عطااللهی ضعف خصلتی و تزلزل شدید آنان پیش از دستگیری است. مثلاً سید حسن که با افتخار جریان خیانتش را در زندان و طی مصاحبه ای اعلام می کند، می گوید: هفته ها قبل از دستگیری، در دلهره و اضطراب به سر می برده و پس از دستگیری و توبه دیگر دلهره ای ندارد!

— غیر از یک چاپ خانه مخفی که در جریان ضربه شصت با قسمت اعظم امکانات و تدارکات به چنگ پلیس افتاد، یک چاپ خانه غیر تشکیلاتی در جاده کرج هم که مدت ها، اعلامیه ها و روزنامه کار را چاپ می کرد، به دلیل خیانت یک هوادار فعال در تابستان شصت و یک، لو رفت و مصادره گردید. صاحب و مدیر چاپ خانه هم که خود یک هوادار چپ بود، به ده سال زندان محکوم گردید. این هوادار را تشکیلات به چاپ خانه معرفی کرده و او به عنوان کارگر حرفه ای و مورد اعتماد، چاپ نشریات و اعلامیه های سازمان را بر عهده داشت. او در تابستان شصت و یک به دام یک تواب خائن از هواداران مجاهدین می افتد و به وساطت وی، هنگام فروش و تحویل یک دستگاه ماشین "پلی کپی" به پاسداران، دستگیر و زیر شکنجه تن به هم کاری داده، چاپ خانه کرج و روابط اقلیت با آن را لو می دهد!

— از زمستان شصت تا تابستان شصت و دو "اقلیت" متحمل چند ضربه گردید. ضرباتی نظیر دستگیری رفیق منصور اسکندری (۲۶) از مرکزیت در خیابان و حین اجرای قرار تشکیلاتی در اتومبیل، که گویا مورد سوءظن گشتی ها واقع شده و به اتفاق

هم راهان دستگیر و سپس شناسایی می‌گردد. نقش یک عنصر ضعیف بنام "اکبر صیمی" از مسئولین شاخه خوزستان و لرستان که با یک اتومبیل مصادره‌ای رفت و آمد می‌کرده، در برباد دادن امکانات و تشکیلات خوزستان و لرستان تعیین‌کننده می‌شود. صیمی پس از دستگیری پلیس می‌شود و تعداد زیادی از اعضا و هواداران را به دام دادستانی می‌اندازد، که شماری از آنان اعدام و شمار زیادی به حبس‌های طولانی محکوم می‌شوند.

— "عطا اله نوریان"، مشاور مرکزیت، و عضو تحریریه روزنامه کار، هنگام خروج از کشور، به هم راه دو تن از کادرهای اقلیت، از جمله رفیق منوچهرکلانتری، از گروه "جزئی-ظریفی"، و عضو تحریریه روزنامه‌ی کار، تصادفاً در زاهدان به محاصره پاسداران در می‌آید و با وجود هم‌راه داشتن سیانور و نارنجک، برخلاف دو رفیق هم‌راه، که با استفاده از هر دو سلاح، مرگ سرخ را بر می‌گزینند، بدون استفاده از سیانور و نارنجک، تسلیم می‌شود. نوریان هم به نوبه خود، علاوه بر شرکت در مصاحبه‌های رادیو-تلویزیونی، و پشت‌پازدن به گذشته انقلابی خویش، در خدمت رژیم در می‌آید و تعدادی را گرفتار پلیس می‌سازد. نوریان، از تابستان شصت و یک تا اواخر شصت و دو، که اعدام شد، همانند گسگری و عطااللهی با گشت‌های پلیس در سطح خیابان‌ها به شناسایی و شکار انقلابیون می‌پرداخت. از آن‌جا که نوریان با محافل روشنفکری، رابطه گسترده‌ای داشت؛ دادستانی از وجود وی برای شناسایی عناصر مترقی و انقلابی، بهره‌برداری می‌کرد. نوریان در معیت پاسداران، در گیشه سینماهایی که فیلم‌های بهتری نمایش می‌دهند، و پاتوق روشنفکران اند (نظیر سینما تخت جمشید) در کمین می‌نشست، تا اشخاص تحت تعقیب را شناسایی و به پاسداران هم‌راه، نشان دهد.

— و بالاخره باید از ضربه‌بخش کارگری تهران و اصفهان در طی سال‌های شصت و دو و شصت و سه نام برد که تعدادی از فداکارترین کادرهای بخش کارگری یکی بعد از دیگری گرفتار پلیس می‌شدند و یا سرقرار از پای در می‌آمدند و یا مجبور به انتحار با سیانور می‌شدند. استنباط سازمان‌فدایی این بود که رژیم با طرح

تعقیب و مراقبت گسترده، به بخش کارگری رسیده است. اما بعدها معلوم شد عنصر خائنی به نام "محسن" که در صدر کمیته های اعتصاب قرار داشته، در خدمت رژیم در آمده و با اطلاعاتی که از فعالین بخش کارگری و دیگر ارکان های سیاسی باقی مانده و یا بازسازی شده، داشته است؛ با مشارکت و مباشرت در یک اقدام صبورانه در پاک سازی تشکیلات کارگری تا حذف و یا دستگیری آخرین نفر با رژیم هم کاری می نماید و تور های پلیسی با هم کاری وی به اجرا در آمده است. وی خاننانه رفقای هم رزم خویش را یکی پس از دیگری به کمین گاه پاسداران می کشاند و آنان یا به ناچار، در درگیرهای نابرابر، جان می بازند و یا دستگیر و پس از اعمال شکنجه های وحشیانه تیر باران می شوند! از این نمونه های متأسفانه نه چندان نا محدود، چنین بر می آید که عنصر خیانت در ضربه های وارده بر اقلیت نقش برجسته ای دارد. سازمان اقلیت، سازمانی با صدها شهید و هزاران زندانی، که یکی از هسته های اساسی و برجسته مقاومت در برابر رژیم خون آشام جمهوری اسلامی به شمار می رود را باید یکی از قربانیان خیانت دانست.

۵- بحران ایدئولوژی و ضعف رهبری

اما ضعف اصلی اقلیت را، همانند دیگر سازمان های چپ، که موجب تلاشی و پراکندگی عمده نیروهایش کشت، باید در بحران همه جانبه ایدئولوژیکی حاکم بر جنبش کمونیستی، ناتوانی در سازماندهی اصولی مبارزه ایدئولوژیکی، ناتوانی در حل مسائل و اختلافات درونی، سیستم تشکیلاتی و سازماندهی عقب مانده، و سیاست و بینش حاکم بر این سازمان جستجو کرد. سیستمی با ضعف شدید رهبری، مبتنی بر ساخت متمرکز و مبالغه، برکنار از توده ها و کار توده ای! در شرایط بسیار دشوار سرکوب!، که هیچ اشرافی بر آن چه که در تشکیلات می گذرد، ندارد و قادر نیست ضربه های پلیس را مهار و یا کنترل کند. کوبی بقا و افتخارشان از صف انبوه قربانیان و زندانیان مایه می گیرد و نه از نقش خلاقیت رهبری کارساز در هدایت جمعی! و احساس مسولیت جدی در برابر توده ی سازمانی، در امر مبارزه و حفظ جان های پاکی

که علاوه بر خطر تهاجم دشمن، قربانی توطئه و خیانت خانینینی هستند، رهبرکزیده، و یا مورد اعتماد دستکاه رهبری!

مساله بسیار مهم دیگری را که نباید در باره اقلیت فراموش نمود، فاجعه کاپیلون (۲۷) است. فاجعه ای که معلول عدم دموکراسی تشکیلاتی، و نتیجه منطقی عملکرد فرقه ای این جریان بود، فاجعه ای که کاری تر از همه ضربات پلیسی جمهوری اسلامی، در تضعیف وتلاشی آن موثر افتاد. زیرا کلوله هایی که در کاپیلون بر قلب هم دیگر شلیک کردند، دردناک تر از تیر خانینینی بود، که در زیر شکنجه تن به رذالت داده بودند. شلیک متقابل در کاپیلون، تیر خلاصی بود بر فعالیت مشترک طیف باقی مانده یک نسل از کمونیست هائی که خود را وارث سیاه کل می دانستند و پاسدار سنتی نام و پرچم فدائی!

ت - سازمان مجاهدین خلق!

سازمان مجاهدین خلق، در طی سال های دهه ی چهل، از ادغام محفل های روشنفکر مذهبی، که بیشتر دانشجو بودند، شکل گرفت و تحت تاثیر واقعه ی سیاهکل، به شتاب خود برای اقدامات مسلحانه علیه رژیم شاه افزود. اما در جریان تدارک سازماندهی برای اقدامات نظامی، اکثریت کادرهای رهبری و اعضای اولیه آن، در شهریور ماه سال پنجاه، بازداشت شدند و عملیات نظامی آنان در زمان شاه از حدود چندین ترور و انفجار فراتر نرفت. این سازمان طی سال های پنجاه و چهار، پنجاه و هفت، با انشعابات چپ امجاهدین مارکسیست و پیکار بعدی) و راست (گروه های ارتجاعی مذهبی و تشکیل دهندگان بعدی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی) مواجه شد. اما با آزادی شماری از رهبران و کادرهای زندانی که در روزهای پیش از انقلاب بهمن انجام کردید، خود را بازسازی و با پشتوانه مبارزه انقلابی علیه رژیم شاه، در ماه های پس از بهمن، به سرعت رشد نمود و از مقطع اشغال سفارت امریکا، زیر پوشش مبارزه با امپریالیسم، به سازماندهی "میلیشیا" پرداخت و با اتخاذ تاکتیک مبارزه با ارتجاع، کام به کام در ائتلاف با بخشی از حاکمیت، به رویارویی با جناح غالب پرداخت و در نقش اپوزیسیون اصلی رژیم جمهوری اسلامی، بر آن بود تا کار رژیم را در اندک مدتی یک

سره سازد. امری که در زیر ضربات پلیسی رژیم، در طی نزدیک به دو دهه به تحقق نپیوسته و هنوز هم چشم انداز روشنی ندارد. چرایی این ناکامی را در چند مقوله می توان بررسی کرد.

۱- ناکامی در فاز نظامی

سازمان مجاهدین خلق، در خردادماه سال شصت، پس از یورش و تلاش ناکام پاسداران کمیته های انقلاب برای دستگیری موسا خیابانی، اولین اطلاعیه سیاسی-نظامی را صادر و آمادگی خود را برای دفاع و تعارض متقابل، که همانا آغاز جنگ چریک شهری و ورود به فاز نظامی بود، اعلام کرد. استنباط به غایت نادرست از تعادل قوا، و نیروها در جامعه، و کره زدن سرنوشت سازمان، با سرنوشت و آینده ی رئیس جمهور مغضوب، بنی صدر، مجاهدین را به بزرگ ترین اشتباه ممکن، یعنی درگیری مسلحانه ی زودرس و نابرابر واداشت. در اجرای این سیاست، به دنبال تشکیل جلسه ی "مجلس شورای اسلامی" برای برکناری بنی صدر، که با موافقت و تایید خمینی انجام می گرفت، مجاهدین در روز سی خرداد شصت با برکناری یک راهپیمایی نیمه مسلحانه، با مشارکت میلشیا که به سلاح های سرد، شامل زنجیر، چاقو و تیغ موکت بری مجهز بودند، جبهه ی به اصطلاح مسلحانه را به نمایندگی از توده ها، و به عنوان فاز جدید مبارزه برای ساقط کردن رژیم کشود (۲۸) و سازمان به فاز جدید کام نهاد.

گذار از فاز سیاسی، به فاز نظامی، هرگز به معنای روی آوری به جنگ کریلانی یا جنگ چریک شهری نبود و اقدامات سازمان مجاهدین در داخل در طی یک دهه از ترورهای سیاسی فراتر نرفت. نخستین رویارویی قهرآمیز با رژیم، به بهای سنگینی تمام شد و در نخستین کام دستگیری بیش از یک هزار نفر از اعضا و هواداران فعال مجاهدین و سایر نیروهای انقلابی شرکت کننده در تظاهرات را به ارمغان آورد! بازداشت شدگان با عبور از کوچه مصنوعی پاسداران مسلح، مستقر در میدان فردوسی، زخمی و مجروح، از طریق کمیته مستقر در محل "انجمن فرهنگی سابق ایران و انگلیس" به زندان موقت کاخ دادکستری، و از آن جا به دادستانی مرکز انتقال یافتند. شمار بسیار زیادی از این عده، در طی مدتی کوتاه، به کوتاهی، دو تا سه روز، با تعداد

زیادتی از بازداشتی‌های قبلی مجموعه سازمان‌های سیاسی، تیرباران یا به زندان‌های سنگین و بلندمدت محکوم گردیدند.

در روزهای داغ تابستان این سال در تهران و شهرستان‌ها صدها کادر برجسته، به هم راه‌هزاران هوادار فعال مجاهدین بازداشت و پس از اعمال شکنجه‌های وحشیانه بدون محاکمه و یا با محاکمات قلابی اعدام شدند. پاسداران سپاه و کمیته‌ها در تهران و شهرستان‌ها دست به اقدامات شدیدی زدند و از خرداد تا مهرماه شصت‌ده هزار تن را به بند کشیدند. "گروکشی" یا گروگان‌گیری رسمی از خانواده‌ها متداول شد. دادستانی، سپاه و کمیته‌ها، با گروگان‌گیری از بستگان و نزدیکان مبارزان مخفی، تلاش می‌کردند آنان را با تحمیل فشارهای روانی و تحریک عاطفی، به ترک مبارزه و تسلیم وادارند. در مجموع، با اعمال انواع ترفندها و فشارهای روانی و جسمانی و پیگردهای مستمر روزانه، گروه‌گروه، روانه‌ی زندان‌ها می‌شدند. در زندان‌ها، عناصر سرشناس فورا تیرباران، و ناشناخته‌ها، تحت پیگرد و شناسائی قرار می‌گرفتند. در پی حوادث هفت تیر، و هشت شهریور ماه سال شصت، که تعدادی از مسولان و بلندپایگان حکومتی، بر اثر انفجار کشته شدند، دادستانی‌ها با خشم بیشتری آسیاب مرگ را می‌چرخاندند. در این کارزار نابرابر، سیاست و تاکتیک‌های جدا از توده مجاهدین با توهم ارتقا تشکل سیاسی، به تشکل نظامی (۲۹)، غافل از نتایج وخامت بار آن، موجب شد، تا سازمان را که در فاز سیاسی، مهمترین تشکل موجود کشور بود و می‌توانست، تظاهرات چند ده هزار نفری (۲۰) برپا نماید، در ظرف چند ماه، با هزاران قربانی، و ده‌ها هزار زندانی، به تیم‌های محدود چندنفره، به ظاهر نظامی، اما در عمل پراکنده، فاقد قدرت عمل و جدا از پایگاه توده‌ایش مبدل سازد.

۲- تظاهرات مسلحانه

اگر گذار از فاز سیاسی به نظامی، مجاهدین را از پایگاه توده‌ای اش جدا ساخت و چشمه‌های زاینده‌اش را خشکاند، تاکتیک تظاهرات مسلحانه برای شکستن جو سرکوب و کشاندن توده‌ها به مقابله با رژیم، ده‌ها بار گران‌تر تمام شد. مجاهدین در تابستان شصت به هواداران از همه جا بی‌خبر، وعده‌ی امروز و فردا می‌دادند. صدها عضو و

هوادار، تا پای چوبه دار امیدواری داشتند که اوضاع هر لحظه دگرگون شود و سازمان آن‌ها را حتا از پای چوبه دار هم شده، بر گرداند.

در روزهای نوزده و بیست شهریورماه شصت، به مناسبت سال روز مرگ آیت‌الله طالقانی، تظاهرات موضعی پراکنده‌ای به نمایش در آمد. ظاهرشدن مسلحانه در خیابان‌ها و بر پایی تظاهرات موضعی، در گوشه و کنار شهر، با حفاظت تیم‌های نظامی، در کنار ترورهای کور، به مثابه زمینه‌سازی مشارکت توده‌ها، و به میدان کشانیدن آنان، پیش‌برده‌ای بود از نمایش مسلحانه د مهر!

در سحرگاه پنجم مهرماه سال شصت، چندین واحد مسلح میلشیا، در چند ساختمان بلند خیابان تخت جمشید مستقر شدند و به دنبال آن، با به آتش کشیدن چند دستگاه اتوبوس شرکت واحد اتوبوس رانی تهران، در چهار راه کالج، گروه‌های مسلح با شعار مرگ بر خمینی ظاهر شدند. در این اقدام شبه نظامی، غیر از نیروهای خودی هیچ‌یک از مسافران اتوبوس‌ها، رهگذران و مردم عادی از تظاهرات مسلحانه پشتیبانی نکردند و شمار زیادی از مسافران با اکراه از اتوبوس‌ها پیاده می‌شدند.

با شروع تظاهرات، پاسداران رژیم دست به کار شدند و در کمتر از یک ساعت، تعدادی از مجاهدین اعم از مسلح و غیرمسلح، در صحنه تظاهرات کشته شدند و شماری هم دستگیر، که شبانگاه همان روز، یا روزهای بعد، در پشت بند چهار اوین به جوخه‌های آتش سپرده شدند.

تظاهرات مسلحانه پنج مهر در نوع خود از اشتباهات فاحش بود و به بهای باز هم بیشتری صدها قربانی و اسیر انجامید و از بد حادثه، هم‌زمان بود با شکسته شدن حصر آبادان، در یک نبرد تاکتیکی در همان روز توسط ارتش! تظاهرات مسلحانه مجاهدین، بیش از پیش، به ضد خود تبدیل شد و جو فاشیستی را فزونی بخشید. دسته‌های فاشیست حزب الهی با شعار خونین شهر آزاد شد! "منافق" نابود شد! از لحظه‌ی برهم خوردن تظاهرات مسلحانه مجاهدین، تا پاسی از شب، خیابان‌های تهران را قرق کرده، در معیت پاسداران، هر جنبنده مشکوکی را بازداشت می‌کردند.

تظاهرات مسلحانه مجاهدین که با ابعاد بسیار ضعیف تر تا اواسط مهرماه چند بار دیگر تکرار شد، منبع تغذیه مطمئنی بود، برای اعدام های بی حساب و کتاب رژیم! سازمان مجاهدین خلق، به استثنای چند تیم عملیاتی قوی، حتا نتوانسته بود میلشییای مسلح اش را هم، در حد مطلوبی آموزش دهد. پاسخ رژیم به تاکتیک تظاهرات مسلحانه، جوخه های آتش بود و اعدام های دسته جمعی! شدت اعدام ها در مقطع ۷ تیر، ۸ شهریور، ۲۰ شهریور، و ۵ مهر بی سابقه بود و روزانه بین یک صد تا یک صد و پنجاه نفر در تهران، و شاید در همین حدود هم، در شهرستان ها از هواداران سازمان مجاهدین و دیگر سازمان های سیاسی مخالف تیرباران می شدند. تنها در تهران در روزهای بعد از حادثه، گروه گروه را به جوخه می سپردند و بعضی از روزها، جوخه های خون شبانه روزی بود. اگر چه اعدام و نابودی جمعی مخالفان و به خصوص سازمان های انقلابی، سیاست کلی و استراتژیکی رژیم محسوب می شد و رژیم ابایی در تکرار و پیکیری این سیاست نداشت، اما بر مجاهدین لازم بود از اتلاف نیرو، و به هدر دادن توان و امکانات خود، جلوگیری کند. اشتباه مجاهدین، در پافشاری بر روی تاکتیک های نادرست، ضربه پذیری این سازمان را تشدید و چندین برابر ساخت. این تاکتیک های به غایت انحرافی و آنارشستی در شرایط عدم توازن قوا، بدنه سازمان را روز به روز، نحیف تر می ساخت و نیروی تشکیلاتی را به تحلیل می برد.

۲- خیانت

بسیاری از اعضا و هواداران سازمان مجاهدین، با قامتی استوار در برابر مرگ، شکنجه و زندان ایستاده و از آرمان شان دفاع کرده اند. مقاومت درخشان میلشییای جوان، اعم از دختر و پسر، به نوبه خود در خور ستایش و احترام برانگیزاست. اما در کنار رزمندگی و مقاومت بخش عظیمی از بدنه سازمان، افراد سست عنصر و زیونی هم وجود داشتند، که در برابر فشارهای جسمی و روانی تاب تحمل نداشته و تسلیم شدن به ننگ خیانت را، بر ایستادگی ترجیح می دادند. شماری از این تسلیم شدگان، اگر هم به لحاظ رده ی تشکیلاتی، زیاد بالا نبودند، اما به لحاظ کارکرد سازمانی، اطلاعات وسیع و دامنه داری داشتند. توابین خائن، با ضعف و خیانت تاریخی خود، لطمات

جبران ناپذیری وارد آوردند و سازمان مجاهدین از این کانال هم، به نوبه خود، شدیدترین ضربات و بیشترین تلفات ممکن را متحمل گردید. تعدادی از مسولان نظامی، پس از دستگیری، سر قرار حاضر می شدند و افراد تحت مسولیت خود را لو می دادند. سازماندهی نظامی میلیشیا، که در شرایط علنی شکل گرفته بود و در مواردی تمام دانش آموزان هوادار در یک یا چند دبیرستان را در بر می گرفت، طوری بود، که گاه اطلاع افراد از پانصد نفر تجاوز می کرد. امثال "ولی پانصد"، فردی که به تنهایی حدود پانصد نفر را به دام انداخت و یا خواهر زهرا، زهرا بخارایی که صدها مجاهد و هوادار پیر و جوان را به اوین کشید و پاسدار شد، کم نبودند. یک میلیشیای نوزده ساله به نام "فرزاد حاتم" که پس از دستگیری چند روزی هم مقاومت کرده بود و از محدود فرماندهان هنگ های میلیشیایی بود، که می بایستی "گروه انتحاری ویژه" آماده کند، پس از تسلیم ریشه ی "هنگ" را در آورد. دو برادر به نام های "فرامرز و فریبرز" که در تیم های نظامی ویژه شرکت داشتند و حدود یکسال با پدر و مادر تشکیلاتی (۲۱) زندگی می کردند، پس از دستگیری ده ها تیم برجسته نظامی را لو دادند و یا به دام انداختند. آن دو برای دستگیری مسول مشترک شان، آن چنان از دل و جان مایه گذاشتند تا به نشانی منزل پدریش رسیدند و از این طریق برایش تله گذاشتند و از این نوع آدم ها می توان یک کتاب سیاه کرد.

در اصفهان، مسول تشکیلات آن شهر به نام "مهدی قریشی زاده"، در اوایل تابستان شصت بازداشت شد و ضعف نشان داد. در شرایطی که دانش آموزان پانزده، شانزده ساله اسم مستعار می دادند و تیرباران می شدند، وی کلیه روابط تشکیلاتی، مسولان شهرستان های استان اصفهان و شهرکرد، نهادهای اجتماعی، امکانات مخفی و پوششی و افراد نفوذی را لو داد. در سایه خیانت های وی، رژیم موفق شد در فاصله کمتر از یک هفته، بیش از هزار نفر، و به روایت دیگر، یک هزار و شصت نفر از اعضا و هواداران مجاهدین را که به تشکیلات اصفهان مرتبط بودند، دستگیر و روانه شکنجه گاه ها نماید. البته می توان گفت تشکیلاتی که با خیانت یک نفر بر باد می رود، تشکیلاتی نیست، که چنگی به دل بزند. اما به تشکیلاتی چنین بادکنکی، که یک شبه بر باد می

رود، چه حرجی است؟ آیا می توان بر آن امید بست و یا با قاطعیت گفت، انقلاب پیشکش، کودتا هم پیشکش، با چنین تشکیلاتی، تظاهرات موضعی پایدار هم نمی توان بر پا ساخت، تاچه رسد به انقلاب نوین! متأسفانه مشابه این مساله در جاهای دیگری هم وجود داشت.

بخشی از ضربات استان فارس به علت خیانت بود. معاون عملیاتی آذربایجان شرقی هم، که قبل از دستگیری به تهران منتقل شده بود، پس از بازداشت، اطلاعاتش را مثل برگ خزان بر زمین می ریخت. وی در زندان های تهران، تبریز و دیگر شهرستان های بزرگ و کوچک آذربایجان به شناسائی مجاهدین و دیگر فعالان سیاسی می پرداخت، تا توسط لاجوردی و موسوی تبریزی تیرباران شوند. در میان انبوه قربانیان، چند تن، از کاندیداهای دور اول انتخابات مجلس شورای اسلامی، شهرهای آذربایجان وجود داشتند که "حسن جعفرزاده" از زندانیان سیاسی زمان شاه و کاندیدای مجاهدین از شهرستان خوی، یکی از آنان بود. جعفرزاده، که با نام مستعار، "علی شاهین"، در بند ۴ زندان اوین به سر می برد و به احتمال زیاد، آزاد می شد، پس از شناسائی، بار دیگر تحت شکنجه و بازجویی قرار گرفت و تیرباران شد!

"ابوالقاسم اثنی عشری" و "شیخ الحکما"، هر دو از مجاهدین قدیمی و از زندانیان سیاسی زمان شاه، پس از بازداشت، تسلیم شدند و به مزدوری رژیم کمر بستند. این مزدوران خود فروش، به هدایت شبکه های پلیسی و سرکوب گر رژیم مشغول شدند و در مقام مشاوران طراز اول "حاجی آقا" (لاجوردی جلاد) ده ها طرح پلیسی جنایت کارانه را، علیه مجاهدین و دیگر سازمان های سیاسی انقلابی به اجرا در آوردند، که طرح مالک و مستأجر (۲۲) یکی از آن ها بود. آن ها نه فقط خود خائنانه لو می دادند، بلکه بر روی افراد و عناصر مهم سازمان هم، برای تسلیم شدن و به هم کاری واداشتن، کار می کردند.

"مهدی حمیدی شیرازی"، مسول ارتباط مشهد، و فردی به نام "شعبان"، مسول روابط گرگان با تهران، که هر دو گویا در خیابان های تهران، تصادفی دستگیر شده بودند! و داوطلبانه اطلاعات خود را دادند، سردهسته توابعین خائن شدند. درجه ی هم

کاری این خائنین، که در عرف رژیم ارتجاعی فقهاتی، مستوجب مرگند، به حدی بود که رژیم از اعدام آنان صرف نظر نمود. این دو نفر از تهران تا زنجان، کرکان، مشهد، کرمان، شیراز و زاهدان در جولان بودند و زندانیان را از سلول‌ها بیرون می‌کشیدند تا از آنان اطلاعات تازه‌تر و بیشتری کسب کنند. حمیدی شیرازی به نوبه خود، در نقش یک تنوریسین و نظریه پرداز هم ظاهر می‌گردید. وی علاوه بر ارتکاب خیانت همه جانبه، یعنی وارد آوردن ضربه‌های شدید تشکیلاتی، و شکار نیروها در خیابان‌ها، نقش مهمی هم در تبلیغات ضدکمونیستی و ضدانقلابی رژیم برعهده گرفت و سرانجام بنا بر نوشته‌ی زهرا باقرزاده (۲۲) کادر پلیس جمهوری اسلامی شد و سر از آخور وزارت اطلاعات در آورد.

و بالاخره باید از مسعود اکبری، از مجاهدین قدیمی و زندانی سیاسی زمان شاه، نام برد که پیش از دستگیری مسول نفوذی‌های مجاهدین بوده، و ترورها و انفجارت مهمی به حساب او نوشته‌اند، جرائمی که از جانب جمهوری اسلامی غیرقابل گذشت است. اکبری پس از بازداشت و مقاومت اولیه، در زیر شکنجه تاب نیاورده، تسلیم شده، در بست و کامل به خدمت رژیم در می‌آید، تا جایی که بازجو و مسول یک قسمت از شعبه سه داستانی اوین شد و علاوه بر هم‌کاری در معرفی عناصر نفوذی در ارکان‌های رژیم، و به دام انداختن صدها نفر و تجدید بازجویی صدها زندانی اسیر، تا آخرین روز حیات به طور مرتب، در سلول‌های انفرادی و جمعی، در کار شناسایی تازه‌واردان، چند صباح آخر عمر را با ذلت و تسلیم و مشارکت در شکنجه انقلابیون به پایان رسانید.

نقش خائنین تنها در محدوده‌ی هم‌کاری با پلیس سیاسی، برای نابودی ارکان‌های تشکیلاتی باقی نماند، بلکه آنان بخش عمده‌ی جریان ارتجاعی توابعین خائن را در زندان‌ها سازمان دادند. جریانی که در نوع خود، پدیده‌ای است بس خطرناک! رقابت و مسابقه یا سبقت‌گیری توابعین، در "حربازی"، سال‌های زیادی، زندان‌ها را به محیطی فوق‌العاده پلیسی مبدل ساخت و عرصه را بر انقلابیون ثابت قدم روز بروز تنگ‌تر! و این بخش از خیانت توابعین خائن، در میان مجموعه خیانت‌ها بارزتر است.

"بهباد نظامی" یکی از به اصطلاح "حرهای" خمینی، و یکی از اولین سردسته های توابعین، با ایجاد یک باند ارتجاعی، در زندان "قزل حصار" به اصطلاح، "تسمه از کرده زندانیان" می کشید و به بهانه مبارزه با "منافقین"، روزانه ده ها نفر را وحشیانه دربندهای قزل حصار شکنجه می کرد و حتا تزریق آمپول هوا (۲۴) به انقلابیون را مجدداً رایج ساخت. شدت عمل، این مزدور کثیف و باند توابعین، به حدی بود که رژیم ناچار شد، وی را به جرم به اصطلاح افراط! در تعزیر "منافقین" و "مرتدین" بازجویی و از اعمال شکنجه در زندان ها باز دارد! شمار مجاهدین و کمونیست هایی که توسط این "لومپن" (۲۵) خانن به زیر شکنجه و بازجویی مجدد، کشیده شدند، به بیش از صد تن می رسد و شکنجه شدگان، فزون از شمار!

شاید نیازی به تکرار نباشد که سازمان مجاهدین خلق به عنوان بزرگ ترین سازمان سیاسی مخالف رژیم، با پایگاه نسبتاً توده ایش در آستانه سرکوب، می باید آسیب پذیری زیادتری داشته باشد. یعنی به همان نسبت که نیروی بیش تری را در فاصله زمانی کوتاه جذب می نمود و یا داوطلبانه به آن روی می آوردند، به همان نسبت هم می باید انتظار داشت که شمار افراد متزلزل، توابعین و حتا نفودی در میان آنان بییش تر باشد و اگر از این راستا، و به افرادی از این سنخ بنکریم "مثنوی هفتاد من" می شود. از تهران بزرگ تا کوچک ترین شهرهای دور افتاده، و در یک کلام در همه جا می توان سیاهه ای را نشان داد، که با هدایت یک خانن و یا نادم به دام افتاده اند، که نه مورد توجه ماست و نه توضیح کر شکست های اساسی مجاهدین!، اما آن چه که به عنوان نمونه یاد می شود، تنها بیان این حقیقت است که شماری از توابعین خانن از چهره های شاخص سازمان مجاهدین بوده اند و نه از نیروهای ساده و گوشت دم توپ تشکیلات! و هم اینان بودند که موفقیت رژیم را در سرکوب مجاهدین تسهیل کردند و زوال آن را سرعت بخشیدند! با یادآوری نمونه برجسته دیگری از چهره های شناخته شده، به این مبحث پایان می دهیم.

"سعید شاهسوندی" از زندانیان سیاسی زمان شاه و از کادرهای مهم سازمان مجاهدین به حساب می آمد و پیش از اسارت در عملیات فروغ جاویدان، مسولیت

فرستنده رادیونی سازمان مجاهدین را که از عراق پخش می شد، برعهده داشت. بدیهی می نماید که وظیفه ای چنین مهم و حساس، تنها به کادرهای بالا و مورد اعتماد سپرده می شود. شاهسوندی، در عملیات فروغ جاویدان، به اسارت درآمد و پس از اسارت به جمهوری اسلامی پیوست و در زندان، بنای هم کاری "استراتژیکی" با رژیم را گذاشت. وی پس از تخلیه اطلاعاتی و لو دادن بسیاری از امکانات و نفرات داخل، با حمایت سیاسی و مالی رژیم، و به احتمال بسیار زیاد، در ارتباط مستقیم با واواک، بساط خیانتش را از داخل به خارج منتقل نموده و شاید هم، هم زمان، در هر دو جبهه، یعنی در داخل و در خارج از کشور مشغول است. وی چند سالی است که در شهر "هامبورک" آلمان، اداره ی یک فروشگاه ("سوپر مارکت") ایرانی را که احتمالاً پوششی جمهوری اسلامی و از موسسات مالی وابسته به واواک است، برعهده دارد. شاید هم در اجرای سیاست های پلیسی رژیم، در پی نفوذ و تاثیر نهادن بر بدنه سازمان و دیگر نیروهای مخالف رژیم باشد!

در شرایطی که جمهوری اسلامی پس از عملیات فروغ جاویدان در سال ۱۳۶۷ هزاران زندانی سیاسی، و در مواردی حتا زندانیان تواب را هم به دار آویخت و آن نسل کشی تاریخی را در زندان ها به راه انداخت؛ رهایی شاهسوندی، تردیدی در خیانت پیشکی وی برجا نمی گذارد. تردیدی که باقی می ماند این است که آیا پیش از دستگیری به خدمت رژیم در آمده یا پس از دستگیری! و به هر حال این نوع آزادی و این نوع هم کاری در نوع خود تازه است و هیچ یک از توجیه های شاهسوندی نمی تواند پرده پوش، ماموریت های جنایت کارانه ی پیشین و یا پسین وی باشد.

شاهسوندی پس از استقرار در هامبورک، طی یک سلسله مصاحبه طولانی با رادیوی "۲۴ ساعته" لوس انجلس، به افشای مواضع مجاهدین پرداخت و نه افشای جنایات جمهوری اسلامی در زندان ها! که خود یکی از شاهدان عینی آن می تواند باشد!

۴- هم کاری آژانس ها و طرح مالک و مستاجر

سازمان مجاهدین در دوره پنجاه و نه تا شصت و یک، در داخل کشور از توان مالی و امکانات کافی برخوردار بود و همین مساله به اعضا و هواداران این سازمان امکان می داد، که خانه و یا آپارتمان های مورد نیاز را با قیمت های بالا اجاره و یا رهن کنند. دادستانی مرکز، با وقوف بر این امر، آژانس های املاک را زیر فشار گذاشت تا یک نسخه از قراردادهای اجاره را در اختیارش بگذارند. این اسناد به کمک خائنین و عناصر حزب الهی هم کار رژیم، تحت شناسایی قرار می گرفت و در نتیجه تعداد زیادی از آن ها، که حتا با نام های مستعار، اجاره شده بودند، شناسایی و مستاجر یا مستاجران، به دام افتادند. رژیم پس از کسب موفقیت نسبی در این زمینه، طرح مالک و مستاجر را در پائیز شصت و یک، به اجرا در آورد و کلیه مستاجران و مالکان را در تهران و حومه، موظف ساخت، طی مدت دو هفته، که بعدا تا ده روز دیگر هم تمدید شد، با مشخصات کامل هر دو طرف، یعنی مالک و مستاجر، در اختیار کمیته های محل قرار دهند. طبیعتا انبوه اسناد مالک و مستاجر برای رژیم و برای اقدام پلیسی قابل استفاده نبود، اما خطر شناسایی، ناشی از این اقدام، موجب جا به جایی گسترده ای در سطح تشکیلات شد و خروج بخشی از نیروها را بر سازمان مجاهدین تحمیل ساخت!

اجرای طرح مالک و مستاجر، سازمان مجاهدین را با دشواری های تازه ای مواجه ساخت. سازمان که در ماه های تابستان شصت و یک، نیروی قابل ملاحظه ای را از نقاط مختلف کشور در تهران گرد آورده، حمله به بدنه ی رژیم، بیا زدن سرانگشتان رژیم را تبلیغ می کرد، ناچار شد این نیروها را از تهران پراکنده سازد. از این طریق تعداد زیادی به هنگام جا به جایی و خروج از تهران به وسیله ی کشت های تازه مستقر شده سپاه پاسداران و کمیته های انقلاب اسلامی دستگیر می شدند. در مواردی هم، نیروها بدون توجه به الزامات تشکیلاتی، دست به جا به جایی می زدند و در نتیجه طرح های اجرای سازمان مختل می شد.

۵- شهادت موسا

با خروج مسعود رجوی از ایران، موسا خیابانی، نقطه اتکای سازمان محسوب می شد. مخفیگاه موسا و اشرف ربیعی، توسط چند تیم نظامی حفاظت می شد و جز معدودی از کادرهای برجسته، کسی از محل آن اطلاعی نداشت. تیم های نظامی-حفاظتی آماده بودند تا به سرعت وارد عمل شوند و از موسا دفاع نمایند. در تابستان شصت که مخفیگاه وی در یکی از خیابان های منتهی به کوی کیشا، در شمال غرب تهران، مورد تهاجم مشترک سپاه و کمیته ها قرار گرفت؛ نیروی ضربتی مجاهدین توانست با شکستن حلقه محاصره، موسا را نجات دهد. تاکتیک متحرک تیم های عملیاتی که از پشت، به شکستن حلقه ی محاصره پرداختند، حتی کاربرد سلاح نیمه سنگین دشمن (تفنگ یا نارنجک اندازه های ۱۰۶ میلی متری) را خنثا ساخت.

در نوزده بهمن ماه شصت، تلاقی دو حادثه و یا اتفاق ساده، ضربه بزرگی را بر سازمان مجاهدین وارد ساخت که بیشتر به افسانه شباهت دارد تا بیان دردناک حادثه ای اسف انگیز!

یکی از هواداران مجاهدین که در تابستان شصت دستگیر شده و با کتمان روابط تشکیلاتی، و اعتراف به هواداری صرف، به سه سال حبس محکوم شده بود؛ در زندان قزل حصار، توسط یک تواب شناسائی و مجددا در اوین تحت شکنجه قرار می گیرد. وی در زیر شکنجه، نشانی منزل به ظاهر سوخته ای، در خیابان آصف ("ولنجک سابق") را بروز می دهد. اما از بد حادثه، منزل یاد شده از جانب مجاهدین سوخته تلقی نگردیده، و در اختیار یکی از اعضا قرار می گیرد. کشفی جدید برای داستانی انقلاب، و دستیابی به یک خانه تیمی دیگری! بدین جهت، پاسداران گروه ضربت دادستانی، به هم راه دسته ای از پاسداران مستقر در کمیته های انقلاب، شبانه به سوی خانه تیمی رهسپار می شوند. خانه ای که از بد حادثه در همان روز و یا یک روز زودتر، مخفیگاه موقت موسا و اشرف می شود و این حادثه دومی فاجعه بارتر است.

مخفیگاه اصلی موسا در مکان امنی قرار داشته و امکان فرار و خروج از محل به هنگام درگیری وجود داشته است. اما روز قبل از حادثه مالک خانه اطلاع می دهد که کارگران شرکت گاز برای لوله کشی خواهند آمد و مسول حفاظتی موسا ترجیح می دهد

خانه تخلیه و موسا و هم راهان، با کارگران مواجه نشوند. خروج اضطراری برای مدتی کوتاه و عدم توجه به آسیب پذیری احتمالی مخفیکاه موقت، حادثه ای آفرید که برای مجاهدین فاجعه بود.

گروه ضربت دادستانی، پس از شناسایی محل، حمله را تا دیروقت به تاخیر انداخته و تمام محل و اطراف مخفیکاه را اشغال و تحت کنترل در می آورد. سیزده نفر ساکنان خانه شامل موسا و همسرش به اتفاق اشرف ربیعی، محافظان و تیم مستقر در خانه که همگی از کادرهای بالا بودند، در جریان یورش رژیم و مقابله مجاهدین، شهید و جسدشان پس از انتقال به اوین به مدت سه شبانه روز، در معرض تماشای زندانیان قرار گرفت. بازجوها و زندانبانان، افراد مقاوم و تسلیم ناپذیر همه ی جریان های سیاسی را، برای نومید ساختن آنان به تماشای جنازه ها و می داشتند. در این حادثه اسف بار تنها دو کودک خرد سال جان سالم به در بردند، که در پژو ضدکلوله اهدانی بنی صدر، از تعرض مصون ماندند.

اگر روی داد نوزده بهمن، بر اساس این روایت باشد! و یا بر اساس روایت رژیم مبنی بر امدادهای غیبی؟! اگر در نتیجه یک بی احتیاطی و حادثه ای ساده و قابل پیش بینی باشد، یا نتیجه ی تعقیب و مراقبت پاسداران رژیم، در پاسخ مساله تاثیر چندانی ندارد. حادثه فاجعه ای بود بزرگ، که به تحقیق می شود گفت جبران ناپذیر! و متأسفانه محتوم! یعنی، دیر و یا زود، به هر نحوی، سرانجام به وقوع می پیوست.

در چرائی ماجرا نکته قابل اهمیتی وجود دارد و آن این که در مصاف و مبارزه مرک و زندگی، با یک رژیم سرکوب گر، باید اصل را، بر عدم اعتماد مطلق گذاشت و از استفاده از امکانات مشکوک، حتا با کمترین و ضعیف ترین درجه احتمال سوختگی، برحذر بود. زیرا هر آن ممکن است انسانی تاب مقاومت از دست بدهد و یا دوباره، زیر شکنجه قرار گیرد. بگذریم از این که در موارد بسیار زیادی هم خود زندانی از بیم افشا شدن و زیر شکنجه رفتن، داوطلب می شود اطلاعات کتمان شده را بروز داده و خود را تخلیه اطلاعاتی کند.

اما، فراتر از خطاهای تکنیکی، و بی مبالاتی‌هایی فردی یا جمعی که در جریان مبارزه، روی می‌دهد و بخشی از آن‌ها اجتناب‌ناپذیرند، می‌باید با تیر انتقاد، آن رویاها و خام‌اندیشی‌ها را نشانه گرفت، که با تحلیل‌های ذهنی، آن‌چنان به نیروی اندک خود متوهم و مغرور است، که از کادرهايش هم، گوشت دم‌توپ می‌سازد! و یا با آگاهی از شکست، آن قدر عقب‌نشینی موضعی و تاکتیکی را به تاخیر می‌اندازد، تا ارزنده‌ترین چهره‌هایش هم قربانی شوند. ضربه ۱۹ بهمن تنها یک ضربه ساده نبود که سیزده قربانی و چهره‌های برجسته‌ای چون خیابانی و اشرف ربیعی را از جنبش گرفت. متأسفانه باید گفت اگر حادثه ۱۹ بهمن هم روی نمی‌داد باز هم بعید بود که مجاهدین موسا خیابانی را از تهران خارج سازند، کما این که محمد ضابطی را هم حفظ نکردند و علی زرکش و دیگرانی را هم! سنگینی این ضربات، آن گاه احساس شد که پیامد آن انحطاط ایدئولوژیکی مجاهدین بود. با از میدان خارج شدن خیابانی، مسعود رجوی در صدر سازمان مجاهدین یک‌ه‌تازتر شد و هنوز نخستین جوانه‌های بهاری بر کور نخستین، همسرش "اشرف ربیعی" شکوفه زده بود، که "فیروزه" دختر ۱۸ ساله "بنی صدر" را به بهانه تحکیم پیوند سیاسی با رئیس جمهور انتخابی، در آغوش می‌کشد و از او نپرداخته، با زمینه‌چینی قبلی، یعنی "ارتقا مقام زن" و هم‌ردیف مسول خواندن مریم عضدانلو قاجار (۲۶)، مقدمات ازدواج او را فراهم می‌آورد، تا به زعم خویش انقلابی از نوع انقلاب فرهنگی جمهوری اسلامی، به نام انقلاب ایدئولوژی مجاهدینی را سامان بخشد و با اعلام ولایت جاودانه خویش، در مقام رهبری ایدئولوژیک سازمان، و فرمانروایی یا "زوج سالاری" مریم و مسعود، سازمان مجاهدین را از هرگونه رنک‌تعلقی به دموکراسی و کنترل از پائین بری سازد. سازمانی فرقه‌ای، برای جایگزینی کاست فقها، و با همان سبک و سیاق ولایت مایی!

۶- ضربه اردیبهشت شصت و یک

تاکتیک رژیم در برابر مجاهدین تا پایان سال شصت، تاکتیک ضربتی و نابودی تیم‌های نظامی و کشف‌خانه‌های تیمی و ضربه زدن به قصد تضعیف آن‌ها بود. در طی این دوره، رژیم از ترس عملیات نفوذی و اقدامات انفجاری مجاهدین حاضر به هیچ‌گونه

مماشاتی نبود و با کشف هرخانه ی تیمی، یا لو رفتن هر قرار تشکیلاتی، بیدرنگ دست به کار می شد. اما به تدریج که اوضاع تحت کنترل بیشتری در می آمد، فکر تعقیب های طولانی و دستگیری های گسترده تر، قوت می گرفت و کار روی سر نخ های پلیسی شروع می شد. شعبات دادستانی و بازجوهای مزدور امکان می یافتند در میان انبوه پرونده ها، اسامی و مشخصات لو رفته، طعمه خود را برگزینند و با مراقبت از آن، به کشف سر نخ های تازه تری برای اقدامات پلیسی نائل آیند!

در طرحی که به نام "پیام به عبدالله" شهرت داشت، دادستانی مرکز به کمک پاسداران کمیته های انقلاب موفق می شود چند سر نخ از رهبری سازمان مجاهدین را یک کاسه کرده، به تلفن مخفیگاه مجاهد شهید، محمد ضابطی که مسئول کل نهادهای اجتماعی بود، دست یابد و از طریق کنترل این تلفن چند رشته تلفن دیگر را هم کشف و کنترل نماید. کنترل تلفن ها در عین حال محل قرارها و اجرای آن ها را هم در اختیار پلیس می گذارد و در طی مدتی کوتاه دادستانی کانال ها و سر نخ های مهمی از کادر رهبری مجاهدین خلق در داخل کشور به دست می آورد.

سیاست تشکیلاتی متمرکز و برقراری رابطه گسترده، بین کادرهای رهبری و ارکان های تشکیلاتی، موفقیت طرح پلیسی را تضمین می کند. در این طرح پلیسی که در دو مرحله انجام گردید و یکی از شدیدترین ضربه ی ممکن را بر مجاهدین وارد ساخت، پلیس نفوذ خود را تا بیخ گوش رهبران تشکیلات گسترش داد و با این که بخش مهمی از رهبریت را در تور انداخته بود، تا هنگامی که به نتایج کار مطمئن نگردید، دست به کار نشد. حمله سراسری به چند مخفیگاه و خانه تیمی را در دوازده اردیبهشت ماه و حمله تکمیلی مرحله دوم را در ۱۹ اردیبهشت انجام داد. در طی این دو مرحله دست کم یازده مخفیگاه و خانه تیمی مورد تهاجم واقع شد و شمار شهدا و بازداشتی ها از مرز پنجاه نفر تجاوز کرد. در میان این شهدا جمعی از برجسته ترین کادرهای مجاهدین از جمله محمد ضابطی، قاسم باقرزاده، فضل اله تدین، فاضل مصلحتی، مهین خیابانی و... وجود داشتند.

پاسداران دادستانی موفق شده بودند تا همسایگی مهمترین مخفیگاه محمد ضابطی، خانه ای واقع در کامرانیه نفوذ کنند و طبقه اول و دوم آپارتمان مذکور را به اشغال خود در آورند و یا در خیابان نصرت غربی، در ساختمانی مشرف به یک مخفیگاه مهم مجاهدین، به عنوان مستاجر جدید مستقر کردند. در روز ۱۲ اردیبهشت در مخفیگاه کامرانیه جلسه نهادهای اجتماعی و در مخفیگاه نصرت غربی جلسه مشابه دیگری برای تدارک برگزاری سی خرداد تشکیل شده بود.

علت اصلی ضربات وارده، بر سازمان مجاهدین را، نمی توان تنها در ضعف و خیانت پاره ای از اعضا و یا هواداران خلاصه کرد، گرچه بروز ضعف در پاره ای از نیروها، به نوبه خود، ضربات بزرگی بر این سازمان وارد ساخته است. اما عامل اصلی را در وهله اول باید در بینش آنارشیستی و مشی مبارزاتی جدا از توده ها دانست. بینشی که در مسیر منطقی خود، رسالتی است توهم انگیز و ندامت پرور، با برنامه ای ضددموکراتیک و فقیه مآبانه، متکی بر ولایت مسعود برای فرمانروایی بر سازمان و چشم انداز حکومت بر مردم! مسأله بسیار مهمی که در زندان ها شمار بسیاری از عناصر مقاوم و موضعی را بحرانی و یا به صف دشمن گسیل داشت و در بین توده ها و اقشار جامعه، کاهش نفوذ و بدگمانی را! کاهش نفوذی که از جانب هیچ گروه و یا سازمان سیاسی دیگری هم نتوانسته است پر شود و بدگمانی مطلق که مردم را ناامید از انقلاب، به دامان اصلاح طلبان حکومتی انداخته است!

۷- فاجعه ی "چهار زبر"

طی سال های ۶۱ و ۶۲، سازمان مجاهدین موفق شد به جلب هم کاری حزب دموکرات کردستان ایران، بخشی از نیروهای باقی مانده از ضربات پلیسی رژیم را، از سرتاسر ایران گردآوری و به عراق اعزام دارد. این نیروها با نیروهای جدیدی که در خارج از کشور جذب می شدند و یا هوادارانی که به طریق مجاز یا غیر مجاز، ایران را ترک می کردند، تقویت می گردید و بدین ترتیب سازمان مجاهدین توانست در کوران جنگ ایران و عراق، نیروی قابل ملاحظه ای، در خاک عراق فراهم آورده و به عنوان "ارتش آزادی بخش" سازمان دهد.

سازمان مجاهدین، که از این پیش، همانند سایر سازمان های مستقر، در کنار مرزهای غرب کشور، هر از گاهی، با نیروی اندک، اقدام به جنگ و گریز می کرد، با تشکیل ارتش، مرکب از نیروی قابل ملاحظه، در ماه های پایانی جنگ، در دو نوبت، اقدام به جنگ جبهه ای نمود. جنگ جبهه ای قابل ملاحظه ای که در هر دو نوبت، با موفقیت نسبی، هم راه بود. شاید هم، این موفقیت های کوچک، که از نظر رژیم، فاقد اهمیت سیاسی بود، در تصمیم مجاهدین برای عملیات فروغ جاویدان بی تاثیر نبود.

یکی از این عملیات نظامی در منطقه شوش بود، که مجاهدین ادعا کردند علاوه بر شمار زیادی اسیر جنگی، مقدار متناهی هم، سلاح و مهمات به دست آورده اند. در عملیات بعدی، مجاهدین موفق شد، شهر خالی از سکنه مهران را، برای مدتی کوتاه تصرف، و ارتش ایران را از شهر بتاراند. عملیاتی که زیر فشار متقابل نیروهای رژیم، نتوانست تداوم یابد و با تخلیه شهر و بازگشت به داخل خاک عراق به پایان رسید!

سازمان مجاهدین هم، مثل بسیاری از دیگر سازمان های چپ، بر این باور بود که جمهوری اسلامی تا زوال کامل به جنگ با عراق ادامه خواهد داد. پذیرش قطعنامه سازمان ملل، مبنی بر قبول آتش بس، توسط رژیم، آن هم در شرایطی که نیروهایش در تمامی جبهه ها، در حال هزیمت بودند، در رهبری مجاهدین، این امیدواری کاذب (۲۷) را ایجاد کرد، که رژیم در پایان خط است و شاید بتوان با نیروی اندک و به اعتبار کمی و کیفی، نابرابر با یک لشکر ارتش، یا سپاه، کار رژیم را یک سره ساخت!

اعزام، حدود چهارهزار نیرو، در مسیر جاده ی تهران بغداد، بیشتر به یک اقدام جنون آمیز شباهت داشت، تا یک اقدام نظامی مبتنی بر منطق نظامی و سیاسی-استراتژیکی! مگر این که بپذیریم و یا بر این پندار باشیم که در پشت پرده، قول و قرارهایی دایر بر پوشش هوایی و کاربرد شیمیایی دریافت داشته باشند. قول و قرارهای احتمالی، که ممکن است به دلایلی صورت وقوع نیافته باشد. اما اعم از این که تصمیم مجاهدین، با تضمین برخورداری از پشتوانه هوایی و کمک لوجستیکی دولت عراق اتخاذ شده باشد و یا به شیوه ی حزب الهی و فاقد پشتوانه، در ارزیابی ژرفای

فاجعه نقشی ندارد؛ زیرا سازمان مجاهدین در عمل، اقدامات و پیش بینی های لازم را برای حفظ نیروهایش بکار نبسته بود و دوطلبانه در تیررس رژیم قرار داد.

در حالی که نیروهای مجاهدین بدون هیچ مقاومت جدی تا ۱۵۰ کیلومتر در داخل خاک ایران پیش رفته بودند؛ رژیم موفق شد با تخلیه شهرها و روستاهای مسیر حمله، و به ویژه با تخلیه ی اجباری و یا تشویق آمیز شهر کرمانشاه (۲۸)، پیشاپیش از پیوستن هر نیروبی، ولو اندک، به مجاهدین جلوگیری نموده، با اعزام واحدهایی از سپاه پاسداران و استقرار توپ خانه سنکین در "ماهی دشت"، پیش روی آنان را سد کند و آن گاه، با اعزام نیرو از مسیر خرم آباد و سه راه ملاوی، به پشت جبهه و پیاده کردن نیروی هوابد، نیروهای اعزامی مجاهدین را به محاصره کامل در آورد.

رهبری مجاهدین و طراحان حمله، اگر از جغرافیای منطقه، حتا یک شناخت جزئی می داشتند، می توانستند با انفجار پل "سیمره" و کنترل ارتفاعات مشرف به فرودگاه نظامی شاه آباد غرب، راه نفوذ پشت جبهه را، چند روزی مسدود و عقب نشینی نیروهای محاصره شده را تضمین کنند. همین بی توجهی به عاقبت کار، وعدم پیش بینی دقیق شرایط عقب نشینی، نشان می دهد که در تدارک شتاب زده عملیات نظامی مجاهدین، نمی توان احتمال فریب کاری و یا بدقولی، رژیم عراق را نادیده گرفت. به هر حال فاجعه ای که نمی بایستی رخ می داد، رخ داد و ارتش آزادی بخش مجاهدین، تحت فرماندهی عالی مسعود و مریم، در دره ی "چهار زبر" و کردنه ی "حسن آباد" در سی کیلومتری شهرستان کرمانشاه، به تله جمهوری اسلامی افتاد؛ به طوری که نه راه "پیش" داشت و نه راه "پس"!

نیروهای محاصره شده، علی رغم تمام کمبودها و نومیدی ها، تا آخرین کلوله جنکیدند و در وضعیتی کاملاً اسف انگیزی، کشته شدند و یا به اسارت در آمدند. تنها شمار اندکی از نیروهای محاصره شده در دره ی چهار زبر، توانستند از صحنه نبرد بگریزند که آنان هم از کرسنگی و تشنگی از پا درآمدند و تفنگ های بدون کلوله را با لقمه ای نان و کاسه ای آب، طاق می زدند و در موارد محدودی هم، روستائیان از ترس، آن ها را دستگیر و تحویل سپاه دادند. شمار زیادی از اسیران این فاجعه، پس از

بازجویی و شکنجه تیر باران شدند و تنها آن بخش از این نیروها که در پشت جبهه، یعنی در کرد و شاه آباد غرب باقی مانده بودند، توانستند به خاک عراق بازگردند که متأسفانه بخشی از آن ها هم از بمباران هوایی رژیم مصون نماندند.

بنا بر گزارش سازمان مجاهدین، خلبانان رژیم، حتا به خودروهای حامل جنازه هم، رحمی نکرده، دو کامیون حامل جنازه را مورد اصابت قرار دادند. ارتش و سپاه تا چند روز در کار گردآوری جسد های سوخته و متلاشی شده در کنار جاده ها بودند، تا برای شناسایی به تهران بفرستند. بدین ترتیب، فروغ جاویدان، به فاجعه ی جاویدان مبدل شد! فاجعه ای که به اعتراف مجاهدین به بهای جان یک هزار و چهار صد تن! و به ادعای رژیم سه هزار تن! تمام شد و این از موارد استثنائی است که می توان با ادعای هر دو طرف موافق بود. هم ادعای مجاهدین را قبول داشت که ۱۴۰۰ نفر کشته داده اند و مابقی به اسارت درآمده اند و هم ادعای رژیم را، که کسری ۲۰۰۰ نفر را از زندانیان دریند تامین کرده باشد!

ج - "سازمان کارگران انقلابی ایران" (راه کارگر) !

راه کارگر از اتحاد محافل زندان زمان شاه، که به خطا شهرت داشتند، به وجود آمد و با طرح سلسله بحث های راه کارگر، در اوایل سال پنجاه و هشت اعلام موجودیت نمود. این جریان که پس از سه سال، به نام سازمان کارگران انقلابی ایران تغییر نام داد، اگر چه از بدو فعالیت سیاسی و اعلام موضع در سال ۱۳۵۸، رژیم را ماهیتاً ارتجاعی و شبه فاشیستی قلمداد می کرد و در ادبیات سازمانی، مروج و مبلغ تشکیلات مخفی و تلفیق کار مخفی-علنی بود، اما در عرصه ی عمل، همانند دیگر سازمان ها و گروه های سیاسی، با سامانه ای لیبرالی-محفلی، دنبال رو حوادث بود. این دنباله روی از حوادث، و این سامانه ی ناهمگن، تا پایان ضربه های پلیسی در سال ۱۳۶۵ تغییر چندانی نکرد.

یکی از دشواری هایی که هم زاد این سازمان تلقی می شد و نسبت به سایر سازمان ها، شدت بیشتری داشت، درجه بالای شناخته شدگی ترکیب رهبری، و کادرهای آن

بود. کادربانی که از درون محافل و کمون های زندان شاه سر بر آوردند و بدون اغراق این درجه از شناسایی و کارنامه سیاسی، در هیچ سازمانی نظیر نداشت. اگر این امتیاز، یعنی برخورداری از وجود انبوهی از زندانیان سیاسی رژیم گذشته، در یک تشکیلات سیاسی جاافتاده، در شرایط متعارف می توانست نقطه قوتی باشد، در شرایط پلیسی حاکم بر ایران، آسیب پذیری را شدت می بخشید و ضربات پلیسی وارده را، دو چندان می ساخت. تقدس زندانیان سیاسی، و عضو گیری، به اعتبار پیشینه ی زندان، این سازمان نوپا را، پیش از نفوذ پلیس، در معرض نفوذ جریان های "راست" قرار داد. به بیان دقیق تر، پیش از رویارویی جدی با طرح های پلیسی دشمن، گرفتار انشعابات راست شد و بخشی از نیرو و توان تشکیلاتی اش را به سود حزب توده و جریانی از اکثریت از دست داد و بخشی از نیروهایش، از این طریق به هدر رفت.

سرنوشت راه کارگر هم، مثل سازمان چریک های فدایی خلق (اقلیت)، با ضربات پلیسی رژیم و انشعابات پی در پی رقم می خورد. اگر در مورد اقلیت سرچشمه انشعابات به سکتاریسم می رسید، انشعاب های اولیه راه کارگر ناشی از نفوذ راست بود. انشعابات که طی سالهای ۵۹ تا ۶۲ بیشترین نیرو، توان و امکانات این سازمان را گرفت و یا به هدر داد. پاسخ دقیق این پرسش، که آیا این انشعابات، تنها ناشی از نفوذ ایدئولوژیکی راست بود و یا توسط نفوذی های جریان های راست، سازماندهی می شد، بر ما پوشیده است و لابد باید منتظر شویم تا روزی از روزها، به عنوان خاطرات پرافتخار سیاسی این و یا آن عنصر نفوذی انتشار یابد. اما به قرینه می توان حدس زد و بر این باور بود که ممکن است کسانی از جریان های راست آگاهانه و به قصد انشعاب و متلاشی ساختن یک سازمان نوپای رقیب، به عنوان عوامل نفوذی رخنه کرده باشند. در هر صورت، جریان واقعی این حوادث هر چه باشد، نتیجه عمل یک سان است و مسولیت اصلی برعهده رهبرانی است که با تحلیل و ارزیابی نادرست و راست روانه از "جنگ ارتجاعی" ایران و عراق، با طرح "تذرع از میهن"، در کنار حاکمیت ضد انقلابی ولایت فقیه، میدان را برای نفوذ توده ای ها باز گذاشتند.

این انشعاب ها، سه سر فصل برجسته داشت. ابتدا طیفی از موضع حزب توده اعلام موضع کردند و به دنباله ی آن، در اوج درگیری های سال شصت، تشکیلات به محافل بحث تبدیل شد. بحثی که له و یا علیه حاکمیت بود و پایان بخش آن، تصفیه و برکناری های افراطی، به بهانه مبارزه با راست! اگر چه تصفیه جریانی، که از موضع مشترک حزب توده و اکثریت نگهدار دفاع می کرد، امری اجتناب ناپذیر می نمود. اما تشکیلات هنوز از آنان نپرداخته بود، که با انشعاب طیفی از اعضا، هواداران و کادرها از موضع جناح دیگر اکثریت، مواجه شد. در مجموع، می توان ادعا کرد، که این تحولات، بیش از ۵۰ درصد از نیرو و توان تشکیلات از میدان خارج ساخت. سردرگمی، ناشی از نقش جریان های راست، به ویژه در کردستان، که مبارزه مسلحانه توده ای نقش محوری داشت، بیش از سه سال راه کارگر را دچار انفعال و یا به قول رفقای کرد "آش بطل" ساخت. به بیان دیگر عاطل و باطل! و اما اهم ضربات پلیسی:

۱- کانال نشریه

یکی از کانال های ضربه پذیری راه کارگر، توزیع و پخش نشریه هفتگی "راه کارگر" بود. پاسداران از طریق تعقیب سرخ های توزیع نشریه، علاوه بر دستگیری های پراکنده، به مرکز تدارکاتی و چاپ نشریه رسیدند. فعالین این بخش از تشکیلات در پائیز شصت، پس از تحمل شکنجه و بازجویی به جوخه دار سپرده شدند.

سازمان راه کارگر که مدت ها منتقد سر سخت "تز" "اعتلای انقلابی" سازمان پیکار بود، از مقطع اسفند ماه ۵۹، به برآمد جنبش توده ای معتقد شد و با وجود رد "مشی ترور" و اقدامات آنارشیستی جدا از توده، از ته دل برای ترورهای مجاهدین بشکن می زد و شاید هم ناآگاهانه تحت تأثیر تبلیغات مجاهدین مبسوط بر سرنکونی قریب الوقوع حاکمیت قرار می گرفت. بدین جهت برای عقب نماندن از قافله، تا آن جا که توان داشت به انتشار و پخش منظم نشریه مبادرت می ورزید و اگر هم از ادامه ی انتشار بازماند، به دلیل ناتوانی بود، نه به دلیل توانائی و عقب نشینی از موضع توان و آگاهی، و گرنه چه دلیلی دارد که یک سازمان سیاسی بدون توجه به توازن قوا و مقابله، شاهد تلفات روزانه خود باشد و بر حرکتی، که بی شباهت به خودکشی نیست، پافشاری نماید!

۲- کمیته جنوب

تشکیلات راه کارگر در استان های اصفهان و فارس، که به اعتبار منطقه ای با هم در ارتباط بودند، کمیته جنوب نام داشت. این کمیته، در دو نوبت زیر ضرب قرار گرفت. اوایل تابستان ۶۰ اعضا کمیته اصفهان، به هنگام برگزاری نشست دوره ای، دستگیر شدند و هر پنج نفر تیرباران شدند. محمود طریق الاسلام مسول کمیته جنوب راه کارگر، از فعالین قدیمی سازمان مجاهدین خلق و زندانی سیاسی زمان شاه، چون در زندان شاه، به عنوان کمونیست اعلام مواضع کرده بود، مورد کینه حزب الهی های محل و مادرش (۲۹) قرار داشت و این احتمال وجود دارد که مادرش در به دام انداختن وی و سایر اعضای کمیته جنوب، ایفای نقش داشته باشد. زیرا نشست کمیته اصفهان در منزل پدریش برگزار شده بود و همین قضیه و روی دادهای بعدی، ظن غالب را متوجه وی می سازد.

رفیق محمود طریق الاسلام چهره ای مبارز و کم نظیر بود. در زندان شاه، ماه های متوالی، بازجوهای ساواک را بازی داد و علی رغم تداوم شکنجه های وحشیانه اطلاعاتی بروز نداد (۴۰). اما او در آخرین مصافش، هم از دوست خورد وهم از دشمن! محمود پس از دستگیری درصدد توجیه برمی آید، که اعتراف یکی از اعضا کمیته اصفهان راه کارگر همه توجیحات را نقش بر آب می سازد و رشته ها را پنبه می کند. مادر حزب الهی و آخوندپیشه اش هم، با بهره برداری از احساسات و عواطف فرزندی، ضمن یک ملاقات نمایشی، در دسیسه مشترکی، با بازجوهای جنایت کار، از وی فیلم برداری می کند تا از این قهرمان کمونیست که حاضر به انجام هیچ مصاحبه ای با مزدوران نیست و به خاطر زحمت کشان و کارگران تمام هستی خویش را نثار کرده است، انتقام بگیرد.

با پخش گفتگوی خصوصی مادر و پسر که هیچ تردیدی در باره ریا و تزویر مادر وجود نداشت، نشریه "راه کارگر" هم، شتاب زده به محکومیت وی پرداخت. به راستی می توان اندوه انسان پاک باخته ای را احساس کرد که چنین بیرحمانه قربانی می شود و با اندوهی چنین بی پایان، شجاعانه در پای دار می ایستد. اما اشتباه محمود، از آن جا ناشی می شود، که با وجود شناخت دقیق از موضع مادر حزب الهی، و آن هم پس از

ترور بهشتی، که گویا با وی نسبتی داشته و سخت مورد علاقه ی وی، در ترک خانه پدری و شهر اصفهان تاخیر می کند. آن هم تاخیری مرگ بار! و تا آخرین لحظه هم در صدد است تا شاید از عاطفه ی مادری برای رهانی خود و رفقاییش سود جوید!

کمیته جنوب، مستقر در شیراز، اوایل سال ۶۱، بار دیگر از طریق اصفهان به تور پلیس افتاد و بیشتر فعالین آن در منطقه دستگیر شدند. مسئول کمیته جنوب، رفیق چنگیز احمدی، که به حق از برازنده ترین چهره های مقاومت، در هر دو رژیم بود و ایستادگی ش در رژیم شاه، زبان زد همه ی زندانیان! به اتفاق همسرش خدیجه ارفع، پس از دستگیری و تحمل شکنجه های طولانی اعدام شد و شمار دیگری هم به زندان های سنگین محکوم شدند.

۲- تدارکات تهران

کمیته تدارکات تهران، در تابستان شصت و یک به تور پلیس افتاد. به احتمال بسیار زیاد ناصر یاراحمدی خائن، سوژه این طرح تعقیب و مراقبت بوده و بعید نیست که پیش از دستگیری، بنای همکاری را گذارده باشد. یار احمدی را پس از یک بازداشت کوتاه، به خانه اش بر می گردانند تا به کشف روابط بیشتری نائل شوند. وی پس از یک شبانه روز اقامت در منزل و پاسخ دادن به تلفن ها و قرارها، دوباره به اوین برگردانده می شود و به اتفاق همسرش که از بستگان "سرحدی زاده" وزیر سابق کار است در خدمت رژیم در می آیند.

فاجعه تحقق این طرح پلیسی، تنها دستگیری و اعدام چهره های درخشانی از مبارزان سیاسی زمان شاه، نظیر حسن اردین و علی رضا تشید نبود، بلکه فاجعه را در دستگیری "ناصر یاراحمدی" و "رجب علی کوچک پور" خائن باید دانست، که هر دو به شکار مسول بخش تدارکات و سایر اعضا و هواداران راه کارگر، پرداختند و اگر چه حمید طهماسبی از مسولان کمیته تدارکات، توانست با موفقیت از تور پلیس بگذرد، اما تلفات کمیته تدارکات مدت ها ادامه داشت. به نظر می رسد دستگیر شدگان بعدی از میزان مقاومت رفقای اسیر در برابر شکنجه ارزیابی ذهنی داشته اند مثلاً رفیقی از کمیته تدارکات به نام "مقصود فتحی" در اردیبهشت ۶۲ دستگیر می شود و رفیق مسول

و یا تحت مسولیتش، "حسین امین جعفری"، با آگاهی کامل از دستگیری وی، تا تیرماه، که بازداشت می شود، از تعویض خانه اش امتناع می ورزد! تاخیری که مرک بار است و به بهای جانش تمام می شود! و این تنها نمونه و یا تنها مورد این بی خیال بازی ها نیست؟! در همین رابطه، حسن اردین، با وجود سابقه مبارزات مخفی چند ساله، و پیشینه زندان و مبارزه با پلیس، که چندی پس از بازداشت یاراحمدی خانن و با راهنمایی وی دستگیر می شود، نه فقط باور نمی کرد که ممکن است یک روزی یاراحمدی خانن شود و در خدمت رژیم درآید و همه ی هم رزمان آشنا و نا آشنا را به دام اندازد؛ بلکه عقیده دارد به فرض که یاراحمدی در زیر شکنجه ضعف نشان دهد، باز هم، تلاش خواهد کرد که او را لو ندهد!

۴- تداخل خانوادگی، یا لیبرالیسم تشکیلاتی

در تیرماه ۶۱ حادثه ای رخ داد، که رژیم نتوانست آن را مخفی کند و ناچار شد آن را به عنوان دستگیری یک خانه تیمی از مجاهدین اعلام کند. پس از اعلام خبر توسط رسانه های گروهی، مسعود رجوی در پاریس ضمن این که خانه تیمی بودن را تکذیب نمود، بدون اشاره به هویت سیاسی و سازمانی آنان ماهرانه و دیپلماتیک اعلام داشت، که آن ها ممکن است، از خانواده مجاهدین باشند. اما حادثه از آن جا ناشی می شد که مهران شهاب الدین از رهبران راه کارگر همسر کزیده و آن هم همسری سیاسی، و از خانواده ای سیاسی، و مادر همسر برای دختر و دامادش، آش "پشت پا" و یا "حلیم بادمجان"، تهیه دیده و آن هنگام که تمام خانواده و بستگان جمع اند، دختر مجاهدی، از بستگان، که از تعقیب پاسداران کیلان کریخته، سرزده وارد می شود و لحظه ای بعد دسته ای پاسدار، در پی او وارد منزل می شوند! خواهر عروس، که همسر یکی از کادرهای اقلیت است و با آن سازمان در ارتباط قرار دارد، بی درنگ، "سیانورش" را بالا می اندازد و پیش از آن که پاسداران خانه را ترک کنند به زمین می افتد. پاسداران با مشاهده جسد همه را دستگیر و روانه اوین می سازند!

دستگیر شدگان، در بدو امر، منکر فعالیت سیاسی می شوند ولی پس از چند هفته، مهران شهاب الدین و روزبه کلی آب کناری، توسط یار احمدی خانن شناسایی و

هویت تشکیلاتی آنان رو می شود و عروسی خونین دیگری به حساب بی شمار جنایات رژیم جمهوری اسلامی ثبت می شود. عروسی خونینی که به بهای جان عروس، داماد، خواهر و برادر عروس تمام شد! فاجعه ای که اجتناب ناپذیر نبود. اگر خواهر عروس، با تعجیل دست به خودکشی نمی زد و یا اگر مهمانی در خانه ای شناخته شده و کشوده بر روی خودی و بیگانه برگزار نمی شد! و ده ها "اگر" دیگر!

حادثه مشابه دیگری برای نورالدین ریاحی رخ داد. نورالدین ریاحی، به اعتبار توانائی، تنوریک و قلمی، و نیز درجه شناختکی، از محدود رفقای بود، که می بایستی به خارج اعزام شود. وی در شهریور ماه ۶۱ به اتفاق همسرش طاهره سیداحمدی به هنگام دیدار با مادر همسر، دستگیر می شود. این حادثه هم که کوبی نسخه دیگری از حادثه قبلی است، از آن جا روی می دهد، که پاسداران، در تعقیب خواهر طاهره، که با سازمان سیاسی دیگری، کار می کند، وارد منزل می شوند و گویا در غیاب او، این دو نفر را با خود می برند. به راستی، وقتی که رهبران یک سازمان سیاسی، خود ابتدایی ترین مسایل امنیتی را رعایت نکنند و بدون توجه به آسیب پذیری مکان ها و محل های شناخته شده، بی گذار به آب بزنند، چگونه می توان انتظار داشت اعضا و هواداران، رهنمودهای آنان را به کار بندند! حادثه ای که اعدام هر دو را در پی داشت!

از نمونه هایی از این دست، باید به حادثه تاسف بار مشابهی اشاره کرد، که به نوبه خود برای سازمان نوپای راه کارگر، ضربه سنگینی بود. آن هم بعد از همه اتفاقات یاد شده و تلفات سنگین تیرماه سال شصت و دو! حادثه دستگیری عبدالحمید روشنفکر مسول کمیته غرب تهران! به دستگیری "حسین راحمی پور" خائن!

حسین راحمی پور با روشنفکر دوستی دیرینه داشت و هر دو از فعالان سیاسی و زندانی رژیم شاه و به اتفاق از فعالین اولیه "راه کارگر"! که پسین ها، راحمی پور از موضع حزب توده از راه کارگر جدا می شد و یا به قولی اخراج! وی که خود را طرف دار سرسخت "مشی توده ای" و جناح ضدامپریالیست خط امام می داند، پس از اعلام ممنوعیت فعالیت حزب توده، دستگیری و یا خود را معرفی می کند. در هر صورت، پس از اسارت، با دادستانی مرکز، از در هم کاری، درمی آید! وی در یکی از روزهای

مرداد ۶۲، به پیشینه، آشنایی و رابطه دیرین، به مادر روشنفکر رجوع و سراغ پسرش را می‌گیرد. مادر از همه جا بی‌خبر، اطلاع می‌دهد، که همان روز در منزل دخترش مهمان است و یک ساعت بعد خبردار می‌شود، که حمید و همسرش، توسط دسته‌ای از پاسداران دادستانی، که راحمی پور به هم راه آورده است، پیش از صرف ناهار، دستگیر شده‌اند! حادثه شوم دیگری که موجب دستگیری رفیق روشنفکر، همسرش و تعدادی از اعضا و هواداران مرتبط با کمیته غرب تهران شد و در نهایت به تلاشی کمیته غرب تهران انجامید؟ راستی برای یک کادر سیاسی شناخته شده و تحت تعقیب، که زندگی مخفی دارد، تداوم این نوع روابط، ضرورتی دارد؟ و اگر ضرورتی دارد، آیا کوشزد نمودن موارد امنیتی و یا معرفی آشنایان خان، دشوار است و یا به جایی بر می‌خورد!؟

البته نباید پنداشت که این کاف‌ها منحصر به موارد یاد شده است و یا تنها از جانب رفقا راه کارکر، صورت گرفته است. این بی‌مبالاتی‌ها و باری به هر جهت‌ها، بیماری مسری تمام جریان‌ها و سازمان‌های سیاسی است. اشتباهاتی است، تاریخی، تکراری و ملال‌آور، که از جانب فعالان سیاسی، اغلب سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی به کرات به وقوع پیوسته است!

۵- ضربه تیر

ضربه تیرماه شصت و دو، سرفصل برجسته یک طرح گسترده، تعقیب و مراقبت پلیسی بود که برای راه کارکر بسیار کران تمام شد. این طرح را دادستانی مرکز پیاده نمود و از اردیبهشت تا ماه مهر آن سال ادامه داشت. تاکتیک رژیم تداوم یک طرح بلندمدت، تعقیب و مراقبت و اجرای عملیات ضربتی بود. پلیس همین‌که به نقطه مطلوبی می‌رسید و یا به هدف مطلوبی دست می‌یافت و یا احساس می‌کرد افراد تحت مراقبت متوجه تعقیب هستند، دست به کار می‌شد و با باز گذاشتن منفذ تعقیب، به تداوم طرح می‌پرداخت و با دستگیری‌های جدید حوزه اطلاعات خود را تکمیل و برای اقدامات گسترده‌تر پلیسی برنامه ریزی می‌کرد! چارت تشکیلاتی، که پیش از این مورد اشاره قرار گرفت، در موفقیت این طرح پلیسی نقش مهمی بازی کرد. در این نوع چارت

که دادستانی مرکز به کمک خائنین تهیه نموده بود، کلیه روابط خانوادگی و آشنایی با احتمال مراجعات حتا محدود در اختیار تعقیب کنندگان و مجریان طرح قرار داشت، در عملیات هفت تیر، موثر افتاد. دکتر ابراهیم زاده، که به اتفاق شکوهی، ساعاتی پیش از حمله پاسداران گروه ضربت دادستانی، مخفیکاه را ترک می کند، در همه ی محل های جدید، با تور پلیس مواجه می شود.

در این طرح پلیسی، سرخ های اطلاعاتی رژیم، به احتمال زیاد به دستگیری های سال ۶۱ بر می گردد و در اردیبهشت ماه ۶۲ یک چشمه رو می شود. در این رابطه، رفیق عبدالله افسری و رفیق رابط کمیته کردستان، بر سر قرار، دستگیر و به یکی از کمیته ها انتقال می یابند. اما پس از چند ساعتی، بدون تشریفات و دردسر، آزاد و اندکی بعد، دوباره دستگیر می شوند. هر چند چگونگی قضیه مشخص نیست، اما احتمال دارد که این دستگیری، بخشی از طرح تعقیب و مراقبت بوده و دستیابی به چهره برجسته ای، نظیر عبدالله افسری، طعمه ای نبوده که پلیس جمهوری اسلامی از آن بگذرد و باز هم به احتمال بسیار زیاد، رسیدن به مخفیکاه رهبری راه کارگر، که بعد از این دستگیری تحقق یافته، ممکن است ناشی از هم کاری مهوش ریاضی، همسر عبدالله افسری باشد، که برخلاف همسرش، در زیر شکنجه ضعف نشان داده بود.

پلیس پس از رسیدن به مخفیکاه رهبری، آن جا را بیش از یک ماه، تحت مراقبت قرار می دهد و رهبری راه کارگر، تنها پس از نصب دوربین در خانه همسایه، که اعتراض شدید آنان را بر می انگیزد؛ متوجه تدارکات پلیسی رژیم شده، خطر را در دو قدمی احساس کرده، با تاخیر زیاد، مبادرت به ترک محل می نماید.

پیش از نصب دوربین و اعتراض همسایه ها، متاسفانه هیچ یک از علانم و نشانه های مشکوک، نظیر حضور مرتب یک وانت بار عرضه کننده میوه و یک نوجوان عرضه کننده دستمال کاغذی در مقابل منزل و سرکوچه، آن هم در شمال شهر، تردیدی جدی در ساکنان خانه ایجاد نمی کند!

در پی لو رفتن طرح، پاسداران به هشت خانه از خانه های شناخته شده تهاجم می برند و هر که را می یابند، بازداشت می کنند. دکتر ابراهیم زاده و علی رضا شکوهی،

در جستجوی شب پناه موقت، در سومین تلاش خود، حدود دو و نیم بعد از نیمشب، در محاصره قرار می گیرند و در دو جهت مخالف، پا به فرار می گذارند. علی شکوهی در حلقه ی محاصره به اسارت در می آید و غلام که موفق می شود، از چنگ دشمن بگریزد، از ناحیه ران مورد اصابت قرار می گیرد. با این وجود، خود را از یک ساختمان سه طبقه در حال بنا، بالا کشیده، قبل از رسیدن پاسداران، به خیابان پرتاب می کند و به احتمال بسیار قوی همان لحظه جان می بازد. زیرا هیچ آثار و یا ردی از وجود او، در زندان پیدا نیست! در تداوم این طرح پلیسی در مرداد همان سال بیش از سی تن دیگر از اعضا و هواداران فعال راه کارگر به اسارت در آمدند!

کمونیست ها، به مثابه بخشی از نیروهای مبارز جامعه، که بر پیگیری مبارزه با جمهوری اسلامی و هر رژیم و نظام استثمارگر و ارتجاعی دیگری مصمم اند، می باید در چند و چون طرح های پلیسی کنکاش کنند و نقطه ضعف ها را برجسته سازند. اما پاسخ چرانی این ضربات را نباید تنها در طرح های پلیسی جست! بلکه، پاسخ اساسی و مسبب همه این شکست ها و تلفات در جایی دیگر نهفته است. در ارزیابی نادرست از اوضاع سیاسی، تمرکز غیر اصولی تشکیلاتی، به کارگیری ضوابط نادرست ارتباطی، و در عدم رعایت مسایل امنیتی، و فراتر از همه ی این مسائل، کم بها دادن به جان انسان ها، آن هم انسان های برجسته ای که در جنبش ما بی همتا بوده اند!

۶- نقش خائنین

همان طور که در مقدمه همین بخش اشاره شد، پاشنه آشیل، سازمان راه کارگر، در شناختکی کادرهای رهبری و تشکیلاتی آن بود. کارنامه بسیاری از این اعضا، نه فقط در بایگانی ساواک، که در حافظه زندانیان مذهبی زمان شاه و فالانژهای آستانه انقلاب مضبوط بود. رژیم، در پی دستیابی، به کمین آن ها می نشست و دست به نقدتر از بایگانی پلیس و کارنامه سیاسی گذشته، بایگانی ذهن ها، خاطرات و یادآوری های دوران بازجویی و درگیری های مستمر با زندانبانان بود. هر کس، به هر دلیل، که به زندان های سیاسی رژیم گذشته راه می یافت، با شناخت نسبتا جامعی از وضعیت سایر زندانیان بیرون می آمد و می دانست چه کسی، وابسته به کدام کمون و گروه بندی

سیاسی است و بعد از انقلاب، از کجا سر در آورده است و در کجا حضور دارد! این مساله، میزان ضربه پذیری، ناشی از خیانت های احتمالی را با ضریب بالایی فزونی می بخشد. "یاراحمدی" خائن که بیش از این مورد بحث واقع شد، از زندانیان رژیم گذشته بود. این عنصر خائن علاوه بر اطلاعات مشخص تشکیلاتی، بسیاری از زندانیان سیاسی رژیم گذشته را می شناخت و از روابط دور و نزدیک خانوادگی و آشنایی آن ها مطلع بود و در فضای نیمه دموکراتیک سال های پنجاه و هشت تا شصت، همانند بسیاری از زندانیان سیاسی گذشته، پی برده بود چه کسانی با "راه کارکر" کار می کنند.

یاراحمدی، پس از تسلیم، به هم راه کشت های دادستانی و کمیته های انقلاب، درجه چاکرمنشی و آستان بوسی را به اوج رسانید و برای به دام انداختن یک هوادار ساده، روزها و هفته ها مایه می گذاشت. در کارنامه ی او، نام دست کم، پنجاه نفر از اعضا و هواداران راه کارکر و وابسته گان سایر سازمان های سیاسی، ثبت است. این قربانیان، همگی، در خیابان ها و معابر عمومی دستگیر شده اند و یا در زندان مورد شناسایی قرار گرفته اند! یاراحمدی خائن، علاوه بر مهران شهاب الدین و "روزبه گلی آبکناری"، فرج اله سعیدی (بیوک) را که از سال شصت به جرم واهی صدور ارز، بلاتکلیف در زندان بسر می برد و در آستانه آزادی بود، به پای چوبه دار کشید! چندین نفر را، که از پیش می شناخت و احتمال می داد در رابطه با "راه کارکر" باشند، در معیت پاسداران از منزلشان بیرون کشید و با خود به دادستانی برد و یا در خیابان ها مورد شناسایی قرارداد. این مزدور خود فروخته در کنار چند خائن دیگر از سایر سازمان های سیاسی، مدتی، در محل عوارض اتوبان "تهران-کرج"، مس تفر بود و در لباس پاسداری کمیته ها، افراد مبارز و عناصر تحت تعقیب را از سواری ها، اتوبوس ها و مینی بوس ها برای بازجوئی پائین می کشید! از میان کسانی که در مسیر اتوبان شناسایی شدند، باید از رفیق یوسف آل یاری نام برد که به احتمال قریب به یقین، توسط این خائن، شناسایی شد و رفیق "محسن افشار بکشلو"، که توسط رجب علی کوچک پور، هم کار خائن یاراحمدی! و متاسفانه هر دو هم تیرباران شدند! و نیز باید

از مهوش ریاضی، یاد کرد که پس از دستگیری بر خلاف همسرش، خاننانه تسلیم شد و در خدمت رژیم در آمد و به احتمال زیاد، در طرح های پلیس بر روی راه کارگر ایفای نقش می نمود و شمار دیگری، که متاسفانه اطلاعات دقیقی از کم و کیف خیانت آنان در دسترس نیست!

سازمان راه کارگر از کانال تور پلیسی و هم کاری خائنین، صدها کادر برجسته، عضو و هوادار فداکار خود را در چند ساله ی سرکوب، از دست داد. شدت و کثرت دستگیری های راه کارگر در سال ۶۲ به حدی بود، که خیلی ها تصور می کردند این سازمان هم در برابر ضربات پلیسی از پا در آمده و به سرنوشت سازمان پیکار و یا رزمندگان، دچار خواهد شد. اما به همت و پایمردی عناصری که از گوشت و پوست و خون خود مایه گذاشتند، بخشی از کادرها و اعضا توانستند، جان سالم به در بردند! اگرچه، همین شمار محدود رهایافته از مرگ و از زندان، در فضای نسبتاً دموکراتیک خارج از کشور، به دلیل اهمال سیاست های ضدحزبی و ضددموکراتیک رهبری خودکزیده، شقه شدند!

۷- ضربه ۶۵

سازمان راه کارگر، با از سر گذراندن ضربات سال ۶۲ موفق شد، با خروج بخشی از اعضا و کادرهای باقی مانده از تیغ سرکوب، در خارج از کشور استقرار یابد و امیدوار بود با بهره برداری از امکانات ارتباطی از راه دور، و کسستن روابط واحدهای داخل از یکدیگر، و برقراری رابطه مستقیم آن ها، با خارج از کشور، به حضور سیاسی خود در داخل ادامه دهد. اما مشی لیبرالی، حاکم بر تشکیلات، که بر محور روابط محفلی دور می زد، - و شاید هنوز هم دور می زند- زمینه ساز ضربه های پسین شد. مسولان ارتباط در خارج، با بهره گیری مستمر از آسان ترین ابزار ارتباطی ممکن، یعنی تلفن، به عنوان ابزار اصلی رابطه، بدون توجه به عواقب کار، و بدون در نظر گرفتن خطر کنترل گفتگوهای تلفنی در داخل، و انتظار انجام حجم بالایی از کار، آن هم از نیرویی محدود و اندک، که در شرایط بسیار دشوار پلیسی فعالیت مخفیانه دارد، تشکیلات نوپایی را، که بعد از آن همه ضربات، پا گرفته بود، به زیر ضرب فرستاد. انتظار

تشکیلات راه کارگر از نیروبی محدود برای حضور فعالیتی چشمگیر به ناچار نوعی از تمرکز و تجمع را می طلبید و احتمالاً به دلیل ارتباط تلفنی زیاد و تلفن های طولانی و کшدار، سرخ های تعقیب از کانال رابطه تلفنی به دست دادستانی می افتد و با اجرای یک طرح تعقیب و مراقبت موفق، کمیته تهران به تور می افتد. ضربه سنگینی که اسارت و اعدام بیشتر فعالین کمیته تهران را در پی دارد! و رفقا رحیم حسین پور و لهراسب صلواتی از مسولین کمیته تهران، به اتفاق شماری از اعضا پس از دو سال شکنجه و بازجویی به اعدام محکوم شدند و به هم راه سایر زندانیان مبارز در شهریور ماه شصت و هفت اعدام شدند!

چ- "حزب توده ایران"!

حزب توده شناخته تر از آن است که در باره ی آن توضیحی داده شود. اما به هر حال این حزب به عنوان وارث حزب کمونیست ایران و گروه پنجاه و سه نفر دکتر ارانی، در مهر ماه سال ۱۲۲۰ اعلام موجودیت نمود و با وجود فراز و فرودهای بسیار و زیک زاک های چپ و راست، در طی دوازده سال فعالیت علنی و یا نیمه علنی، نقش حزب پیشرو و یا حزب ترقی اجتماعی را بازی می کرد. این حزب، پس از کودتای ۲۸ مرداد، در زیر ضربات بی در بی فرمانداری نظامی و خلفش ساواک متلاشی، و جولانگاه نفوذی های ساواک شد!

حزب توده پس از یک دوره رکود فعالیت ۲۵ ساله، در داخل کشور، با ترکیبی از کادرهای قدیمی، مرکب از رهبران تبعیدی و کادرهای زندان، در فضای سیاسی پس از انقلاب، دوباره احیا شد و در صدد سراسری شدن برآمد. اما این بار نه در جامه یک حزب مارکسیستی، با کارکرد مبارزه طبقاتی و یا حزب ترقی اجتماعی، بلکه در جامه ی طرف داری از خرده بورژوازی سنتی، و مدافع حارترین و ارتجاعی ترین بخش حکومت و روحانیت(۴۱)!

حزب توده، اگر چه به دلیل پیشینه ی نامطلوب و حمایت از روحانیت حاکم، در میان اقشار جامعه، نه نفوذ قابل توجهی داشت و نه وجهه ی قابل ملاحظه ای! اما الحاق ایدئولوژیکی یا پیوند سیاسی-ایدئولوژیکی بخش مهمی از سازمان اکثریت به آن،

برایش کسب آبرو نمود. با این تفصیل، خیلی ها از این حزب انتظاراتی داشتند. انتظاراتی در خور پنجاه سال تجربه کار سیاسی، از کادرها و رهبرانی سال مند و جا افتاده، سرد و گرم چشیده، در کوران مبارزه، با تجربه های زیادی از کار و فعالیت مخفی-علنی دهه های بیست و سی و تجربه سال های زیاد زندان و تبعید! بگذریم از این که بعضی ها هم، بر این باور بودند یا تبلیغ می کردند، که پشتیبانی حزب توده از جمهوری اسلامی، تاکتیکی است، موقت و زودگذر و در یک فرصتی کوتاه، حزب بساط رژیم را جمع خواهد کرد! شاید انتظارات عجیب و غریبی بود. اما دست کم، هواداران این حزب، این درجه از حقارت را، نه باور داشتند و نه می توانستند بپذیرند؛ که رژیم، بتواند یک شبه بساط حزب را برچیند و با یک ضربه پلیسی، به سرنوشت سایر احزاب و سازمان ها گرفتار آید. آن هم سرنوشتی در قالب ندامت سران و چهره های شاخص حزب! پیامدهایی که به عمده ترین آن ها اشاره می کنیم.

۱- دستگیری سران

عملیات بازداشت سران و کادرهای رهبری و هدایت کننده حزب، طی دو مرحله، در بهمن ماه سال ۱۳۶۱ و اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۲ با اقدام مشترک و هم آهنگ سپاه پاسداران و دادستانی انقلاب در تهران و شهرستان ها انجام گردید. با دستگیری رهبران حزب و تسلیم رهبران در زندان، فعالیت سه ساله حزب توده به پایان رسید.

زمام داران جمهوری اسلامی و رسانه های گروهی غرب، بر روی دستگیری سران حزب توده تبلیغات گسترده ای به راه انداختند و آن را از شمار اقدامات و شگردهای پلیسی فوق العاده مهم قلمداد کردند. خمینی شخصا پیام فرستاد و از مجاهدت پاسداران تمجید کرد که از عهده "چنین کار مشکلی برآمده اند!" "کاری که ساواک شاه، با کمک سازمان های پلیسی آمریکا و انگلیس نتوانست انجام دهد". هاشمی رفسنجانی، به عنوان رئیس مجلس شورای اسلامی، موسوی اردبیلی، به عنوان رئیس شورای عالی قضایی، علی خامنه ای به عنوان رئیس جمهور و سایر مسولان دستار به سر، یا بدون دستار نظیر "میرحسین موسوی"، نخست وزیر وقت، هر کدام به نوبه خود، با آب و تاب تمام، از این موفقیت درخشان "سربازان گم نام اسلام" تجلیل و یا

اظهار مسرت نمودند. اما آیا به راستی دستگیری سران حزب توده را می توان یک اقدام پلیسی دانست؟ تا یک شاه کار پلیسی تلقی شود؟! و یا یک اقدام شبه کودتایی دانست که از جانب، جناح های غالب حاکمیت، علیه متلفین خرد و مقطعی به وقوع پیوسته است؟! به راستی دستگیری رهبران یک حزب علنی در کجای دنیا اقدام ویژه ی پلیسی نامیده می شود؟ آن هم سرانی که با رهبران مهم رژیم در تماس و مبادله ی اطلاعات هستند.

از این که سران رژیم در این قضیه، با شگردها و پیچیدگی پلیسی، خاصی عمل نمودند، تردیدی نیست. شگرد رژیم در این بود تا از یک طرف به ائتلاف عملی، اما اعلام نشده چند ساله اش با حزب توده و اکثریت اعتراف نکند و تحمل موقت آنان را، که در افکار عمومی و از جانب برخی از منتقدین خارجی، و حتا از جانب جناح هایی از درون حاکمیت، یعنی طرفداران بازار، هیات های متلفه اسلامی و روحانیت مبارز، تحت عنوان هم کاری با توده ای ها، انتقاد می شد، بر عهده نگیرد. از جانب دیگر، علاوه بر خاموش ساختن صدای انتقادی، متلفی کوچک، متلفی بزرگ تر و وزیر تر، یعنی بازار، را راضی تر ساخته، به غربی ها هم نشان دهد که عوامل نفوذ اتحاد شوروی (آن روز) در ایران برچیده شده اند.

در طی سال های شصت و شصت و یک، که به علت بازداشت جمعی و مشکوک روزانه، تعدادی از وابستگان حزب هم دستگیر و پس از بازجویی و احراز وابستگی به حزب آزاد می شدند، از آنان خواسته می شد اطلاعات تشکیلاتی و روابط خود را بازگو کنند و آنان هم ابایی از بیان این مسائل نداشتند. صاحبان امتیاز و سردبیران شاید حدود سی نشریه حزب توده، در تهران و شهرستان ها، همگی اسم و رسم و نشانی کامل خود را برای کسب مجوز انتشاراتی، به رژیم داده بودند. به علاوه برای شرکت کاندیدای حزب در انتخابات میان دوره ای سال شصت و یک، که به توهم سراب فرمان هشت ماده ای (۴۲)، خمینی انجام گردید، حزب مشخصات دو سوم اعضای کمیته مرکزی و هیات دبیران را با نشانی دقیق، در اختیار وزارت کشور و مراجع دیگر گذاشت.

بدین ترتیب، منابع اطلاعاتی رژیم، با توجه به مجموعه‌ی اطلاعات جمع‌آوری شده از بازجویی‌ها، و ارائه شده از جانب حزب برای شرکت در انتخابات احتمالی میان دوره ای، یک کاسه شد.

یکی از سران برجسته حزب، به نام "محمد پور هرمان"، از اسفند ماه سال شصت در بازداشت به سر می‌برد و تداوم بازداشت وی، که مسولیت انتشارات حزب را برعهده داشت، نشانه آن بود که رژیم از ادامه فعالیت‌های تبلیغاتی حزب ناخوشنود است و ممنوعیت آن در دستور عمل روز قرار دارد. شاید هم از طریق پوره‌هرمان، به اطلاعات جامعی دست یافته بودند و با سکوت در مورد این اطلاعات، و خودداری از پخش اعترافات، یا مصاحبه‌های احتمالی او، درصدد فریفتن حزب بودند. سیاست مماشات با حزب، آن‌گاه به پایان رسید، که روشن شد، سران حزب در تدارک خروج از کشورند! بدین جهت، به سرعت دست به کار شدند و تلاش ورزیدند که مرغ از قفس نپرد.

تدارک برای یورش به حزب توده که مرحله اول آن، در شانزده بهمن ماه شصت و یک تحقق پذیرفت، از مدت‌ها پیش فراهم شده بود و با بروز علانی در رفتار مقامات رژیم، این یورش غیرمنتظره نبود. تصمیم یورش به حزب در بالاترین ارکان سیاسی دستگاه‌های سرکوب اتخاذ شده بود و رهبری حزب هم از تدارکات رژیم مطلع بود. بیش از یک ماه از تعطیل چاپ خانه‌های حزب می‌گذشت و ممانعت، از پخش آخرین پرسش و پاسخ کیانوری، برطرف نمی‌شد! همه کانال‌های ارتباطی با حزب مسدود شده بود و اگر کانالی بود همانا کوشزد نهیب تدارک یورش به حزب بود. اما رژیم پس از انجام مرحله اول بازداشت‌ها، برای خام کردن بخش مخفی، تمام منفذهای منتهی به حزب را مسدود نساخت و راه را برای انجام مرحله‌ی بعدی هموار ساخت.

پرسشی که به ذهن متبادر می‌شود، این است که چرا جمهوری اسلامی این مقطع را برای تصفیه حساب با حزب توده انتخاب نمود و داوطلبانه از یک بلندگوی تبلیغاتی مجانی صرف نظر نمود؟ مقوله‌ای که نمی‌توان از کنارش گذشت و در ارتباط با آن نکات چندی را می‌توان توجه قرار داد.

نکته اول— حزب توده و هر دو جناح اکثریت، تا بازپسگیری خرمشهر، یا تخلیه مرزها از جانب عراق و عقب نشینی آن کشور، به پشت مرزهای بین المللی، از سیاست جنگی جمهوری اسلامی و ادامه جنگ ارتجاعی، پشتیبانی می کردند. این جریان ها از مقطع خرداد ۱۳۶۱، با طرح شعار صلح، عملاً از سیاست ادامه جنگ جمهوری اسلامی فاصله گرفتند و این شعار باب میل هیچ یک از جناح های حاکمیت نبود. تجربه های بعدی به تحقیق نشان داد که تفسیر جمهوری اسلامی از شعار همه با هم، همانا به معنای همه با من است و موثلفین تنها می توانند شانس خود را در اطاعت و پیروی بدون قید و شرط بیازمایند.

نکته دوم— اتحاد شوروی پیشین، در پی عقب نشینی عراق، به پشت مرزهای بین المللی، و پذیرفتن شرایط پیشنهادی سازمان ملل متحد برای صلح، ممنوعیت ارسال سلاح به عراق را از میان برداشت و به تسلیح مجدد آن کشور پرداخت. این تاکتیک جدید اتحاد شوروی هم، به نوبه خود، خشم زمام داران جمهوری اسلامی را برانگیخت و انحلال حزب توده، علاوه بر این که چراغ سبزی بود برای غربی ها، که نکران روابط احتمالی ایران و شوروی و تحمل حزب توده بودند، در عین حال، انتقامی هم بود تلافی جویانه از اقدام شوروی! هرچند که اتحاد شوروی، دست سوریه را در ارسال سلاح و مهمات به ایران باز گذارده بود و سلاح های ساخت کشورهای پیمان ورشو، با واسطت سوریه و لیبی به ایران هم می رسید.

نکته سوم— با وجود این که دو جناح اصلی حاکمیت بر سر تعیین زمان سه رکوب حزب توده دیر به توافق رسیدند اما هر دو جناح با رشد هر جریان غیر اسلامی مخالفت داشتند و همین قضیه که نفوذ عوامل توده ای در سلسله مراتب نظامی و اداری کشور نمود بازاری یافته بود، توافق جناح ها را تسریع ساخت. در این میان یک چیز روشن بود و آن این که جناح بازار، بر سر تحمل حزب توده، همواره اعتراض داشت و طرح کذائی هشت ماده ای خمینی، بر خلاف تفسیر طیف توده ای، بیانیه ای بود برای تقویت بازار و گسترش فعالیت سیاسی و مالی آنان! و میدان دادن به گسترش فعالیت بورژوازی مالی و برقراری و تحکیم ائتلاف دو جناح اصلی حاکمیت و خاموش ساختن

هم صدانی حزب توده و اکثریت، که از موضع به اصطلاح خط امامی ها، بازار را مورد انتقاد قرار می دادند.

نکته چهارم - پایان دادن به فعالیت علنی حزب توده که خود را متحد استراتژیک جمهوری اسلامی می نامید و یا می دانست، در زمانی به وقوع پیوست که جمهوری اسلامی نه از داخل، احساس خطر می کرد و نه از خارج! سازمان ها و گروه های سیاسی "جبهه سرنگونی" یعنی سازمان مجاهدین و طیف چپ، از فعالیت موثر باز مانده بودند و در جبهه های جنگ هم، ابتکار نظامی و تهاجمی از دست عراق خارج شده بود. شاید هم این اقدام به زعم رهبران جمهوری اسلامی، زمینه ای بود برای جلب هم کاری غربی ها در تحویل ساز و برگ نظامی برای یک سره نمودن کار جنگ و غلبه نظامی بر عراق!

نکته پنجم - یکی از دلایلی که در مورد دستگیری سران حزب مطرح می شود، نقش جاسوسی حزب است که کویا با فرار دبیر دوم سفارت شوروی از ایران، به انگلیس، که همان زمان و به کمک مقامات رژیم، انجام گرفت، آشکار شده است. در تمام مصاحبه های کیانوری و دیگر سران حزب و نیز در جریان دادگاه افسران هم، تاکید بر این قضیه بود که حزب برای اتحاد شوروی جاسوسی می کرده است. صرف نظر از این که اقدام یک حزب به جاسوسی و حتا جاسوسی یک فرد شاخص، در یک سازمان را نمی توان توجیه نمود و باید با قاطعیت و بدون تزلزل محکوم ساخت؛ اما واقعیت اینست که با سرنگونی رژیم شاه و خروج ایران از پیمان نظامی "سنتو" مرکب از پنج کشور ایران، ترکیه، پاکستان، امریکا و انگلیس، کمربند سبز در جنوب اتحاد شوروی پاره شده بود، و دیگر انگیزه مهمی برای جاسوسی در ایران باقی نمی ماند و مساله جاسوسی در ایران برای اتحاد شوروی نمی توانست اهمیت گذشته را داشته باشد و همان طور هم که پسین ها آشکار شد، نهایت جاسوسی، دادن اطلاعاتی بوده در خصوص سلاح های امریکائی در ارتش ایران، که آن هم به دلیل عدم تحویل سلاح های مدرن از اهمیت چندانی برخوردار نبود و از سران تازه به دوران رسیده رژیم، بهتر می توانستند کسب اطلاع کنند. از جانب دیگر به دلیل تداوم جنگ ایران و عراق، به اندازه کافی از سلاح های ارتش ایران در اختیار رژیم عراق و مشاوران روسی قرار گرفته بود. بنابر این، می توان

ادعا کرد که ماجرای جاسوسی سران حزب و رابطه حزب با اتحاد شوروی مساله تازه ای نبود که با فرار دیپلمات روسی کشف شده باشد و سرکوب سازمان های طیف راست، طرحی بود از پیش تدارک دیده، و سران رژیم پیش از ماجرای فرار دیپلمات روسی، نه فقط ناخوشنودی خود را از فعالیت طیف توده ای بروز می دادند، بلکه به ارکان های سرکوب، که برای دریافت فرمان یورش، ساعت شماری می کردند، چراغ سبز داده بودند. لاجوردی در تابستان شصت و یک بارها می گفت ما به زودی تعزیر را در مورد توده ای ها هم به اجرا در می آوریم و اجازه نمی دهیم آن ها هر چه دلشان می خواهد بنویسند و پخش کنند.

۲- دستگیری افسران

بسیاری بر این باورند که حزب توده، به موازات هدف های تاکتیکی، دایر بر کسب اجازه برای فعالیت آزاد، علنی و قانونی و تلاش برای "رادیکالیزه کردن" خرده بورژوازی و لایه هایی از بورژوازی، به منظور و هدف پیمودن راه رشد غیرسرمایه داری، همواره برای کسب قدرت، تنها از یک خط مشی و یا استراتژی پیروی می کرده، که همانا کسب قدرت از بالا و بر انداختن حاکمیت از طریق یک کودتا، در شرایط مفروض و کسب پشتیبانی کشورهای سوسیالیستی سابق، از این کودتای نظامی بوده است. اما پیاده کردن طرح بلندمدت کودتا، در محیط پلیسی ارتش در حال جنک، و احیای سازمان نظامی افسران، در مقطع سال های اول انقلاب نمی توانسته است، مطرح باشد و تا آن جا هم که از اسناد حزب توده بر می آید این استراتژی هرگز و به طور علنی در تصمیمات و اسناد رسمی حزب بازتاب نیافته و اگر هم واقعیتی داشته باشد، تنها می تواند در فکر و ذهن بعضی از رهبران توطئه گر حزب باشد و نهایت می توان گفت غرض از تشکیل ارکان مخفی، یا هسته های نظامی، برای کسب اطلاعات پلیسی-نظامی و پوششی برای فعالیت های مخفی در شرایط دشوار و غیرعلنی بوده است! و بعید است که حزب توده در موقعیت بعد از انقلاب، خیال سرنگونی جمهوری اسلامی را در سر پرورانده باشد. به ویژه این که توجه داشته باشیم چنین اقدامی می بایستی مورد تایید اتحاد شوروی واقع می شد و اتحاد شوروی که در باتلاق جنک افغانستان کروکان بود، نمی توانست به

باتلاق دیگری، تن در دهد و به سرنگونی رژیم‌ی که پایگاه‌های آمریکا را در جنوب آن کشور برچیده است، رضایت دهد.

پس از دستگیری سران و در راس آن‌ها کیانوری، پرده‌های ابهام کنار رفت و کروکی تمام اعضا و هواداران و همه امکانات حزب، روی کاغذ اوراق بازجویی آمد. البته پیش از آن، به دلیل پناهندگی دبیر دوم سفارت شوروی؛ بر روی دامنه و نفوذ حزب توده و وجود تشکیلات مخفی حزب و عملکرد آن، به نحوی اغراق آمیز، غلو شده بود و رژیم در انتظار کشف اسرار مهمی بود و نظر به این که هنوز چند و چون تشکیلات مخفی و نفوذ در میان نظامیان روشن نبود، تمام سران حزب را به زیر شکنجه کشید و در واقع اقدامی که اگر بشود پلیسی اش نامید در همین فاصله آغاز شد. رژیم برای این که از فرار سایر اعضا جلوگیری کند، تاکتیک فریب را پیش گرفت و شروع کرد به دادن اطلاعات نادرست و فریبنده، ملقمه‌ای از یاوه و حقیقت، مبنی بر این که کیانوری قهرمانانه مقاومت می‌کند و لب نمی‌کشد! عموی در زیر شکنجه به شدت مجروح شده و برای مداوا به بیمارستان انتقال یافته است. پورهرمزان گفته است عاشق سوسیالیسم و همسرم هستم. نه از همسرم جدا می‌شوم و نه از سوسیالیسم و هرگز مصاحبه نخواهم کرد! و از این قبیل اطلاعات! که کی چه شده! و بر هر که چه گذشته است! خلاصه این که هر چه هست؟ استقامت است و پایداری! بازیگری پلیسی رژیم با آن چنان مهارتی انجام گرفت که تشکیلات مخفی در یک فاصله زمانی دو ماهه، هیچ اقدام مثبتی برای فرار و خروج اعضا از تور تعقیب انجام نمی‌دهد. اطلاعات فریبنده رژیم، که از طریق افسران ارشد توده‌ای نظیر سرهنگ عطاریان و کبیریان (۴۲) که خود موضوع تعقیب اند، در اختیار بقایای حزب قرار می‌گیرد، کارساز واقع می‌شود. سیاوش کسرانی، شعر معروف پدرم کیا را می‌سراید و وعده می‌دهد که چون کیا لب بکشد، از لبانش شرر می‌بارد و صد البته، نه او و نه هیچ توده‌ای دیگری، نه انتظار داشت و نه باور، که از دهان آقایان، به جای شرر، لجن بیارد.

افسران حزبی از فاصله بهمن ۶۱ تا فروردین ۶۲، متوجه کنترل‌های گاه و بی‌گاه، تغییر اوضاع و تعقیب‌های موردی شده بودند و از حزب، چاره‌جویی می‌خواهند! در

همین رابطه، حتا ناخدا افزلی، برای کسب دستور و چاره جوئی، با استفاده از موقعیت نظامی خود، که فرمانده نیروی دریایی رژیم بود، از طریق مسافرت به لیبی، وارد ایتالیا شده، با حزب تماس می گیرد. اما به وی تاکید می شود به ایران برگردد و به رازداری حزب و استقامت رهبران! مطمئن باشد. و مایه تاسف است که ساده لوحی نشان می دهد و فریب پهلوان پنبه ها و نابغه های کوتوله را می خورد. دادستانی و وزارت کشور هم هر یک به نوبه خود با تاکید بر این که دستگیری شماری از رهبران به معنای انحلال حزب نیست، و حزب می تواند با دادن نشانی و مشخصات رهبری جدید، فعالیت علنی داشته باشد، در این فریب کاری موثر می افتند!

در دستگیری اردیبهشت ماه شصت و دو حزب توده، کلیه وابستگان تشکیلاتی، سازمان های وابسته و پوششی، افسران واحد نظامی و فعالان سندیکایی حزب، بازداشت شدند. بخشی از این افراد، حتا در مقطع بهمن و پیش از آن شناخته شده بودند و بخشی هم، به دلیل عجز و زبونی سران لو رفته و دستگیر شدند. در میان رهبران، بعد از کیانوری، "محمد مهدی پرتوی"، عضو کمیته مرکزی، و مسول بخش مخفی حزب، در خیانت و ذلت، سنگ تمام می گذاشت. در پرتو خیانت و زبونی پرتوی و دیگران، تشکیلات مخفی حزب ریشه کن شد و ده تن از افسران ارشد حزبی، تیرباران شدند. یک بار دیگر تجربه شکست خورده حزب، تکرار می شود اما این بار، نه در چهره قهرمانانه رهبرانی چون سیامک، مبشری و وکیلی، بلکه در چهره رهبرانی زبون و ناتوان، چون کیانوری و پرتوی، که برای حفظ جان خود، به هر ذلتی تن می دهند. فانتزی تکرار، اما فانتزی فاجعه باری، که رهبران را، رو در روی محدود افسران انقلابی، قرار می دهد، که هنوز هم تلاش دارند با فداکاری خویش، برای حزبی که دیگر حزبی نیست، آبرویی کسب کنند. نورالدین کیانوری دبیر اول حزب و محمد مهدی پرتوی مسول به اصطلاح تشکیلات مخفی و رابط افسران در جلسات دادگاه فرمایشی، حاضر می شوند و در نقش آیت اله و حجت الاسلام تلاش می کنند، تا اثبات کنند که "کار افسران جوان جاسوسی بوده" و "بعید است که ایشان ندانسته باشند که دارند جاسوسی می کنند" و پاسخ دندان شکن یکی از افسران جوان به نام "جاهد" است که از تریبون

دادگاه، بانک بر می آورد، "آقای کیانوری! حزب توده دو چهره داشته! یکی چهره ملی و مردمی، که ما بوده ایم و یکی چهره جاسوسی و بیگانه پرستی، که شما بوده اید!" بانک رسانی که کویای یکی از تلخ ترین حکایت های این دیار است.

۲- خیانت و تسلیم برای انحلال

بیشتر چهره های صاحب نام و شناخته شده ی حزب، و حتا چند تن از افسرانی که بیست و پنج سال، در زندان های شاه مقاومت کردند، در زیر شکنجه بریدند و اغلب آنان با درجاتی کم و بیش تسلیم شدند و محدود بودند چهره هایی نظیر "باقر زاده" و "کی منش" که با مقاومت دلیرانه تا پای جان در زیر شکنجه ایستادگی کنند و یا مانند رحمان هاتفی، خودکشی در سلول را به ذلت تسلیم ترجیح دهند. و در این میان اگر مقاومتی صورت گرفت بیشتر در میان کادرهای درجه دوم و پائینی ها و چهره های کم نام و ناشناخته بود! البته خارج از هواداران طیف توده ای، کسی انتظار نداشت که چهره های به اصطلاح "خارج نشین" حزب توده، در زیر شکنجه مقاومت کنند. اما کسی هم انتظار نداشت که چهره ای چون محمدعلی عموی و یا امثال شلتوکی، که سال های زیادی از عمر خود را در زندان های شاه به سر آورده بودند و به مدت بیست و پنج سال در تبعیدگاه ها و زندان های شاه، بر مواضع خویش ایستاده بودند؛ تا این حد ضعف نشان دهند و زبونانه تسلیم شوند.

بریدن در زیر شکنجه و تسلیم شدن به دشمن ننگی است بر پیشانی، اما خودفروشی و رفتن به جبهه دشمن ننکین تر و نفرت آورتر از آن! شاید "بریدن ها" و "تاب نیاوردن ها" در زیر شلاق را بشود به حساب کهولت و ناتوانی جسمی گذاشت، اما مسلمان شدن ها را، گرم کردن ماشین تبلیغاتی دشمن را، "شوهای سیاسی" پنج ساله را، و دیگر خوش رقصی های دانشمندان! و تنورسین های حزبی را چه!

رهبران خائن و بریده حزب به اعضا و هواداران توصیه نمودند تسلیم شده و خود را به مقامات دادستانی رژیم معرفی نمایند. کیانوری با اعلام موارد تخلف حزب، هواداران را به رعایت قانون دعوت کرد. محمود اعتمادزاده (به آذین)، بن بست کمونیسم و سوسیالیسم را اعلام داشت و بالاخره عموی در سمت کرداندگی میزگرد سران، به

نمایندگی از طرف رهبری حزب، فرمان انحلال آن را صادر نمود. کوبی رسالت داشت تا سی سال پس از فرمان اولین انحلال بزدلانه حزب، توسط دکتر بهرامی دبیر اول حزب در رژیم شاه، دومین فرمان انحلالش را اعلام کند و زحمت انحلال را از دوش مقامات دادستانی و برادران ضدامپریالیست "خط امام" بردارد! علاوه بر دعوت رهبران برای تسلیم، مصاحبه های طولانی و زبانونه آنان نقطه امید و اتکابی برای هواداران و اعضای حزب در داخل باقی نگذاشت. در نتیجه، در روزهایی که دادستانی برای معرفی اعضا و هواداران حزب تعیین کرده بود، صف های طویلی در برابر دادستانی های شهرستان ها و مرکز تشکیل می شد و دسته دسته خود را به مقامات دادستانی معرفی می نمودند. تعداد زیادی با معرفی کردن و یا لو دادن حداقل سه نفر و سپردن ضمانت ملکی یا کفالت معتبر، آزاد می شدند و عده ای مهم علی رغم معرفی داوطلبانه، روانه بازداشت گاه ها می شدند. البته شمار محدودی هم موفق شدند که از کشور بگریزند.

انحلال داوطلبانه حزب توده و معرفی اعضا و هواداران آن، نتیجه منطقی و غیرقابل تردید سیاستی بود، که حزب در قبال حاکمیت جمهوری اسلامی برگزیده بود. نباید پنداشت که پافشاری بر فعالیت قانونی و محور بخشیدن به کار علنی و تبلیغ مواضع با استفاده از ابزارهای قانونی، یا اصرار بر قانونیت به هر قیمتی، که بازتاب طبیعی خط مشی سازش کارانه حزب، در برابر رژیم بربرمنش جمهوری اسلامی بود؛ به تنهایی موجب تلاشی یک شبه حزب شد، بلکه دفاع از بربریت رژیم ارتجاعی و سرکوب کر حاکم، و تبلیغات وارونه ی، سیاه را سفید، و زرد را سرخ جلوه دادن بود، که انگیزه مقاومت را در صادق ترین آدم ها هم کشت! از دروغ و تزویر، نه عنصر انقلابی و داری انگیزه مقاومت به بار خواهد آمد و نه انگیزه و مشوق انقلابی و انسانی برای آزاده مردن و آزاده زیستن! و به همین دلیل اکثریت اعضا و هواداران برای تسلیم شدن از یکدیگر کوی سبقت می ربایند و خط تسلیم و سازش را که سال ها مبلغ آن بوده اند، تا انتها طی می کنند و در این میان، عناصر مقاوم و مبارز این جریان را باید خارج از خط ها تلقی نمود.

نکته حائز اهمیت در ماجرای دستگیری توده ای ها که دیگر جریان های مشابه یعنی "اکثریت" را هم شامل می شد، نقش متقابل نفوذ است که راه پاسداران و عوامل رژیم را بدرون آن ها باز می گذاشت. بدون تردید بخشی از سرنخ ها و اطلاعات مهم رژیم از این کانال جمع آوری می شده است. اما این فقط ضربه ای نبود، که به حزب توده وارد آمده باشد. این ضربه سازمان فدائیان اکثریت را هم که اگر نه به شدت حزب توده، اما کم و بیش مشابه، متلاشی و از همه بدتر، بی پدر ساخت! زیرا طراح، معمار و سازنده ی "خط ضدامپریالیستی امام خمینی" و تنورسین آن کسی غیر از نابغه بزرگ، پدرکیا نبود!

درکارنامه حزب توده، در قبال جمهوری اسلامی، دو نکته حائز اهمیت است. نخست هم کاری حزب با رژیم جمهوری اسلامی، که فراتر از شعاع تبلیغات بی مضمون و دروغ پردازی های تهوع آور، برای خط امام و شخص خمینی، تا جاسوسی از سازمان های طیف چپ و تلاش مرموزانه برای نابودی آنان ادامه داشت و دوم، بروز ضعف در برابر شکنجه و خوش رقصی برای رژیم، در اجرای سناریوی بلندمدت، ضدکمونیستی و ضددموکراتیکی، هم راه با تبلیغات گسترده به سود رژیم و ارتجاع اسلامی! و متأسفانه این اقدامات به نام یک سازمان چپ سنتی انجام می گرفت. از یک طرف به زیان همه ی کمونیست ها تمام می شد و از طرف دیگر برای جریان های ضدکمونیستی خوراک تبلیغاتی فراهم می آورد!

ح- "فدائیان خلق اکثریت"!

فدائیان خلق اکثریت، را باید یکی از اصلی ترین وراثت "سازمان چریک های فدائی خلق" دانست. سازمانی که در ده ساله پایانی رژیم شاه، برای شکستن جو اختناق در تدارک تبلیغ مسلحانه بود و اوج اقداماتش، حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در گیلان و خلع سلاح آن پاسگاه در بهمن ماه سال ۱۳۴۹!

پیش کامی، در تدارک ناکام مبارزه مسلحانه و انجام چند ترور موفق، در زمان شاه، و نیز مشارکت شماری از محدود اعضای آن در قیام بهمن، موجباتی فراهم آورد تا این سازمان، با کسب حیثیت قابل ملاحظه ای در مقطع انقلاب، در نقش یک سازمان کم و بیش توده ای با گرایش چپ ظاهر شود.

تسری خط مشی سیاسی حزب توده، به این سازمان، آن را به دو جریان اکثریت و اقلیت تقسیم نمود. "اکثریت" طرف دار رژیم، و "اقلیت" انقلابی مخالف. سازمان اکثریت که در انشعاب سال پنجاه و نه بر محور خلقی دانستن و ضدامپریالیست نامیدن حاکمیت، بخش اعظم تشکیلات را، با خود به هم راه برد، در کمتر از دو سال، با دو انشعاب تازه مواجه شد! انشعاب جناح چپ، در پائیز ۱۲۵۹ و انشعاب کنکره ای ها در پائیز و زمستان سال ۱۲۶۰! این جریان، چند سالی عنوان سازمان چریک های فدائی خلق (اکثریت) را یدک می کشید و پس از انشعاب دوم و جدا شدن طرفداران کنکره که به اکثریت کشتگر ملقب شدند؛ در ادبیات سیاسی چپ، عنوان اکثریت نگهدار را به خود اختصاص دادند و سرانجام، پس از مهاجرت، با حذف کلمه چریک، عنوان "فدائیان خلق (اکثریت)" را برگزیدند.

هر دو جناح اکثریت، و از جمله جناح فرخ نگهدار، طی سال های شصت تا شصت و دو، در حالی که رژیم به قضایی گسترده و کم نظیر نیروهای انقلابی و مبارز مشغول بود، به دلیل خیانت به منافع توده ها و دفاع همه جانبه و قاطع از حاکمیت ضدانقلابی ولایت فقیه، هم کاری با سپاه پاسداران و تبلیغات گسترده برای تجهیز آن به سلاح سنگین و ترفندهایی از این دست، به طور موقت از تعرض مزدوران رژیم، مصون ماندند. اما آن گاه که از درگاه خلیفه جماران رانده شدند، ملایمت گذشته و مامشات "برادران ضدامپریالیست"، جای خود را به بازداشت های دسته جمعی و بازجویی های طولانی و تعزیر اسلامی (شکنجه های مشروع) سپرد.

سازمان اکثریت این خوشبختی را داشت که با تاخیر مورد تعرض قرار گیرد و در نتیجه توانست پیش از تعرض اساسی رژیم، دست و پای خود را جمع کرده و بخشی از نیروهایش را از زیر ضرب خارج سازد.

پس از بازداشت سران حزب توده و ممنوعیت فعالیت سیاسی طیف اکثریتی توده ای، اکثریت چاره را در تعطیل موقت فعالیت و خروج از کشور دید. فعالیت تشکیلاتی، به مدت چند ماهی تعطیل گردید و رهنمود داده شد که اعضا و هواداران شناخته شده و علنی، از مرزهای شمالی که بر روی آنان گشوده است، از کشور بگریزند. این تدبیر

موثر افتاد و موجب شد با خروج صدها تن، از مرزهای شمالی و شمال خاوری کشور و نیز سایر مرزها، خطر دستگیری ناشی از لو دادن ها از طرف دستگیر شدگان توده ای، یا اکثریتی-توده ای، و سرخ های موجود در سپاه و دادستانی، به میزان قابل ملاحظه ای کاهش یابد.

خروج بخش مهمی از کادرها، اعضا و هواداران به معنای رهایی این تشکیلات از ضربه های پلیسی رژیم نبود و سازمان اکثریت هم به نوبه خود، ضربات پلیسی زیادی دریافت و تلفات سنگینی متحمل شد. ضرباتی که اشاره به مواردی از آن ضروری می نمایاند.

۱- دستگیری های شصت و دو!

انحلال حزب توده، به معنای انحلال سازمان اکثریت هم تلقی می شد. زیرا از یک طرف، سازمان اکثریت و حزب توده، در فرایند ادغام و یا وحدت سازمانی بودند و از طرف دیگر، شمار زیادی از اکثریتی ها، برای تسریع فرایند ادغام، به حزب پیوسته بودند. از این روی با دستگیری و بازداشت توده ای ها، اکثریتی ها هم در خطر دستگیری قرار می گرفتند. از این جنبه که بگذریم خصلت علنی کاری اکثریت در سال های سرکوب، اعضا و هواداران این تشکیلات را هم، مانند توده ای ها به عنوان دیگر اندیشان پیرو خط امام و مدافعان انقلاب اسلامی، در معرض شناسایی قرار داده بود و در این میان نقش اطلاعات تسری یافته، در ضربات پلیسی و نفوذ متقابل سپاه را هم نمی توان نادیده انگاشت.

در سری بازداشتی های سازمان اکثریت، در سال شصت و دو، بازداشت های جمعی، بازداشت های اتفاقی و بازداشت های فردی ناشی از توالی شناسایی ها که از کانال بازجویی انجام می گرفت، جنبه محوری داشت. با وجود این که بسیاری از اعضا و هواداران سازمان اکثریت برخلاف رهبران حزب مقاومت می کردند، باز هم روز به روز، بر شمار دستگیری ها، افزوده می شد. خصلت علنی تشکیلات و خصلت محفلی ناشی از علنیت، که با درجه بسیار بالایی از شناسایی ها هم راه بود، آسیب پذیری های ناشی از ضعف را تشدید و انبوهی را در سلسله مراتب تشکیلاتی به بند می کشید.

۲- طرح های پلیسی

دستگیری های سال های ۶۲ تا ۶۵ سازمان اکثریت، بیشتر محصول طرح های پلیسی، نفوذ و تعقیب و مراقبت بود که طی یک برنامه دراز مدت و نقشه مند انجام گرفت و دستگیری های مشکوک و اتفاقی را در مقایسه با آن، باید ناچیز و محدود دانست. بر اساس یکی از گزارش مندرج در روزنامه کار در یکی از تعقیب های پلیسی رژیم، علاوه بر کمیته کارگری، دو کمیته از سه کمیته تهران و کمیته های چندین شهرستان، هم زمان مورد تعرض پلیس قرار گرفت. بر اثر این اقدام پلیسی، بیش از پانصد تن و شاید تا حدود یک هزار تن از اعضا و هواداران دستگیر شدند و طبیعتاً ضربه ای به این سنکینی، آن هم در شرایطی که طرح تعقیب و مراقبت به عنوان محور فعالیت پلیسی رژیم با ابعاد کوناکونش در سطح جامعه و فعالان سیاسی طرحی شناخته شده ای محسوب می شد، نشانه بارزی بود از ضعف تشکیلاتی، سازماندهی عقب مانده و عدم رعایت پارامترهای سرکوب!

اکثریت دلیل اصلی این ضربه را ناشی از تمرکز پلیس بر روی روابط و ارتباطات خارج از کشور و کنترل تلفن ها می داند. بدیهی است که کنترل نامه ها، مکاتبات و تلفن را باید جزو لاینفک سیستم اطلاعاتی رژیم های پلیسی دانست و در این تردیدی نیست. اما ضربه ای چنین هولناک را نمی توان تنها با آن توضیح داد. آن هم برای سازمانی که تجربه سال های شصت و دو و شصت و سه را پشت سر نهاده است.

در ارزیابی از ضربه وحشتناک سال شصت و پنج سازمان اکثریت، که به روایت علی فلاحیان، قائم مقام وقت وزارت اطلاعات، به دستگیری بیش از هفتصد تن انجامید (۴۴)، مقدم بر هر چیز باید بر روی عوامل نفوذی رژیم در حزب توده انگشت گذاشت. زیرا بنا به اطلاعاتی که از زندان می رسید، بدون اغراق تمام شرکت کنندگان سازمان های داخل در کنفرانس سازمانی اکثریت، که "کنفرانس تاشکند" نامیده می شد، پس از بازگشت به ایران، سر از زندان در آوردند. در همان موقع افشا شد، که "افغانی" مامور انتقال و بازگشت "رفقا" از ایران به افغانستان، که از وابستگان و یا کارمندان ارشد دستگاه امنیتی، دولت وقت افغانستان بوده و از کانال حزب توده، به اکثریت معرفی می شود؛ از مدت ها پیش، در خدمت سپاه پاسداران، برای سازمان

های پلیسی جمهوری اسلامی جاسوسی می کرده است. این عامل نفوذی سیاهه ای از نمایندگان اکثریت را با مشخصات دقیق، در اختیار سپاه پاسداران قرار می دهد و همه ی آن ها پس از بازگشت به ایران، دسته جمعی، روانه اوپن و کمیته مشترک می شوند. دستگیری های سال شصت و پنج سازمان اکثریت تنها محدود به شرکت کنندگان در کنفرانس یا کنفرانس خارج از کشور نبود و تاکید بر نقش عامل یا عوامل نفوذی بدان معنا نیست که در وارد آوردن ضربه ای به این شدت، از طرح های دیگر، نظیر تعقیب و مراقبت بهره برداری نشده باشد. سیستم ارتباط تلفنی منظم با خارج از کشور، در تشکیلاتی، با سازماندهی متمرکز و روابط کل و کشاد محفلی، که عمده فعالیتش، شعار نویسی در باجه تلفن ها، مبنی بر درخواست قطع جنک و برقراری صلح، می باشد، می تواند در هر لحظه برای پلیس سوژه قابل تعقیبی فراهم آورد و سر نخ بسیاری از دستگیری ها باشد.

۲- بحران و سرخوردگی ناشی از خیانت "دوست"

شوک وارده بر طیف راست و از جمله اکثریت را، باید در حمایت تاکتیکی و استراتژیکی همه جانبه آنان از حاکمیت سیاه ولایت فقیه، جستجو کرد. دشمن ددمنش و کرک خون خواری که علی رغم دندان های خونینش، در تبلیغات، بره ی مظلوم یا میش شیرده، جلوه می کند! اما از آن سوی، رژیم خمینی به آنان، یعنی طیف توده ای، به مثابه حامیان گذرا و موقتی نگاه می کند، که برای سرکوب کارکران، زحمت کشان، خلق های تحت ستم و نیروهای انقلابی و مبارز، مورد نیازند. و هنگامی که این نیاز برآورده می شود و دوره سرکوب خودشان فرا می رسد، هاج و واج و متحیر از خیانت متحد استراتژیک خود، با چشمانی از حدقه درآمده، در جستجوی سوراخ سنبه ای، برای رهائی ذهن از بافته های دیروزی، در صدد نجات از کابوس وحدت با امام و خط ضدامپریالیستی امام برمی آیند. اما ایجاد تحول درونی و رهایی خویش از کابوس امام ضدامپریالیست، کار ساده ای نبود. هر چند بسیاری از آنان، خود به سختی بر این باور رسیده بودند، اینک بریدن از این سراب و پذیرفتن دشوارتر از آن باور بود، که در چشم به هم زدنی تحقق پذیرد. در چهارچوب تفکر توده ای-اکثریت، حداقل تا

سال ۶۲، نمی توان مرزی بین خیانت و صداقت تشکیلاتی در برابر رژیم کشید. زیرا شرط وفاداری به "دولت مردمی و ضدامپریالیستی" مستلزم انحلال مداوم تشکیلات و بی خطر ساختن هرچه بیشتر آن بود و هم بدین دلیل بود که رهبری اکثریت بارها و بارها تشکیلات و تشکل های مردمی را قربانی وفاداری به رژیم ساخت، که نمونه بارز آن انحلال شوراهای خلق ترکمن، خلع سلاح پیشمرگان و انحلال تشکیلات کردستان و... بود. از این دیدگاه و از این زاویه، یعنی شوک ناشی از انحلال طلبی، بسیاری از بریدن ها و ناتوانی در پایداری را توضیح داد.

۴- نقش خائنین

به همان نسبتی که یک سازمان بزرگ تر است و پایه توده ای گسترده تری دارد؛ به همان نسبت هم آسیب پذیرتر و شمار نادمانش هم زیادتر! و این قضیه آن گاه شدت می یابد که خط سازش و تسلیم از بالا تئوریزه و به عنوان رهنمود حزبی، آن هم از جانب نابغه بزرگی هم چون پدر کیا و هم فکرائش، به صورت توصیه حزبی، فرمان گونه صادر شده باشد! با این وجود لازم است خاطر نشان سازیم تعداد زیادی از اعضا و هواداران اکثریت و یا توده ای اکثریتی، به لحاظ منش و خصلت فردی، علی رغم الزامات منطقی خط حاکم تشکیلاتی، و علی رغم توصیه ها و عمل کردهای خائنانه رهبری، حاضر نبودند، شخصیت فردی خویش را هم به تاراج بگذارند. اما عناصر خائن برای شکستن این افراد سعی بلیغ داشتند.

در سازمان اکثریت شمار کسانی که در زیر شکنجه تاب نیاوردند و به هم کاری پرداختند، یا بر اثر فشار زندان تواب شدند و عرصه را بر رفقای پیشین خود و سایر جریان های سیاسی تنگ می کردند، بسیار فراتر از آن است که گفته شود. شاید بهتر باشد، در عوض توضیح خائنین، از کسانی یاد شود که از خط بیرون زده، موضع استقامت گزیده اند. اما برای این که تبعیضی قائل نشده باشیم به شمار اندکی از نادمان و خائنان اشاره می کنیم.

سازمان اکثریت این خوشبختی را داشت که هیچ یک از رهبران اصلیش دستگیر نشدند. اعضای کمیته کردستان، که گویا در اواخر سال شصت دستگیر شدند و علی

رغم وجود فضای مسالمت آمیز و جو دوستانه فی مابین، محارب و معدوم الدم تلقی می شدند، تن به مصاحبه و هم کاری دادند. دامنه هم کاری آنان با رژیم، به تدریج تا افشای مجموعه ی روابط تشکیلاتی و سازمانی در همه ی حوزه ها و مواجهه با اعضا و هواداران حوزه های تحت مسولیت و بازداشتی های سال های بعد، گسترش یافت.

اعضای سه کانه کمیته یا شاخه کردستان، به اعتبار سلسله مراتب تشکیلاتی، مهم ترین و بالاترین کادرهای دستگیر شده بودند، که خیانت کردند و علاوه بر در اختیار گذاردن اطلاعات تشکیلاتی در زندان، به شناسائی و لو دادن می پرداختند و در میان آنان به طور اخص باید روی "جواد" انگشت گذاشت، که به دلیل داشتن مسولیت در "پیشکام دانشجویی" و "کمیته کردستان" و پیشینه زندان در زمان شاه، خیانتش برای رژیم پربارتر بود و شاید هم یکی از دلایل اعدامش نظیر خیلی ها این بود که رژیم نمی خواست این منبع اطلاعات رها شود!

واحد نظامیان اکثریت نیز به دلیل الحاق آنان به حوزه های نظامی حزب توده، با خیانت پرتوی و کیانوری لو رفت و بیش از سی تن از آنان دستگیر شدند که برایشان محکومیت های سنگین به ارمغان آورد و شماری از آنان هم در تصفیه زندان ها در سال ۱۳۶۷ اعدام شدند.

شمار زیادی از دبیران و آموزگاران، پیشکام معلمی تهران و تشکل زنان وابسته به اکثریت، توسط دو خواهر به نام های "اکرم" و "اعظم" که هر دو معلم اخراجی بودند و در تابستان شصت و دو دستگیر شدند و یا خود را معرفی کرده بودند، لو رفتند. با وجود این که معلمان پیشکام، وابسته به اکثریت، طی سال های پنجاه و نه تا شصت و دو، در جهت هم کاری وهم آهنکی با جمهوری اسلامی در کار مقابله با تشکل معلمان انقلابی بودند، باز هم رژیم شمار زیادی از آنان را به ندامت واداشت و در صف توابعین خائن برای لو دادن دیگران به کار گماشت.

در هر صورت نادمین و توابعین خائن اکثریت هم به نوبه خود کم نبودند و شمار بسیار زیادی از کانال این قبیل توابعان به دام می افتادند. برای نمونه یک معلم اکثریتی-توده ای در شهرستان کرمانشاه، از آن تیپ اکثریتی هائی که با الحاق به حزب

توده می خواستند فرایند وحدت حزبی را تسریع کنند، در ندامت نامه ی خود برای بازگشت به کار تعهد می کند "یک هزار" نفر از اعضا و هواداران اکثریتی توده ای و سایر جریان ها را با نشانی و مشخصات معرفی می کند. این خائن در وفای به تعهد بسیار اغراق آمیز خود، بیش از صد نفر را با نام و مشخصات واقعی، و صدها نفر را از روی قیافه و اصرار بر این که روزنامه کار یا نامه مردم را می گرفتند، معرفی می کند!

۵- نفوذ متقابل

اکثریت در تابستان پنجاه و نه، یعنی دقیقا چند ماه پس از انشعاب از خط انقلابی، و در پی کشف کودتای نوژه (۴۵)، به هواداران رهنمود داد هر نوع اطلاعی از ضدانقلاب کسب می کنند، بی درنگ در اختیار برادران پاسدار بگذارند. با شروع جنک ایران و عراق این رهنمود جنبه عملی به خود گرفت و شرکت هواداران اکثریت در گروه های بسیج و داوطلبان جنک، فزونی گرفت. پس از درگیری علنی رژیم با سازمان های انقلابی و سیاسی مخالف، صرف نظر از هم کاری اطلاعاتی اکثریت با نهادهای سرکوب کر و پلیس رژیم برای سرکوب انقلابیون (۴۶)، اکثریت تعدادی از مسولین شهرستان ها و از جمله مهدی فتاپور، مسئول تشکیلات تهران را مامور کرد، در ارتباط منظم با سپاه پاسداران سلاح هایی را که در جریان انقلاب و ماجراهای پس از آن به تصرف ارکان های سازمانی، اعضا و هواداران درآمده، جمع آوری و تحویل دهند. این روابط منظم با سپاه در کنار هم کاری های اطلاعاتی، و نزدیکی مسولان سطح بالا با سپاه، به رژیم فرصت داد تا علاوه بر جذب شماری از آنان، متقابلا در درون تشکیلات اکثریت نفوذی بهم زده و کانال های مطمئن برای اقدامات پلیسی آینده تدارک بینند. سیستم گزارش دهی و یا برقراری تفاهم با سپاه پاسداران در بعضی از شهرستان ها انگار که وظیفه تشکیلاتی بود و مسولان حزب توده و یا اکثریت با فرماندهان سپاه در مراوده ی مستمر بودند. بدین جهت پس از شکراب شدن رابطه، علی رغم جا به جایی ها و تغییر مسولان تشکیلاتی، در بعضی از شهرستان ها و یا مناطقی از تهران، سپاه پاسداران پیشاپیش از زمینه مساعدی در درون اکثریت برخوردار بود و با اطمینان می شود گفت

که یکی از عوامل اولیه تعقیب و مراقبت های سپاه بر روی اکثریت و شماری از دستگیری های سال های ۶۲ تا ۶۴ به این روابط بر می گردد.

۶- تشکیلات و نوع فعالیت

اکثریت، از پائیز شصت و دو، که ناچار شد به نحوی از انحا، در برابر رژیم قرار گیرد، با دو مساله اساسی مواجه بود. یکی خصلت مبارزه، یعنی تعیین مضمونی برای فعالیت و مخالفت خوانی با رژیم، که این مضمون از تقاضا برای اجرای قانون اساسی و وحدت براساس قانون اساسی با خط امام در پائیز شصت و دو، تا شعار سرنگونی در بهار شصت و چهار - که طی بیانیه مشترکی با حزب توده اعلام شد- در نوسان بود. اکثریت صرف نظر از مضمون فعالیتش، که در مجموع و در حادترین شرایط، با مضمونی کنگ و ابهام آمیز، توده های بی هویت را خطاب قرار می دهد، در سال هایی که هنوز فرمان انحلال تشکیلات داخل را صادر نکرده بود، ابزارها و تاکتیک هایی که به خدمت می گرفت، ضریب آسیب پذیری تشکیلات را افزایش می بخشید. بسیج نیرو به شیوه مجاهدین و شعار نویسی در اتوبوس ها و کیوسک های تلفن و پخش تراکت های کوچک و بزرگ در معابر عمومی در جو پلیسی زمان جنگ، تنها می توانست نمایشی باشد، برای مطرح ساختن حضور خود و حزب توده! در شرایط تلاشی حزب توده! تلاشی که به منظور تحت شعاع قرار دادن افتضاح و رسوایی حزب انجام می گرفت! اما با قانون مندی و اقتضای ادامه کاری، در جو پلیسی حاکم، در تضاد آشکار قرار داشت و نامی جز خودکشی و به هدر دادن غیرمسولانه نیروها، زیبنده آن نیست! و به همین دلیل عمر شعار سرنگونی و مایه گذاشتن برای پخش اعلامیه ها و تراکت های حزب توده خیلی زود به پایان رسید.

با پایان یافتن جنگ، و علی رغم این که پایان جنگ با اعدام هزاران زندانی سیاسی هم راه بود، اکثریت شعار سرنگونی جمهوری اسلامی را پس گرفت و با افول اتحاد شوروی سابق، با حزب توده و راه رشد غیر سرمایه داری که تنها توشه تئوریک حزب توده بود، وداع گفت. طی هشت سال ریاست جمهوری رفسنجانی، به عوام فریبی های وی دل بست و با پایان یافتن دوره ریاست جمهوری رفسنجانی و روی کار آمدن محمد

خاتمی، خود را به ریسمان وی آویخته است. اکثریت امیدوار است که خاتمی، با جرح و تعدیلی در قانون اساسی جمهوری اسلامی، شرایط تحقق دموکراسی پارلمانی را فراهم آورد. غافل از آن که ایشان هم سترون، به مقام اجرائی کشور خزیده است!

وجود و سازماندهی متمرکز، و علاوه بر آن، برقراری نوعی روابط گسترده محفلی بین اعضا و هواداران، منشا بسیاری از ضربات بوده است. اکثریت با جا به جایی محدودی از مسولین، به خیال خود گره مسائل امنیتی را کشوده، رهنمود فعالیت و تبلیغ مواضع می داد؛ اما از آن جا که این سازمان بعد از انقلاب چون قارچ روئیده، و به نحوی قارچ گونه، رشد کرده بود، علی رغم تمام انشعابات و دگرگونی ها، خصلت محفلی گذشته را از دست نداده و شرکت مستمر در فعالیت های علنی و بارز بودن خصلت علنی کاری، آن چنان در تاروپود تشکیلات تنیده است، که کرایش خود را برای کار علنی و ایستادگی در برابر مخفی کاری، تحمیل می نماید. بدین جهت تغییر و تعویض کمابیش محدود، کادرها و مسولان تشکیلات، مانع از استمرار روابط گذشته نبود و تعویض مسولان تنها به ایجاد روابط محفلی تازه و گسترش محافل پیشین می انجامید و تبدیل تشکیلات متمرکز به روابط غیر متمرکز، عملاً روی کاغذ می ماند.

بهر تقدیر شاهین اقبال دو بار بر سازمان فدائیان خلق روی آورد. در نوبت اول با وقوع انقلاب بهمین و به قدرت خزیدن ملاها به پیشینه نام فدائی، برای نخستین بار، بخشی از توده ها و به خصوص اقلیت های قومی و خلق های تحت ستم، به این سازمان روی آوردند. اما این سازمان با خزیدن به زیر قبای ملاها، توده ها را از نیمه راه برگرداند و بار دوم، در خلا ناشی از تلاشی سازمان های سیاسی، این سازمان به اعتبار توانائی و نیروی تشکیلاتی کارآمد، می توانست بار مبارزه سیاسی و رهبری حرکت های اعتراضی توده ها را بر دوش گیرد. اما این سازمان، در هر دو نوبت، نه در نقش یک سازمان انقلابی ایفای وظیفه نمود، که منافع طبقاتی توده های زحمت کش را پاس دارد و نه در نقش یک سازمان لیبرال دموکرات، که آزادی های لیبرالی را! که سنت بورژوازی است!

خ- " سازمان سراسری فدائی- اکثریت "(جناح کشتگر)!"

این سازمان با انشعاب بخشی از کادرها، اعضا و هواداران اکثریت در پائیز سال شصت به وجود آمد، که بر سر مسایل تئوریک "راه رشد غیر سرمایه داری" و چگونگی وحدت سازمانی با حزب توده، اختلاف پیدا کرد. این جریان انشعابی، که به دلیل پافشاری برای برکزاری کنکره سازمانی و موکول نمودن، وحدت به برکزاری کنکره، کنکره ای ها هم خوانده می شود. مدتی عنوان سازمان چریک های فدائی خلق- اکثریت را یدک می کشید و تا اسفندماه سال شصت، در رقابت با جناح دیگر، روزنامه کار را به عنوان ارکان سیاسی اکثریت، منتشر می کرد، روزنامه ای که به کار اکثریت کشتگر شهرت یافت! در برابر کار اکثریت فرخ نگهدار! بعدها پس از تعطیل روزنامه کار، به "سازمان سرتاسری فدائی" تغییر نام داد و بقایای آن در خارج از کشور، ابتدا با یک محفل انشعابی اقلیت، به نام گروه "حیدر تئوریک" ادغام شد. اما هنوز چند صباحی از وصلت تشکیلاتی نگذشته بود، که بر سر مسایل پایه ای دچار انشعابی تازه شدند. کشتگر و یارانش دست به کار انتشار یک کاهنامه سیاسی-فرهنگی به نام "میهن" شدند و هواداران حیدر با بخش دیگری از انشعابیون اقلیت به نام "شورای عالی"، سازمان اتحاد کار را بنیاد نهادند.

اکثریت کشتگر، در بدو کار، دو چهره ی شاخص دیگری هم داشت. "منوچهر هلیل رودی" به عنوان چهره تئوریک و نظریه پرداز این جریان که متأسفانه در آذر شصت و یک به بیماری مننژیت در گذشت و هبت معینی چاغروند، از زندانیان سیاسی طیف فدائی در زندان شاه!

این جریان از اکثریت، در رقابت با حزب توده و جریان دیگر اکثریت، از پائیز شصت که انشعاب به تحقق پیوست تا زمان تعرض رژیم، در کار تبلیغ علنی علیه جناح بازار و حجتیه ای ها بود و در انقلابی بودن و ضدامپریالیست بودن خط امام تردیدی به خود راه نمی داد. اما با تداوم سرکوب سازمان های سیاسی و طیف توده ای-اکثریتی، از تعرض رژیم مصون نماند و با پیاده شدن چند طرح پلیسی، متحمل ضربات سنگینی شد که به بعضی از آن ها اشاره می کنیم.

۱- ضربه شصت و دو

سازمان سراسری فدائی، در طی دو رشته عملیات تعقیب و مراقبت در برابر ضربه های سنگین پلیسی قرار گرفت و تعداد زیادی از کادرها، اعضا و امکانات تدارکاتی و انتشاراتیش را از دست داد. اولین طرح پلیسی تعقیب و مراقبت جمهوری اسلامی علیه این جریان در هیجده آبان ماه شصت و دو پیاده شد. این طرح روی قسمت تدارکات و انتشارات متمرکز بود و به همین دلیل بخش تدارکات، جعل و انتشارات این سازمان به چنگ پلیس افتاد. این که دقیقاً پلیس از چه نقطه ای شروع به پیشروی کرده بود برای ما روشن نیست ولی با توجه به شیوه سازماندهی، عملکردها و پیشینه ی (۴۷) این جریان، در آن مقطع مشکلی برای پیش روی پلیس وجود نداشت. در این باره سه احتمال از همه قوی تر است. یکی از این احتمال ها، به سرخ های حزب توده برمی گردد. زیرا بین این جریان از اکثریت و حزب توده، طی سال های شصت و شصت و یک، نشست ها و بحث هایی برسر مسایل مورد اختلاف برقرار بود. بحث های که بکو مکوهای داغ و اتهام زنی های شدید را به دنبال داشت و تنها نتیجه عملی آن شناسایی ها و آشنایی هایی می توانست باشد که ضربه پذیری آینده را ممکن می ساخت! احتمال دیگر، از سرخ بولتن است، که به تقلید از آن جناح و یا در رقابت با آن، به شکلی کل و کشادی توزیع می شد و در مواردی هم به دستگیری خوانندگان و پخش کنندگان ختم می شد و بعید نیست که پلیس از طریق یکی از این سرخ های پخش، به تدارکات رسیده باشد! احتمال سوم که از دو احتمال دیگر ضعیف تر است، سرخ تعقیب "بهر روز سلیمانی" (۴۸) و از کانال کردستان می تواند، باشد. این احتمال از آن جا قوت می گیرد که پیش از تعرض رژیم، بهروز متوجه تعقیب می شود و بر این باور است که تعقیب به مسائل کردستان مربوط است و تنها به دنبال خودش هستند.

بررسی این طرح نشان می دهد که رژیم در پی یک سری اقدامات پلیسی، یعنی تعقیب و مراقبت به کادرهای اصلی رسیده و در آستانه تهاجم نه فقط بهروز، که هبت معینی هم توی تور بوده است و به احتمال زیاد، پس از رسیدن به بهروز، او را هم سوژه تعقیب قرار داده اند. اما این برداشت از دشمن، که هنوز در تعقیب سازمانی و سرکوب آن نیست، از تحلیل خوشبینانه ای سرچشمه می گیرد، که جریان کوچکی با

بزرگ نمائی، خود را تنها سازمان کمونیستی ایران می داند و از تعرض مصون و لابد زیر تیغ رفتن دیگران را هم، ناشی از بی سیاستی و کج روی خودشان!

در هیجده آبان با یورش سرتاسری رژیم به چند مرکز این سازمان، غیر از "بهروز" که خود را از طبقه پنجم پرت می کند و به شهادتش می انجامد، "هیبت اله معینی چاغروند" و حسین اقدامی نویسنده و مترجم که هر دو مطرح ترین و شاید هم مقاوم ترین چهره های این جریان بودند، به هم راه تعداد دیگری از کادرهای تشکیلاتی دستگیر شدند و با دستگیری های بعدی بخش اساسی این تشکیلات متلاشی شد. به احتمال بسیار زیاد، این طرح تعقیب و مراقبت، که از جانب سپاه پاسداران هدایت می شد، در میانه راه و پیش از آن که، به تمام هدف های مورد نظر برسد، به اجرا در می آید. زیرا در روز پیش از تهاجم، هبت معینی، برسر یک قرار تشکیلاتی توسط یاراحمدی خائن شناسائی، و بدون درنگ توسط گشت دادستانی بازداشت می شود و تلاش سپاه، که او را رصدیابی می کرده، برای آزادی موقت وی به جایی نمی رسد و در نتیجه، سپاه همان شب، دست به کار شده، هر آن چه را که به تور انداخته است، جمع می کند.

۲- ضعف سازماندهی

غیر از عامل اصلی، یعنی اتحاد استراتژیک با رژیم ولایت فقیه و دفاع سرسختانه و توده ای وار از خط ضدامپریالیستی امام، که با نوع خاصی از خوشبینی تعقیب می شد، دو عامل مهم دیگر هم، که بیماری مشترک بیشتر سازمان ها و جریان های سیاسی ایران بود؛ ضربه پذیری این جریان را شدت می بخشید. اول درجه و میزان بالای شناخته شدگی کادرها و فعالین آن و دوم سیستم متمرکز تشکیلاتی!

گرایش به علنی کاری و فعالیت های قانونی (۴۹) که در دیدگاه آنان از ماهیت "مردمی" حکومت، نشات می گرفت و در عوض سازماندهی مناسبات با دشمن، تصور رابطه با دوست و متحد را القا می کرد و بحث های طولانی و جلسات مشترک و محفلی هردو جناح اکثریتی با رهبران و کادرهای حزب توده و نیز شناخته شدگی برخی از کادرهای قدیمی آن، شمار زیادی از فعالین این جریان را در معرض شناسایی رژیم

گذاشت. و اما عامل دوم، یعنی سیاست تشکیلاتی و عملکرد آن وحشتناک تر بود. در بهار و تابستان شصت و دو که دستگیری توده ای ها، اکثریتی ها و سایر سازمان ها مساله روز بود و رژیم شدیدترین اقدامات پلیسی را علیه سازمان های سیاسی اعمال می کرد، این جریان هنوز در کار افشای حجتیه ای ها و افشای وابستگی آنان و تقویت خط امام بود و بولتن داخلی را به همان شیوه سابق در اختیار هواداران می گذاشت، و با حذف رقیب و خالی دیدن میدان از حزب توده، به جلوه فروشی در مقابل رژیم می پرداخت، که کمونیست واقعی مائیم و نه حزب توده!

این جریان هر چند نفوذ قابل توجهی در میان هواداران و رده های پایین اکثریت نداشت و به اعتبار نیرو، نفوذ توده ای و امکانات با جریان دیگر اکثریت قابل مقایسه نبود، اما بخش کمابیش قابل توجهی از کادرها و اعضای فدایی را با خود داشت و طبیعتاً به دلایلی که در فوق آمد، پلیس روی آن شناخت زیادی می توانست داشته باشد.

۲- کاربست تعقیب و مراقبت

در پی ضربه شدید سال شصت و دو که با مقاومت دستگیرشدگان همراه بود، در این سازمان تکان اساسی ایجاد نشد و نهایتاً با ترمیم جزئی تدارکات و روابط، روند گذشته تعقیب می کردید و این امر به پلیس فرصت داد تا با استفاده از اطلاعات کسب شده از دستگیری ها و بهره گیری از ضعف و خیانت بعضی ها، طرح تعقیب و مراقبت تازه ای را عملی سازد. در این طرح که در مهرماه شصت و سه با اجرا در آمد، ضربه ای هولناک تراز ضربه شصت و دو وارد آمد و تعداد زیادی از کادرها و اعضای مرتبط در تهران، اصفهان و چند شهر دیگر دستگیر شدند و با استفاده از اطلاعات جدید و سرخ های تازه با کاربست مستمر طرح های تعقیب و مراقبت، موج دستگیری ها تا خاتمه فعالیت در داخل ادامه یافت. در میان دستگیری های این دوره باید از رفیق "سلمان" از چهره های مبارز و درخشان زندان شاه نام برد، که پاسداران را با خود به یک خانه سوخته کشید و در کوتاه ترین فرصت ممکن خود را از پنجره خانه چند طبقه ای به زیر پرتاب نمود، تا با مرگ خویش، علاوه بر رهائی از دست شکنجه گران، آنان را از

کسب هر نوع اطلاعاتی، از طریق خود محروم سازد. اما از بد حادثه، اقدامی چنین جسورانه، به مرگ نینجامید و با اندامی مجروح، و پاهایی فلج در دست رژیم ماند. رژیم هم، در کمال وقاحت، در بدو امر، اجازه ملاقات با بستگان را، و سپس تحویل وسایل شخصی و وصیت نامه را، که تنها ارزش یادکاری دارد، موکول به پرداخت هزینه مداوا و معالجه ای نمود، که برای وی، انجام نگرفته است.

شمار زیادی از دستگیر شدگان سال های شصت و دو و شصت و سه، پس از اعمال شکنجه و بازجویی های طولانی در دادگاه های اسلامی، به زندان های بلند مدت محکوم شدند و با پشت سر نهادن سال ها زندان و شکنجه، در توطئه ی پاک سازی زندان ها در تهران، کوه دشت و اصفهان حلق آویز شدند.

د- "حزب دموکرات کردستان ایران!"

حزب دموکرات کردستان ایران، به عنوان سلف "کومه له ی ژبیانه وه ی کورد" که به سال ۱۲۱۷ شمسی در شهر مهاباد، به ابتکار قاضی محمد تاسیس شد، حزبی است به قدمت حزب توده، با فراز و نشیب های زیاد و رابطه پیچیده با حزب توده!

در پی شکست جمهوری خود مختار مهاباد در آذرماه سال ۱۲۲۶، علاوه بر رهبران اصلی جنبش، بیش از چهل تن دیگر از اعضا و کادرهای این حزب تیرباران شدند و شمار زیادی به زندان افتادند. در طی دوره های بعد هم، در مقطع کودتای ۲۸ مرداد، در سال های ۲۸-۲۹، و ۴۰-۵۰ تجدید فعالیت حزب در داخل، با بازداشت، شکنجه، اعدام و زندان های طولانی هم راه بود. این حزب تا دهه شصت میلادی، کمیته ایالتی حزب توده محسوب می شد، اما در تجدید فعالیت حزب که تحت تحولات کردستان عراق انجام می گرفت، مرزبندی ها با حزب توده جدی تر شد و آن بخش هم که تحت رهبری دانشجویان کرد، در کشورهای اروپایی مستقر بودند، به تاسی از مبارزان داخل، در مسیر جدائی از حزب توده قرار گرفتند و تنها شماری از رهبران زندانی، نظیر زنده یاد عزیز یوسفی و غنی بلوریان، در زندان شاه و تنی چند از ساکن اتحاد شوروی، به اتحاد با حزب توده نظر داشتند. بهر تقدیر، این حزب پس از انقلاب بهمن، به اعتبار و پیشینه ی مبارزاتی گذشته، با شعار دموکراسی برای ایران و

خودمختاری برای کردستان، به میدان آمد. از چهارم اسفند ماه سال پنجاه و هفت، که پادگان مهاباد و چند پاسگاه نظامی دیگر، را در منطقه شمالی کردستان با مساعدت هواداران حزب در نیروهای نظامی و انتظامی، خلع سلاح نمود و شمار زیادی از هواداران حزب را در تشکیلات پیش مرکه مسلح ساخت، برای کسب حق خودمختاری خلق کرد در چهارچوب ایران، دست اندر کار مبارزه است. مبارزه ای سیاسی-نظامی، بر محور جنگ پارتیزانی، که تنها در مقطعی کوتاه، شکل جبهه ای به خود گرفت، اما با افت و خیزهای بسیار، هنوز هم کم و بیش ادامه دارد.

به همان اندازه که فعالیت حزب در منطقه علنی بوده، به همان نسبت هم اندامان حزب، پیش مرکه ها و هواداران حزب شناخته شده اند و فعالیت حزب به این اعتبار فعالیتی است علنی بر محور سیاسی-نظامی، و برای نیل به هدف های سیاسی اعلام شده، یعنی شناسایی حق خودمختاری خلق کرد!

رژیم جمهوری اسلامی، علی رغم اعتراف به مسائل و مشکلات مردم کردستان، و موضع منعطف حزب دموکرات، که به حداقلی از حقوق خودمختاری، در چهارچوب همین نظام جمهوری اسلامی قانع است، در مقابله با آن، علاوه بر کاربست تدارک نظامی و سرکوب مستمر نظامی، از اقدامات پلیسی هم روی گردان نبوده و ضربات پلیسی چندی را هم بر این حزب، وارد آورده است. ضرباتی که به نوبه خود، در کنار سایر ضربات در تضعیف این حزب، نقش اساسی داشته است. اگر چه ناکامی های حزب دموکرات را نمی توان تنها با ضربات پلیسی و مشکلات ناشی از آن ها توضیح داد و ناکامی ها فراتر از ضربات پلیسی، معلول شرایط پیچیده ی سیاسی کشور، اختلافات درون حزبی و درگیری های منطقه ای و رقابتی هستند، و همین مساله، اشاره ای گذرا به آن ها اعم از پلیسی و غیرپلیسی را، ضروری می نماید!

۱- کنگره چهارمی ها

حزب دموکرات کردستان، هرچند که در بدو امر، بدون ارتباط با حزب توده سامان گرفت و حزبی بود به اعتبار درخواست حق خودمختاری، ملی و به اعتبار نفوذ و دامنه فعالیت منطقه ای، زیرا تنها در محدوده ی معینی از کردستان فعالیت داشت! اما در پی

شکست جمهوری مهاباد و اعدام و بازداشت سران حزب، زمام حزب به دست روشنفکرانی افتاد با تمایلات سوسیالیستی! و همین فرصتی بود تاریخی برای حزب توده، تا با بهره مندی از تمایلات سوسیالیستی محدودی از کادرهای جوان، حزب دموکرات کردستان را به کمیته ایالتی حزب تبدیل کند.

بازگشت شماری از کادرهای حزبی، از تبعید و از زندان، که در نتیجه ی انقلاب بهمین روی داد، به احیای فعالیت حزب و برگزاری چهارمین کنگره حزب انجامید. این کنگره که به ترکیب عملی رهبری حزب مهر تایید زد، در واقع ائتلاف دو جریان اصلی درون حزب دموکرات بود. جریان توده ای به رهبری غنی بلوریان، با ترکیبی از زندانیان سیاسی و مهاجران اتحاد شوروی و جریان دکتر قاسملو، با ترکیبی از مهاجران عراق و کادرهای جوان داخل، غنی بلوریان که سال های عمرش را در زندان های شاه گذرانده بود و تمام حشر و نشرش در زندان با کمون توده ای ها بود، در نهان دل با حزب توده داشت. اعضای فراکسیون توده ای، پس از برگزاری کنگره چهارم، بر سر رو در رونی با جمهوری اسلامی، و رابطه ی حزب دموکرات با عراق، بنای ناسازی را گذاشت و به بهانه پشت پا زدن رهبری به مصوبات کنگره چهارم، از حزب دموکرات انشعاب نموده و به حزب توده پیوستند!

انشعاب هواداران حزب توده، در کنگره چهارم با هدایت و رهنمود کیانوری دبیر اول حزب توده انجام گرفت. این انشعاب برای حزب دموکرات کردستان به بهای سنگینی تمام شد. از یک سو، بخشی از کادرهای حزبی را که سالیان درازی را در زندان و یا تبعید بسر برده بودند و می توانست برای حزب وجهه و اعتباری به بار آورد، با خود به دامان جمهوری اسلامی کشید و از سوی دیگر به حزب توده امکان داد از نیروهای خودی و انشعابیون کنگره چهارم، در رابطه با حزب دموکرات کردستان و مبارزه حق طلبانه ی خلق کرد، برای جمهوری اسلامی ستون پنجمی بسازد.

کنگره چهارمی ها، پس از تحولاتی که بر اثر بازداشت سران حزب توده و انحلال آن، به تحقق پیوست و یک سری انشعابات را، بر بقایای حزب در خارج از کشور تحمیل ساخت، پس از ده سال هم کاری با حزب توده، طی یک بیانیه رسمی، در خارج

از کشور، خروج خود را از حزب توده اعلام داشتند. پیروان این طیف، یعنی جریان "توده ای-دموکرات" در پنجاه سال گذشته نشان داده اند، آن گاه که در پیوند تشکیلاتی با حزب توده قرار دارند، حزب دموکراتی اند و مدافع خود مختاری خلق کرد و آن گاه که از حزب توده خارج می شوند و به میان دموکرات ها بر می گردند، توده ای هستند و مدافع برنامه حزب توده!

۲- تلفات کادرها

حزب دموکرات کردستان، هرچند که در بخش محدوده ی از کردستان نفوذ دارد و در طی این همه سال نتوانسته است دامنه نفوذ خود را به سایر بخش های کردستان ایران گسترش دهد، اما در محدوده ای که نفوذ دارد، به اعتباری یکی از توده ای ترین سازمان های سیاسی ایران است. تشکیلات پیش مرکه، که پس از انقلاب شکل گرفت، یک تشکیلات شبه نظامی است و پیش مرکه ها، بیشتر آموزش نظامی می بینند، تا آموزش سیاسی! آموزش نظامی هم، در بدو امر، خلاصه می شد در فراگیری کاربرد سلاح و یا توصیه تاکتیک ضرب و کریز، و به بیان دقیق تر، تاکتیک وارد آوردن ضربه بردشمن، و کریختن از میدان نبرد! اما مشارکت واقعی در جنگ چریکی، مستلزم جانبازی آگاهانه، و به استقبال خطر رفتن است. حزب دموکرات در بدو امر و تحمیل جنگ زودرس، نه فرصتی برای تربیت توده ی پیش مرکه داشت و نه از اساس، داری هدف و برنامه ای برای این کار! بدین جهت طی پنج سال اول مبارزه که بیشترین درگیری های نظامی با رژیم صورت می گرفت، این کادرها و اندامان حزبی بودند، که در درگیری ها و مقابله با دشمن بیشترین تلفات را می دادند. پیش مرکه های غیرحزبی کمتر خطر می کردند و صف مقدم حمله و صف نهائی مقابله را کادرهای حزبی تشکیل می دادند. کنکره ششم حزب در سال ۱۲۶۲ به موجب قطعنامه ای کادرها، و اندامان حزبی، را از این اقدام برحذر داشت تا موجبی باشد برای کاهش تلفات کادرها!

۲- جنگ قدرت یا نزاع قبیله ای

حزب دموکرات کردستان، علی رغم تمام تبلیغاتی که در باره دموکراسی و دموکراسی طلبی مبذول می داشت، همانند دیگر سازمان های چپ و یا دموکرات، در بسیاری از

حوزه ها، تنک نظری ها و به اعتبار دقیق تر، انحصارطلبی های خاص خود را به نمایش می گذاشت. همین قضیه انحصارطلبی، حزب را بارها به درگیری و مقابله نظامی، با دیگر سازمان های سیاسی واداشت.

در پی شکست مرحله ای جنبش سیاسی نظامی در کردستان، و رانده شدن نیروها به "کردستان عراق"، عرصه فعالیت در کردستان ایران بسیار محدود شد تا جایی که، محدود روستاهای یاقی مانده از تعرض جمهوری اسلامی، علاقه ای به پذیرایی از پیش مرکه های سازمان های سیاسی بروز نمی دادند و در واقعیت امر هم توان پذیرش و پذیرایی از آنان را نداشتند. رقابت برسر اعمال نفوذ در محدوده ای ناچیز و آن هم ناپایدار از مناطق آزاد، در حاشیه مرزهای غربی، حزب دموکرات را به مقابله شدید با کومله واداشت.

در شرایطی که رژیم جمهوری اسلامی، در تدارک تداوم جنگ ارتجاعی با عراق، پاک سازی روستاهای مرزی کردستان را در دستورعمل روز قرار داده بود تا به هنگام تعرض به کردستان عراق، از پشت جبهه ی محکمی، برخوردار باشد، حزب دموکرات کردستان در آبان ماه سال شصت و سه، با حمله به یک واحد از پیش مرکه های "کومله" در "اورامانات"، تلفات سنگینی بر این سازمان وارد آورد. حمله انتقامی "کومله" در بهمن ماه همین سال، شعله جنگ خانگی را برافروخت، جنگی که هیچ مضمون و معنایی نداشت و اگر هم به خواهند با مته به خشخاش زدن، برایش مضمون تراشی کنند، عنوان جنگ قبیله ای زیننده آن است. آن هم در کردستانی که خوشبختانه، هم به لحاظ ساختار اجتماعی، قبایلش در حال زوال اند و هم به لحاظ سیاسی، کسی در صدد احیای کینه های قبیله ای نیست.

کمین گذاری طرفین برای یک دیگر، که بیش از سه سال ادامه یافت، تلفاتی به مراتب سنگین تر از تلفات مقابله هر کدام با دشمن اصلی، یعنی جمهوری اسلامی بر جای گذاشت. در این جنگ بی مضمون، هر کدام از طرفین درگیر، نزدیک به یک هزار نفر قربانی دادند و سرانجام خسته از نبرد خانگی بدون هیچ دستاوردی، رانده شده از خاک ایران، در سرزمین مهمان از جنگ باز ماندند. چون در بخشی از کردستان که به

کردستان عراق شهرت دارد نه احزاب کردستانی به دو سازمان متخاصم اجازه عرض اندام می دادند و نه دولت عراق در قلمرو حاکمیتش چنین اجازه ای را به آنان می داد.

۴- انشعاب

پس از برکناری کنگره ششم و مصوبات کنگره مبنی بر تغییر برنامه حزب و محدودیت آن در چهارچوب تنگ ملی، تحت عنوان "کرد و بس"، که به نحوی غیر دموکراتیک به تصویب رسید و بیشتر تحمیلی بود از جانب دکتر قاسملو تا اراده ای واحد از اکثریت شرکت کنندگان در کنگره، زمینه انشعابی تازه فراهم آمد!

انشعابی که حزب را دوباره ساخت، در درجه ی اول از تحمیل این برنامه ناشی می شد که چشم انداز و دورنمای احتمالی سوسیالیسم را در کردستان نفی می کرد. اما این به تنهایی همه ی ماجرا نبود. سبک کار حزبی به مراتب عقب مانده و تیرکی هر نوع چشم اندازی برای طرح مسائل و مشکلات و از جمله تداوم جنگ با کومله، که با اعلام پیش شرط های رهبری حزب دموکرات به بن بست رسیده بود، به نوبه خود در سرعت بخشیدن به فرایند انشعاب موثر بود و بخشی از کادرها و پیش مرکه های حزب، جریانی به نام "حزب دموکرات کردستان (رهبری انقلابی)" را بنیاد نهادند.

رهبری حزب دموکرات کردستان که درگیر جنگ با کومله بود، در داخل هم با درگیری تازه ای که ناشی از انشعاب درونی مواجه شد و با بروز واکنش خشمگینانه علیه نیروهای انشعابی، که تا مرز اعدام یکی از هم رزمان و یاران دیروزی پیش رفت، ضربه جبران ناپذیر دیگری بر آبرو و حیثیت حزب وارد آورد. انشعاب سال شصت و هفت، برای هیچ کدام از طرفین سودی در بر نداشت. نخست این که انشعاب در شرایط حساسی از زمان به وقوع پیوست که با شکست نسبی رژیم در جبهه های جنگ با عراق، شرایط مناسبی برای وارد آوردن ضربه و امکان آزادسازی مناطقی از کردستان وجود داشت. این انشعاب که ناشی از خطای هر دو طرف بود، از یک سو قدرت رزمی و مقابله هر دو جناح حزب را کاهش داد و از سوی دیگر جریان انشعابی را که زیر فشار رهبری حزب در تنگنای مالی، تدارکاتی و نظامی بود، ناچار ساخت در پناه دست کم مالی سازمان مجاهدین خلق قرار گیرد و همین مساله، رهبری انقلابی را از همان آغاز پناه

بردن به مجاهدین فلج ساخت. سرانجام پس از تغییر و تحولاتی که در طی یک دهه به وقوع پیوست و تغییراتی که در هر دو جناح پدید آمد، موجب شد، طرفین به تلاشی هم آهنگ برای برقراری وحدت کوشا باشند و به وحدتی دوباره دست یابند! به امید آن که آموخته باشند که در کار حزبی باید با سعه صدر برخورد نمود و از زیان های انشعابات از این دست بر حذر بود.

در کارنامه انشعاب تنها یک نکته تبعی وجود دارد که نباید از کنارش گذشت. جریان انشعابی پس از اعلام موضع، به کومه اعلام آتش بس داد و متقابلاً کومه به هر دو جناح! و اگر چه حزب دموکرات جناح قاسملو واکنش فوری، چه مثبت و چه منفی بروز نداد. اما انشعاب حزب، در تحلیل نهانی، آخرین نیروی تداوم جنگ خانگی در کردستان را خوشبختانه فلج ساخت و در واقع نقطه پایان آن بود. جنگی که از مدتی پیش، فقط روی امواج تبلیغی رادیوهای دو طرف، مانده بود. زیرا همان طور که گفته شد مکانی برای بروز آن باقی نمانده بود و تلاش های تا آن مقطع ناموفق رهبری کومه را برای پایان دادن به جنگ خانگی، به ثمر رساند.

۵- ترور قاسملو

با م رگ خمینی و سلطه بلا منازع، باند "رفسنجانی-خامنه ای"، زمزمه های مذاکره طلبی رفسنجانی به سرعت و شدت قوت گرفت. حزب دموکرات کردستان از هنگام به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، به طریق مستقیم و یا غیرمستقیم هر از گاهی با رژیم مذاکراتی داشت و در این میان نمایندگان از احزاب کردستان عراق، که همواره پشت جبهه ای در ایران دارند، به نحو بارزی ایفای نقش می کردند و این تلاش ها، از جانب سوسیال دموکرات های اروپائی هم، مورد تشویق و پشتیبانی قرار می گرفت! ضروری است که یادآوری شود که در ماه های نخست استقرار جمهوری اسلامی، جلال طالبانی رهبر "اتحادیه میهنی" در دیدارهای مکرر با خمینی و دیگر آخوندهای حاکم بر کشور، در پی میانجیگری بین حزب دموکرات و رژیم بود. بارزانی ها هم به نوبه خود در این دلالتی سهم داشتند.

با پذیرش قطعنامه سازمان ملل متحد از جانب جمهوری اسلامی که تأیید شخص خمینی، را به خود داشت و پایان گرفتن جنگ ایران و عراق، چشمک زنی های رژیم شروع می شود و پیام ها یکی پس از دیگری به سوی حزب دمکرات و شخص قاسملو روانه می شود. این تاکتیک رژیم، در حزب دموکرات و شخص قاسملو، این توهم را به وجود می آورد که جمهوری اسلامی پس از سازش با دشمنی چون صدام، و آن همه کشت و کشتار، چرا با حزب دموکرات کردستان ایران کنار نیاید؟ و در این میان، رژیم با میدان دادن به حزب، در بی پاسخ گذاشتن چند اقدام محدود نظامی، چنین وانمود می نماید که قادر به مقابله نظامی نیست و برای اعطای خودمختاری آمادگی دارد.

رژیم که از طریق عوامل کرد عراقی و سوسیال دموکرات های اروپایی به حزب دموکرات چراغ سبز می دهد در عین حال با باز گذاردن دست حزب دموکرات در عملیات نظامی و عدم مقابله جدی با آن، چنان وانمود می کند که از سر ناچاری به پای میز مذاکره خواهد آمد و قاسملو برای بهره برداری از مذاکره با رژیم و کسب هژمونی در جنبش، بدون در میان گذاشتن مساله مذاکره با دیگر جریان های سیاسی، به اتفاق نماینده حزب در پاریس و واسطه عراقی در حالی به مذاکره می نشیند که بیش از پنج سال از درگیری جنگ خانگی کردستان می گذرد، بدون این که توانسته باشد به هیچ یک از هدف های مورد نظر رسیده باشد! در عین حال هنوز از زیر بار انشعاب بخشی از تشکیلات کمر راست نکرده، که در وین، پایتخت اتریش به دیدار نمایندگان جمهوری اسلامی، می شتابد.

نمایندگان رژیم، که از تروریست های حرفه ای سپاه پاسداران هستند، در دومین نشست، نمایندگان حزب و طرف عراقی را از پای در می آورند تا ردی از خود بر جای نگذارند و بدین ترتیب رژیم موفق می شود به بهانه مذاکره، دکتر قاسملو را از کردستان به اروپا فراخواند و در خانه امنی در وین به قتل برساند. این ترور را باید یکی از موفقیت آمیزترین اقدامات پلیسی رژیم خواند. زیرا تا آن جا اعتماد دکتر قاسملو را جلب می کند که وی مذاکرات را جدی پنداشته، بدون سلاح و کاربست اقدامات

امنیتی با پای خویش به استقبال مرگ می شتابد. حال آن که می توانسته است دست کم امنیت نشست را مستقیم یا غیرمستقیم تامین کند. در هر صورت دکتر قاسملو قربانی توهمی می شود، که خود موجد آن است.

پاسدار مزدوری به نام صحرارودی، که سمت فرماندهی تروریست های رژیم را در توطئه ترور قاسملو عهده دار بود، به هنگام درگیری مجروح می شود و به کمک عوامل جمهوری اسلامی برای مداوا به یکی از بیمارستان های وین انتقال می یابد، پس از مداوا و بهبودی، با "گذرنامه سیاسی" و موافقت دولت اتریش، به تهران بر می گردد. بنا به نوشته روزنامه های خارجی، وی پاداش مزدوری خویش را در قبال این جنایت ردیالانه، از شخص خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی دریافت می دارد. پاداشی شامل ارتقا مقام به درجه سرتیپی سپاه و یک دستگاه مرسدس بنز!

ترور دکتر قاسملو، برای حزب دموکرات، بی گمان ضربه سنگینی بود. قاسملو، با سابقه مبارزه طولانی، شناخته ترین چهره حزب دموکرات کردستان در سطح منطقه، ملی و بین المللی بود و با تمام انتقادهایی که بر سیاست هایش می تواند وارد باشد، وجودش بسیار مغتنم بود!

— فاجعه "می کو نوس"

سه سال پس از ضربه پلیسی وین، در شهریور ماه سال هفتاد و یک، برابر با سبتمبر نود و دو میلادی، دومین ضربه پلیسی رژیم برحزب دموکرات وارد آمد و این بار، دکتر شرفکندی، دبیر کل حزب و جانشین دکتر قاسملو، به اتفاق نمایندگان حزب در فرانسه و آلمان و "محمد نوری دهکردی" از شخصیت های سیاسی نزدیک به حزب دموکرات، در رستورانی، واقع در شهر برلین، آماج گلوله های ارتجاع قرار گرفتند و از پای در آمدند.

فاجعه "می کو نوس" برای حزب دموکرات کردستان و جنبش آزادی خواهانه خلق کرد و جنبش دموکراتیک ضد رژیم، فاجعه ای به مراتب سنگین تر از ترور دکتر قاسملو بود. دکتر شرفکندی توانسته بود، در طی مدت کوتاهی در مقام دبیر کلی حزب، به درگیری های حزب دموکرات با سایر نیروها در منطقه پایان دهد و رابطه درونی و

بیرونی حزب را سروسامان بخشیده، زمینه هم کاری حزب دموکرات و کومله را بهبود بخشیده، جای خود را به عنوان یکی از رهبران ملی در جامعه باز کند.

ترور "می کو نوس" در شرایطی وقوع یافت که سیاست نزدیکی با غرب رفسنجانی، در میان طیفی از لیبرال های قدیم و جدید هلهله به پا کرده بود و چند تن از نمایندگان رژیم با عناصری از طیف توده ای اکثریتی ها و فعالین سیاسی سابق نرد عشق می باختند و رستوران "می کو نوس" متعلق به یکی از اکثریتی های سابق به نام "رضا غفاری" که به احتمال بسیار زیاد با جاسوسان و مزدوران جمهوری اسلامی "سروسی" دارد، پاتوقی است برای "استحاله طلبان" و مشتاق مذاکره با رژیم!

برگزاری کنفرانس بین الملل سوسیالیست ها در برلین، و دعوت هیات نمایندگی حزب، به سرپرستی دکتر شرفکندی به این کنفرانس، شرایط مطلوبی برای رژیم فراهم می آورد تا بتواند طرح ترور نمایندگان حزب را به اجرا در آورد. عوامل جاسوسی رژیم اطلاع پیدا می کنند که در جریان برگزاری بین الملل سوسیالیست ها، نشستی هم در "می کو نوس" برگزار می شود و دکتر شرفکندی طی نشستی با شمار محدودی از طیف اپوزیسیون لیبرال به گفتگو می نشیند و بعید به نظر نمی رسد که اگر گفته باشند نماینده ای هم از طرف رژیم برای شنیدن "خواست ها" و "یا" دیدگاه ها و "نظرها" حضور پیدا می کند.

رژیم با آگاهی از این امر پیشاپیش یک تیم تروریستی از مزدوران حزب الهی و آدم کشان حرفه ای لبنانی را برای روز مبادا سازمان داده، و در عین حال با سرعت وارد عمل شده، یک جوخه رزمی ترور هم از ایران گسیل می دارد. تحقیقات طولانی، محاکمات و بازپرسی های سه ساله دادگاه عالی برلین در خصوص ماجرای "می کو نوس" نشان داد که سازماندهی این ترور در برلین توسط مزدوری به نام "کاظم دارابی" از کارگزاران و جاسوسان برجسته رژیم، در آلمان انجام گرفته، و علاوه بر مشارکت مزدوران لبنانی که توسط دارابی برای این عملیات اجیر شده اند، یکی از مهر های تروریستی رژیم هم به نام "بنی هاشمی" برای رهبری عملیات ترور، از طریق لهستان، اعزام شده و پس از انجام عملیات از آلمان خارج می شود. بنا بر مستندات دادگاه

برلین، کاظم دارابی با غفاری مدیر رستوران مدت‌ها پیش از وقوع حادثه آشنایی داشته، و غفاری به اتفاق "نوری دهکردی" یکی از چهار قربانی حادثه سازماندهی این نشست و مسولیت دعوت از اشخاص را برعهده داشته‌اند. از این‌که مزدوران رژیم دقیقاً دکتر شرفکندی و یارانش را آماج گلوله قرار دادند و کاری با دیگر شرکت‌کنندگان در نشست نداشتند؛ نشانه‌ای است از اطلاع دقیق و لحظه‌به‌لحظه آنان، از آن‌چه که در رستوران می‌گذرد، و تاییدی بر این مدعا که این اقدام تروریستی با تکیه بر اطلاعات عامل، یا عوامل نفوذی، و پشتوانه دولتی فراهم آمده است.

جمهوری اسلامی، با برخورداری و بهره‌گیری از مجموعه امکانات دیپلماسی، ارتباطی و نیروی انسانی‌ای که در در برلین و آلمان در اختیار دارد، توانسته بود با کنترل همه‌جانبه نخجیرگاه، یعنی راه‌های ورودی و مسیرهای احتمالی منتهی به "رستوران"، زمان دقیق حضور دکتر شرفکندی و یارانش را حتا به فرض محتمل تغییر روز و ساعت (۵۰) ملاقات، با اشراف کامل به تروریست‌های مزدور ابلاغ کند. و این همه می‌رساند که اگر فرض حضور عامل نفوذی رژیم در شب حادثه در میان شرکت‌کنندگان منتفی باشد؛ همین اندازه که رژیم کسب اطلاع کرده باشد که برگزاری نشستی در رستوران "می‌کونوس" با رهبران حزب دموکرات در جریان است، کفایت می‌کند تا با بسیج همه‌جانبه به اقدامی تروریستی موفقیت‌آمیزی دست یازد. و مایه تاسف بسیار است که رهبری حزب دموکرات بدون مراعات کوچک‌ترین و کم‌ترین اقدام امنیتی به میعادگاه خون می‌شتابد و حال آن‌که با ملاحظه‌ی مسائل امنیتی می‌شد از این حادثه برحذر بود (۵۱).

ذ- "سازمان انقلابی زحمت‌کشان کردستان ایران" (کومله)!

کومله به عنوان یک سازمان سیاسی-نظامی، در روزهای آغازین انقلاب بهمین شکل گرفت و به دلیل تزلزل و مماشات سازمان چریک‌های فدائی خلق در فرایند مبارزه مردم کردستان و حضور ضعیف حزب دموکرات و دیگر سازمان‌های سیاسی در کردستان جنوبی، به سرعت جای خود را در میان توده‌ها، و به‌ویژه جوانان باز کرد و طی مدتی

کوتاه به سازمانی سیاسی با "کارآمدی" نظامی تبدیل شد و در سرتاسر کردستان نفوذی بهم رساند.

برخلاف حزب دموکرات کردستان، که خود را سازمانی محلی و منطقه ای می داند و تاکیدش بر خودمختاری در محدوده کردستان است؛ کومله از همان آغاز با تاکید بر مبارزه طبقاتی، تلاش نمود به سازمانی سراسری در محدوده ی ایران مبدل شود و فراتر از منطقه کردستان به فعالیت سیاسی بپردازد. این استراتژی در بدو امر موجب جلب و جذب نیروهائی شد، که به انقلاب کارگر و دهقان باور داشتند و کومله را حزبی با خصایص دهقانی می دانستند و حال آن که نیروی عمده ی کومله از بدو تاسیس، نیروی روشنفکری به مفهوم عامش بود. اتکا به نیروی غیرخودی برای گسترش نفوذ در سراسر ایران طی سال های گذشته در فعالیت های این سازمان بارها اختلال های جدی ایجاد نموده، علاوه بر ضربه های پلیسی، انتلاف ها و انشعاب های زودرس، درگیری ها و تشتت هایی را با دیگر سازمان های سیاسی به هم راه داشته است.

کومله اگرچه در بدو تاسیس، همانند حزب دموکرات، حزبی بود علنی، با خصلت توده ای— روشنفکری، اما با سازماندهی پیچیده تر و دربردارنده ی بخش ه ای "مخفی"، "علنی"، و "سیاسی-نظامی" در "شهر" و "روستا"، یا به اعتباری در "کوه"! و بخش مجزای کارگری در شهرها! و بدین ترتیب حزبی تر و اما آسیب پذیرتر! با این وجود، از آن جا که در محدوده مشخصی از کردستان پایگاه توده ای داشت، از گزند حوادث پلیسی و دستگیری های ناشی از آن، کم تر آسیب دید تا ضربات نظامی و درگیری های منطقه ای!

پیش از اشاره به مواردی از ضربه های مهم پلیسی و نظامی براین سازمان ضروری است یادآوری شود، که کومله از بدو تاسیس، در بهمن ماه سال پنجاه و هفت تا تابستان شصت و دو، خود را کومله می نامید و تحت این نام فعالیت می نمود. اما در این سال، در وحدت با گروه سهند، یا "اتحاد مبارزان کمونیست"، "حزب کمونیست ایران" را تشکیل داد و "کومله" عنوان سازمان حزب کمونیست ایران در کردستان، را به خود اختصاص داد. پس از انشعاب فراکسیون کارگری، و بیانیه تشکیل "حزب

کمونیست کارگری "توسط این فراکسیون، در سال هزار و سیصد و هفتاد، هم چنان عنوان حزب کمونیست ایران و کومله به عنوان سازمان حزب کمونیست در کردستان، به روال گذشته حفظ می شد. در آخرین روزهایی که این نوشته برای چاپ آماده می شد، برای این جریان انشعاب تازه ای از راه رسید و انشعاب کنندگان با صرف نظر کردن از عنوان حزب کمونیست ایران، خود را کومله نامیدند. اما برای بخشی که هنوز هم خود را حزب کمونیست ایران می داند، استراتژی حزب سرتاسری به قوت خود باقی است. و کومله هم چنان سازمان حزب کمونیست ایران در کردستان! به هر حال هر نامی را که به کار ببریم در اصل قضیه که کنکاشی است در چرانی ضربه پذیری این جریان، تاثیری ندارد و پیشاپیش از خوانندگان عزیز پوزش می طلبیم که به ناچار اسامی گوناگونی به کار رفته است. و اینک اهم این ضربه ها!

۱- نقش خاننین

در میان سازمان های چپ، کومله این خوشبختی را داشت که در محدوده ای از حوزه جغرافیائی فعالیت سیاسی-نظامی خود، بر نیروی توده ای متکی باشد. حضور نیروی توده ای و تمرکز اعضا در منطقه، زمینه ای بود برای کسب موفقیت در مبارزه سیاسی، و نیز پایه ای برای دموکراسی نسبی حزبی در این سازمان! امر بسیار مهمی که در دیگر سازمان های سیاسی ایرانی در آن مقطع، کم تر مجال بروز یافت. اما این علنیت توده ای به سهم خود، با شناسائی های غیر قابل کنترل هم راه بود و هر کدام از اعضا و مسولین، شمار زیادی را با مشخصات فردی و کارکردهای سیاسی-اجتماعی یا سیاسی-نظامی می شناختند. مساله ای که با تشدید سرکوب و پیش روی دشمن زیان بار می شد. کردهمائی های حزبی، که با انتقال و جا به جایی ها، و نوعی تمرکز موقت هم راه است، می تواند میزان آسیب پذیری را افزایش دهد. در رابطه با سازمان کومله، یکی از کانال های مهم آسیب پذیری طی سال های پنجاه و نه تا شصت و دو، از ترردهای ضروری و یا غیر ضروری ناشی می شد، که بین کردستان و سایر نقاط ایران انجام می گرفت. این تردها از سال شصت و دو، که تحت فشار تهاجم نظامی رژیم،

مراکز رهبری به "کردستان عراق" انتقال یافت، جای خود را به پیک های داخل و خارج سپرد و به بیان روشن تر کانال ارتباطی (۵۲)، پاشنه آشیل این تشکیلات شد!

"سعید یزدیان" از کادر رهبری، و مسول تشکیلاتی کومله در تهران، پس از شرکت در کنکره حزبی در زمستان شصت، در راه بازگشت به تهران، تصادفی دستگیر، و پس از شناسایی به اوین منتقل می شود. یزدیان، با این که تجربه ی شکنجه و شلاق زندان شاه را با خود داشت، متاسفانه در زیر شکنجه می برد و تن به خیانت می سپارد. بر اثر خیانت وی شمار زیادی از اعضا و هواداران مستقر در سنندج، سقز، مریوان، بوکان، تهران، کرمانشاه و روابط بعضی از استان های دیگر نظیر خوزستان که با تهران در ارتباط بودند، یکی پس از دیگری به دام می افتند. در میان قربانیانی که به وی نسبت داده می شود چند نفر شاخص تراند. دو تن از شاخص ترین این قربانیان، رفقا "محمدعلی پرتوی" و "بیژن چهارازی" هستند که هر دو از دوست داشتنی ترین زندانیان سیاسی زمان شاه، و از درخشان ترین چهره های مقاومت در زندان های دو رژیم، و دوست صمیمی یزدیان بودند و هر دو هم برخلاف یزدیان، بر سر موضع خویش ایستادند. قهرمانانه مقاومت کردند و تسلیم نشدند.

از دیگر قربانیان باید از "امین رنجبر"، مسول شهر سنندج و کرمانشاه نام برد که توسط یزدیان به تله می افتد. وی برای دومین بار دستگیر شده بود و گویا در دور اول بازداشت، در قبال آزادی تعدادی از پاسداران اسیر معاوضه می شود. امین هم مثل یزدیان تواب شد و به نوبه خود به هم کاری پرداخت. وی در سلول ها برای بازجوها جاسوسی می کرد و یا در نقش یک تواب به تضعیف روحیه تازه واردان می پرداخت که بهتر است تواب شوند و خود را راحت کنند و به اتفاق یزدیان خیلی ها را هم لو داد.

یکی دیگر از این دستگیر شدگان، "ایرج کایدپور"، از زندانیان سیاسی زمان شاه و از فعالان کارگری در نورد آهواز، و مسول سازمانی کومله در خوزستان بود. ایرج کایدپور، به تاسی از یزدیان، تواب می شود و در ارتباط با دادستانی مرکز، تعداد زیادی از فعالان کارگری کارخانه نورد آهواز را به دام می اندازد و در زندان اوین به عنوان تواب، تسمه از کرده "چپ" ها و سر موضعی ها می کشد و مانند سایر تواب

های خائن، در سلول‌ها از تازه‌واردها "حرف کشی"، و برای بازجوها کسب اطلاعات می‌کند و سرانجام به پاداش تمام خوش‌رقصی‌ها، و خودفروشی‌ها، در زندان‌های رژیم، با از سرگذرانیدن همه‌ی آزمایش‌ها، به احتمال بسیار زیاد فراتر از هم‌کاری مقطعی، به مقام شامخ! پلیسی، استقرار یافته، با پشتیبانی و امکانات جمهوری اسلامی، روانه‌ی خارج از کشور شده، پس از استقرار در کانادا، به هدایت بخشی از شبکه‌های پلیسی رژیم می‌پردازد. کایدپور در خارج از کشور خود را به عنوان یک زندانی سیاسی پیشین، و مخالف جمهوری اسلامی جا می‌زند و موفق می‌شود مدتی به عنوان مترجم در مقر پذیرش پناهندگان سازمان ملل، در ترکیه برای رژیم جاسوسی کند.

همان‌طور که پیش از این در جایی اشاره کردیم یزدیان علاوه بر شناسایی وابستگان به کومه و لو دادن تمام امکانات آن در تهران، شمار زیادی از تشکیلات مخفی کومه در کردستان را هم در اختیار پاسداران گذاشت و انگار که وظیفه بسیار مهمی را بر عهده دارد، شماری از روستاها و شهرهای کردستان را در جستجوی افراد، انبارهای توشه و ساز و برگ نظامی زیر پا گذاشت. از کارنامه درخشان وی صرف‌نظر از معرفی افراد و جریان‌های مرتبط با تشکیلات کومه در تهران و کردستان و مشارکت در بازجویی، یکی هم شرکت در کشت‌های خیابانی بود که همانند سایر تواب‌های خائن، مدتی در خیابان‌های تهران پرسه می‌زد و به هم‌راه پاسداران در گذرگاه‌های مهم شهرها به شکار زندانیان سیاسی زمان شاه و فعالان پس از انقلاب می‌پرداخت.

فرد دیگری به نام "احمد" مشهور به "احمد دکتر" که کویا در مقرهای کومه کار امداد پزشکی می‌کرده و طی سال‌های پنجاه و هشت تا شصت و دو، از فعالین این تشکیلات در شهر سنندج به شمار می‌رفته و در چند اقدام نظامی و ترور عوامل رژیم مباشرت داشته است، پس از دستگیری در زیر شکنجه تسلیم می‌شود و علاوه بر اعتراف به اقدامات گذشته خود، شمار زیادی از عناصر مخفی کومه و هواداران غیرتشکیلاتی را در سنندج و دیگر شهرهای کردستان لو می‌دهد.

با توجه به یادآوری چند مورد از خیانت‌ها، به عنوان یک جمع‌بند، می‌توان ادعا کرد که کومه و حزب کمونیست ایران هم، همانند دیگر سازمان‌های سیاسی، از فیض

توابان و خائنان بی نصیب نمانده، و به سهم خود تلفات زیادی را متحمل شده است و متأسفانه تا به حال حاضر نشده در این زمینه گزارشی منتشر کند و هنوز هم تلاش دارند دامنه‌ی خیانت و ماهیت خائنین را، که منحصر بر موارد یادشده هم نیست، از اعضا، هواداران و توده‌ی مردم مخفی نمایند!

ب — ترور رهبران

در تابستان سال شصت و هشت، جمهوری اسلامی با تدارکات و تمهیدات از پیش آماده، دو تن از رهبران حزب کمونیست ایران را در فاصله‌ی چند روز از پای درآورد. صدیق کمانگر در مقر رادیو، در کردستان عراق و بهمن نویدی با نام مستعار غلام کشاورز، به هنگام دیدار با مادر و بستگانش در شهری در قبرس، که هرکدام به نوبه خود برای این حزب کران تمام شد.

رفیق صدیق کمانگر از بنیانگذاران و رهبران کومله و یکی از شاخص‌ترین و مردمی‌ترین چهره‌های این حزب و مسول رادیوی کومله، در مقر رادیو، توسط محافظ شخصی اش به نام "کاک توفیق"، که "جاش" شده بود، از پای در آمد. به احتمال بسیار زیاد جمهوری اسلامی در صدد وارد آوردن ضربه روانی بود و به همین دلیل هم ترور کمانگر را به تاخیر انداخته بود تا با ترور بهمن نویدی تقارن زمانی پیدا کند!

در کردستان عراق پدیده‌ای وجود دارد به نام "جاش"، در آن جا به هنگام پیشروی دولت عراق و عقب‌نشینی جنبش توده‌ای در کردستان، دسته‌دسته از پیش مرگه‌ها با سلاح‌های شان به رژیم می‌پیوندند و در خدمت رژیم در می‌آیند. این پدیده در کردستان عراق عادی است و کسی از گفتن و اقرار کردن به جاشی (جاش بودن) ابائی و اکراهی ندارد. اما جاش‌ها به همان نحو که از جنبش می‌برند و به دشمن می‌پیوندند، با خیزش‌های سیاسی و اجتماعی برمی‌گردند و تفنگ‌ها را به آن سوی نشانه می‌گیرند. بی‌کمان یکی از دلایل اصلی پدیده جاش در کردستان عراق را، علاوه بر ناآگاهی سیاسی و عقب‌ماندگی اجتماعی، باید در فقر فزون از حد و بیکاری توده‌ای دانست. پدیده‌ای که مزدوری فصلی را توجیه می‌کند، اگر چه این فصل، به درازای چندین سال و ماه باشد.

در کردستان ایران، خوشبختانه کلمه جاش منفور است و جاش فاقد بار توده‌ای بوده و با همان مضمون "مزدور" خطاب می‌شود بدین جهت سیاست جمهوری اسلامی از بدو انقلاب، در سازمان دادن نیروی قابل ملاحظه‌ای از کردها، برای جنگیدن با کردها تحت عنوان "سازمان پیش مرکه‌های مسلمان" و جلب و جذب پیش مرکه‌های وابسته به سازمان‌های سیاسی به آن، با شکست مواجه شد.

این شکست دو دلیل اساسی داشت. یکی این که خود پدیده پیش مرکه در کردستان ایران، برخلاف کردستان عراق، هرگز توده‌ای نشد و اقشار زیرین جامعه را دربر نرفت و دوم این که پیش مرکه‌های ایرانی اغلب از اقشار پیشرو جامعه کردستان هستند و در مقام مقایسه با کردستان عراق، بار آگاهی بسیار بالایی را با خود دارند و در نتیجه، به همان راحتی که آن‌ها تغییر جبهه می‌دهند، نمی‌توانند تغییر جبهه دهند. اما جمهوری اسلامی هم بیکار نمانده و اگر موفق نشده "جاش‌ها" را سازمان دهد، در عوض با پیشنهاد عفو و دادن "آمان‌نامه" پدیده اجتماعی خاصی را به نام "نشسته‌ها" بر جنبش خلق کرد تحمیل ساخت و این پدیده که هنوز هم متأسفانه بر جنبش سنکینی می‌کند، در شرایط عقب‌نشینی جنبش و ناتوانی سازمان‌های سیاسی در پاسخ‌گویی به نیازهای مادی پیش مرکه‌ها و بستگان آنان، و رویش بذر نو میدی ناشی از شکست تشدید شده است. رژیم با دستگیری فعالان سیاسی و پیش مرکه‌ها در میان آنان "دانه" می‌پاشد تا آنان را در خدمت بگیرد. شکست جنبش و استقرار رژیم در سرتاسر کردستان علاوه بر پاشیدن بذر یاس در میان مردم، سازمان‌های سیاسی کردستان را هم با مساله مشکلی مواجه ساخته و آنان در عمل توانائی نگهداری، سازماندهی و تامین مالی انبوهی از پیش مرکه‌ها را با توجه به شرایط عقب‌نشینی، در درازمدت ندارند و ناچارند عذر بعضی را بخواهند و یا درهای حزب را بر روی تازه‌واردها مسدود نگهدارند و همه این مسائل به رژیم امکان خواهد داد تا در میان نشسته‌ها و یا فعالین متمایل به سازمان‌ها نفوذ کرده، آنان را با پشتوانه دولتی روانه مفرها سازد.

توفیق مزدور، پس از سپری ساختن دوره‌ای از مبارزه در جنبش خلق کرد، خسته از مبارزه، خود را به رژیم تسلیم می‌کند. مدتی در زندان باقی می‌ماند و با کسب

آموزش های لازم از زندان آزاد، و به قصد ضربه زدن به کومله، بار دیگر راهی منطقه شده، از طرف کومله به مراقبت از ایستگاه رادیونی ماموریت می یابد. نظر به سهولت تردد خانواده ها و بستگان پیش مرکه ها، رژیم از طریق محمل خانوادگی ارتباطش را با وی فعال نگه داشته، پس از وقوف بر موقعیت وی، برادر مزدورش را با پیام مرکه، به کمک می فرستد. برادران خائن، پس از وارد آوردن ضربه، یعنی ترور کمانگر در شبانگاه، با استفاده از تاریکی شب و تمهیدات از پیش آماده، توانستند سواره از منطقه بگریزند.

ترور کمانگر موجب شد تا کومله دست به پاک سازی زده، شمار زیادی از پیش مرکه ها را که پیشینه نشسته داشتند مرخص نماید، که آن هم به نوبه خود ضربه دیگری بود بر اعتمادها، و تضعیفی، برای کومله و از دست دادن بخشی از نیروها، از سر ناچاری! غلام کشاورز به نوبه خود چهره ای بود شناخته شده و اگرچه پیش از ترور، توسط آدم کشان حرفه ای رژیم، به دلیل مخالفتش با کیش شخصیت و صراحت لهجه در بیان عقاید و نظریاتش، که در مخالفت با نظر غالب در حزب کمونیست، که بر محور نظریات منصور حکمت می گشت؛ مورد بی مهری قرار گرفته، با عدم انتخاب مجدد در کمیته مرکزی از رهبری کنار گذاشته شده بود، اما به پیشینه ی مبارزه علیه رژیم شاه و جمهوری اسلامی، و فعالیت در حزب کمونیست ایران، شایستگی خویش را در مبارزه با جمهوری اسلامی آن چنان نشان داده بود که در معرض هدف های تروریستی رژیم باشد.

جمهوری اسلامی با بهره گیری از احساسات و عواطف مادری و به خدمت گرفتن رفیقان نارفتی که خائن شده بودند، طرح ترور وی را به اجرا در آورد. سازماندهی این ترور که با اقدامات پلیسی ویژه ای ترتیب داده شده بود، در نوع خود کم نظیر بود. سازمان دهندگان این ترور، بر نقطه ضعفی انکشت گذاشته بودند، که اگر توانیم بگوئیم هر کسی را، می توانیم بگوئیم بسیاری را، از پای در می آورد (۵۲). ظاهر قضیه ترتیب دادن دیدار مادری است، رنجور از دوری فرزند! و آن هم توسط دوستان و رفقانی که به مادر و فرزند ارادت دارند و در پشت صحنه چهره کریه و ددمنش رژیم با تمام

توحش و بربریتش! و کسبیل یک تیم تروریستی به محل ملاقات در شهر کوچکی در قبرس! دیدار همان و شلیک گلوله ها همان!

چگونگی این اقدام نفوذی و پیش زمینه ی تحقق آن بر ما ناروشن است. اما به احتمال بسیار زیاد، کسان بسیار نزدیکی از رفقای وی به هر دلیل در خدمت رژیم درآمده اند و در ارتباط با رژیم، با نهایت پستی و رذالت، رژیم را در تدارک ترور وی یاری می دهند! تروری که به احتمال بسیار زیاد، در اوین و یا وزارت اطلاعات طراحی و سازماندهی شده است! چون کشاورز، مبارز تازه کاری نبود که نداند تلفن بستگانش در ایران می تواند تحت کنترل باشد و هیچ قرار مستقیمی نباید از کانال تلفنی که امکان کنترل دارد، گذاشته شود. اما نفوذی های خائن، چه کسانی هستند متاسفانه برای ما شناخته شده نیست و وظیفه حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری است که خائنین را، ولو از نزدیک ترین هم رزمان دیروزی شان هم باشد، معرفی کنند تا مبارزان دیگری به دام نیفتند و کسان دیگری هم که در کشورهای ثالث به دیدار بستگان شان می روند، با چشم بازتری عمل کنند و راه گریزی برای توابان خائنی که در خدمت رژیم درآمده اند، باقی نماند.

رژیم در فاصله کوتاه چند روزه، با دو اقدام تروریستی موفق بر روی حزب کمونیست، می خواست در اساس آن تزلزل ایجاد کند و گرنه می توانست ضربات کاری بیشتری وارد آورد. شاید هم حزب با انجام یک سری اقدامات پیش گیرانه، اقدامات تروریستی احتمالی را خنثا ساخت.

۲- درگیری با حزب دموکرات

در رابطه با حزب دموکرات کردستان ایران تحت عنوان جنگ قدرت یا نزاع قبیله ای توضیحاتی داده شد که برای اجتناب از تکرار آن، تلاش می کنیم از زاویه دیگری به مسائل مورد اختلاف بپردازیم تا بشود زمینه اصلی و دلایل شروع و ادامه چندساله این درگیری خونین را بهتر شناخت. یکی از هدف های تاکتیکی کومله در اقدام به حمله متقابل گرفتن زهرچشم بود تا حزب دموکرات نپندارد که قلدر محله است. اما پشت این افاده ی به ظاهر درست، تحلیل طبقاتی خوابیده بود. تحلیلی مبنی بر "پرولتر" بودن

کومله یا حزب کمونیست ایران و بورژوا بودن حزب دموکرات! و در نتیجه ارتجاعی دانستن آن و ضرورت تصفیه با بورژوازی خودی!

هرچند در عمل، طرح خودمختاری حزب کمونیست یا به عبارت دقیق تر، طرح کومله برای خودمختاری کردستان، به برنامه حزب دموکرات نزدیک تر می شد، کوشش برای ایجاد مرزبندی های مصنوعی و تجدیداختلاف دو جریان شدیدتر می شد. دامنه ی تبلیغات برسر انقلابی بودن و رفرمیست بودن به حدی شدید بود و در میان توده های مردم بر سر زبان ها افتاده بود، که پس از شعله ورشدن جنگ خانگی در کردستان، به یکی از شروط مهم حزب دموکرات برای برقراری آتش بس و تنظیم قرارداد آشتی، مبدل شد.

حزب دموکرات با پیش کشیدن این شرط، مبنی بر تعهد کومله، دال بر به رسمیت شناختن حزب دموکرات به عنوان یک حزب انقلابی، در صدد بود تبلیغات کومله را مبنی بر سازش کار بودن حزب خنثا سازد. امری که پذیرفتنش برای کومله دشوار بود. صرف نظر از این که شرایط حزب دموکرات برای پذیرش آتش بس غیردموکراتیک بود. اما در بیان این شرط غیردموکراتیک نکته ی مهمی وجود داشت و آن نشان دهنده این قضیه بود، که تبلیغات دو طرف علیه یک دیگر به چه نقطه حساسی رسیده است و در کجا کره خورده است. بی گمان پذیرش حزب دموکرات، از جانب کومله، نه به عنوان یک حزب انقلابی، بلکه حتا به عنوان یک حزب ملی مدافع حقوق "خلق کرد" هم، تحلیل های حزب کمونیست، مبنی بر ارتجاعی بودن رقیب و ادامه جنگ خانگی را زیر سوال قرار می داد. این توهم که کومله در پیوند اتحاد و یا ائتلاف با یک محفل کمونیستی به نام اتحاد مبارزان کمونیست، حزب کمونیست ایران و نماینده پرولتاریای ایران می شود، کومله را برآن می دارد تا ضرورت جنگ طبقاتی علیه بورژوازی خودی را پیشاپیش تئوریزه کرده، به نیابت از کارگران ایران و نه حتا، کارگران کردستان، با حزب دموکرات کردستان ایران به عنوان حزب بورژوازی کرد، تصفیه حساب کند.

درگیری دو جریان اصلی مقاومت در کردستان، برای هر دو طرف، به بهای سنگینی تمام شد. این درگیری نیرو و توان رزمی هر دو جریان را به تحلیل برد و به میزان

بسیار زیادی کاهش داد. از میزان داوطلبان جدید برای حضور در تشکیلات پیش مرکه به میزان زیادی کاسته شد و به اعتبار سیاسی هر دو طرف لطمات شدید وارد آمد. حال آن که هر دو طرف می توانستند با ارزیابی واقعی از موقعیت خویش، منطقه و توانمندی رقیب در عوض تصفیه حساب های خونین، راه حل های منطقی و معقولی برای اختلافات فی مابین جستجو نموده، پیوند خود را با هم کاری های سیاسی و نظامی، و مقابله ی مشترک در مقابله با تعرض رژیم مستحکم سازند. امری که پس از بیست سال مقابله کینه توزانه بدان رسیده اند (۵۴)!

۴- فاجعه حلبچه

در روزهای پایانی اسفند ماه سال ۱۳۶۶ و آغاز فروردین ۱۳۶۷ جمهوری اسلامی با تدارک نیروی نظامی و در هم کاری با احزاب کرد عراقی، در منطقه مرزی کردستان در خاک عراق دست به پیش روی زد و شهر حلبچه را که در تصرف رژیم عراق بود به اختیار خود درآورد. تصرف شهر کردنشین حلبچه توسط جمهوری اسلامی، پس از واقعه "هیروشیما" و "ناکازاکی" در روزهای پایانی جنگ دوم جهانی، در نوع خود دردناک ترین فاجعه بشری بود. زیرا رژیم عراق بدون توجه به ممنوعیت کاربرد سلاح شیمیایی، اقدام به بمباران شیمیایی این شهر نمود و نزدیک به پنج هزار نفر از مردم بی گناه و از همه جا بی خبر شهر را وحشیانه با بمب های شیمیایی سوزاند. حادثه غیر مترقبه ای که کومله را ناچار ساخت بر رغم خطراتی که از جانب رژیم عراق، متوجه اش می شد این جنایت تاریخی، یعنی کاربرد سلاح شیمیایی، علیه مردم بی دفاع کردستان را محکوم کند. صدور اعلامیه کومله در محکوم ساختن بمباران شیمیایی حلبچه همان و انتقام جونی بدون درنگ رژیم عراق همان!

بر اثر بمباران یکی از مقرهای کومله توسط هواپیماهای عراقی، حدود سی نفر از پیش مرکه های این سازمان جان باختند و شماری هم مجروح شدند. رژیم عراق در قبال اعتراض کومله و دیگر سازمان های سیاسی منطقه، با اعلام پوزش خواهی، آن را ناشی از یک اشتباه دانست. اما هرگز اشتباهی در کار نبود و در واقع نمی توانست اشتباهی صورت گرفته باشد. چون در آن منطقه نه نیروهای کرد عراقی حضور داشتند و

نه نیروهای مهاجم جمهوری اسلامی و مورد اصابت قرار گرفتن پایگاه کومله، دقیقا یک اقدام انتقامی و تلافی جویانه بود تا دیگر نیروهای ایرانی را از هرگونه انتقادی علیه جنایات رژیم بعث، برحذر دارد.

اما در قضیه حلبچه، فاجعه دیگری هم رخ داد که تلفات به مراتب سنگین تری از بمباران شیمیایی عراق برجای گذاشت. تلفاتی که به لحاظ نظامی در طی بیش از ده سال درگیری های کردستان سابقه نداشت. تلفاتی در مقیاس یک گردان پیش مرگه، که در منطقه مرزی دو کشور غافلگیر شد. این گردان در بدو تهاجم رژیم جمهوری اسلامی و پیشروی نیروهای نظامی ایران در منطقه حلبچه، در زیر آتش سپاه و ارتش متلاشی شد. در جنگ چریکی شیوهی مسلط مبارزه، پرهیز از رویارویی جبهه ای است. زیرا آن چه که در جنگ جبهه ای برتری دارد، سلاح سنگین و آتش پر حجم آن است. سلاحی که پیش مرگه یا پارتیزان فاقد آن است. در این تهاجم غافل گیرانه، به احتمال بسیار زیاد، نیروهای کومله پیش از آن که قادر به واکنشی باشند و یا راه کریزی پیدا کنند، در زیر آتش توپ خانه، جان باختند. این ضربه غافلگیرانه ی نظامی هم که با سکوت طرفین مواجه شد و جزئیات آن هرگز فاش نشد، به نوبه خود برای کومله و جنبش مبارزاتی کردستان و ایران فاجعه ای بود جبران ناپذیر!

۵- انشعاب

کومله، حزب دموکرات و سایر نیروهای مستقر در کردستان در جریان جنگ هشت ساله ایران و عراق معروف به جنگ اول "خلیج"، به دلیل تداوم جنگ، تلفات و زیان های بسیار زیادی را متحمل شدند. جمهوری اسلامی با بسیج نیرو و هیستری جنگ، تمام کردستان ایران را به اشغال در آورد و با ایجاد بیش از یک هزار پایگاه نظامی، در سراسر کردستان و گسیل نیرو، به مناطق مرزی و بهره برداری از موقعیت برتر ارتفاعات بخش کردستان ایران که بر کردستان عراق مشرف است، در سال های پایانی جنگ، مرزهای کردستان را، که به دلیل حضور سازمان های ملی کرد در هر دو کشور، تا حدودی از جنگ بر کنار بود، به عرصه نبردی نا خواسته مبدل ساخت. اقدامات جنگی هر دو طرف، که با تشدید جنگ شهرها، شهرهای مرزی دو کشور، در مناطق

کردنشین را هم در بر می گرفت، دایره فعالیت پیش مرگه ها را روز به روز تنگ تر می ساخت. با این وجود پس از برقراری آتش بس در جبهه های جنگ ایران و عراق و بهبود نسبی مناسبات دو دشمن دیرین، اگرچه دامنه فعالیت نظامی سازمان های کرد ایرانی، به ناچار کاهش یافت، اما هنوز هم امکان نفس کشیدنی وجود داشت.

با اشغال کویت توسط عراق، در ماه اوت ۱۹۹۰، و فراهم آمدن زمینه جنگ دوم "خلیج"، که زیر پوشش سازمان ملل انجام گردید، اوضاع منطقه دگرگون گشت. این دگرگونی از یک سو ناشی از نزدیکی اجباری عراق و ایران بود و از سوی دیگر، نتیجه ی تحمیل محاصره اقتصادی و قطع ارتباط هوایی عراق با دنیای خارج! دگرگونی ناخوشایندی که عرصه را بر سازمان های ایرانی در منطقه، روز به روز تنگ تر می ساخت.

ادامه ی جنگ قدرت و درگیری های سیاسی و قومی در کردستان عراق، که توسط دو حزب قبيله ای پارت دموکرات و اتحادیه میهنی هدایت می شد و محاصره اقتصادی دوجانبه یا چندجانبه کردستان عراق، به سهم خود بر دشواری کار می افزود. در چنین شرایطی، چشم انداز ناروشن آینده، کومله را نظیر سایر سازمان های سیاسی منطقه بحرانی ساخت.

بحران روزمرگی، ناشی از مسولیت در برابر پیش مرگه ها و خانواده های شان و مساله تامین نیازمندی های اولیه آنان در شرایطی که همه ی راه های ارتباطی بسته مانده بود، تشکیلات را در برابر بحرانی همه جانبه قرار داد. حفظ موقعیت و جلوگیری از تلاشی سازمانی و تشکیلاتی در منطقه، در اوج بحران هویت که تعیین وظیفه در موقعیت بحرانی حاکم، شاه بیت آن تلقی می شد، به پاسخی دوگانه انجامید، که به دو نوع تشکیلات ختم می شد. سازماندهی انشعاب و تقسیم تشکیلات به دو جریان متمایز، اگر چه فتیله بحران را به طور موقت پائین کشید، اما انشعاب به نوبه خود، بحران موجود را در درون تشدید نمود.

در خصوص انشعابی که حزب کمونیست ایران را در بدو امر، دو پاره و پسین ها، چهار پاره ساخت، طرفین درگیر، مسائل مهمی را مطرح نساختند. تنها مساله ای که از

پرده برون افتاد، اتهام ناسیونالیستی بود که از جانب جریان کمونیست کارگری، علیه رفقای دیروزی تبلیغ می شد. اما خبرهایی که از گوشه و کنار شنیده می شد، حکایت از آن دارد که این سازمان، نوعی انقلاب فرهنگی از نوع مجاهدینی را از سرگذرانیده و یک دوره درگیری حاد و جلسات انتقادی و انتقاد از خود، را پشت سر نهاده و شماری از کادرهای رهبری کردتبار، انتقاد از آلودگی ناسیونالیستی را پذیرفته اند. در هر صورت، طرفین دعوا نتوانستند بر سر اصول یا چهارچوب مشترکی، برای فعالیت آینده و احراز هویت جدید به توافق برسند و انشعاب تحقق یافت. در این انشعاب هم نظیر همه ی انشعاب ها شاید یک طرف محق تر باشد. شاید پاسخ های یک طرف به بحران منطقی تر، اما هیچ یک از این شایدها جلودار زیان های ناشی از انشعاب نیست و کومه با سنگین ترین ضربه ی حیات خود مواجه شد. کومه ای که در پی سراسری شدن بود با این انشعاب موقعیت منطقه ای خود را هم تا حدودی از دست داد.

تشکیل حزب کمونیست ایران، که در بدو امر، کام مثبتی به حساب می آمد و طرفین امیدوار بودند با این اتحاد، بخشی از فعالان طیف خط سه سابق را در خارج از کشور زیر پرچم واحدی کرد آورند، ناکام ماند و فرایند وحدت از اتحاد دو سازمان فراتر نرفت! اما انشعاب سال نود و یک نه فقط پایان همه ی امیدواری ها بود، بلکه نظیر هر انشعاب دیگری، بار منفی سنگین تری را تحمیل ساخت. منفی به این اعتبار که جمع ها را به اصطلاح "اتمیزه" می کند. جمعیتی که می توانست زیر یک سقف قرار بگیرد، ابتدا به زیر دوسقف می خزد، اما به تدریج سقف ها کوچک و پر شماره تر! و در آینده ای دور و یا نزدیک در کردستان با چند حزب و چند نوع پیش مرکه (۵۵)، مواجه ایم.

اما بازی انشعاب پایان نیافته و هر دو جریان اصلی انشعاب در معرض انشعابات تازه تری قرار دارند. طی دو سال گذشته در جریان کمونیست کارگری یک انشعاب جدی روی داد و شماری از اعضای با سابقه، آن را ترک کردند. در حزب کمونیست ایران هم، بخشی به عنوان کومه با حذف عنوان حزب کمونیست ایران، اردوگاه های خود را از آن یکی جریان مجزا ساخته اند. زیان دیگری که از این انشعابات حاصل می شود و کمتر

مورد توجه قرار می‌گیرد، مساله پاسیویسم است، که در جریان انشعاب‌ها اوج می‌گیرد. زیرا همواره نیروهای بینابینی وجود دارند که با هر دو طرف انشعاب هستند و با هیچ‌یک از طرفین به تنهایی نیستند. با هر کدام از طرفین اشتراکاتی دارند و چون دو طرف از هم می‌کسلند، خود را در سیمای هیچ‌یک از آنان نمی‌بینند و در نتیجه یا می‌برند و یا در جستجوی راهی جداگانه بر می‌آیند. شاید هم راه حل پیش‌گیری از این انشعاب دوم آن می‌بود که کومه، پس از انشعاب فراکسیون کارگری، با پرهیز از بلندپروازی و رسالت رهائی کارگران سرتاسر ایران، از عنوان حزب کمونیست ایران دست برمی‌داشت و هم خود را، صرف مسائل منطقه‌ای می‌ساخت.

ر- چریک‌های فدائی خلق

اندکی پیش از انقلاب بهمن، در سازمان چریک‌های فدائی خلق، انشعابی از موضع حزب توده، به نام گروه منشعب انجام گرفت که به حزب ملحق شد و انشعابی از موضع پافشاری برتداوم مشی مبارزه مسلحانه، به وقوع پیوست که علی‌رغم سرنوشتی رژیم شاه و اقتدار جمهوری اسلامی، ضرورت تاکتیکی و استراتژیکی مبارزه مسلحانه را تا استقرار سوسیالیسم بدیهی می‌پنداشت. این جریان که خود را "چریک‌های فدائی خلق" می‌نامید، با صدور بیانیه‌ای در آستانه‌ی انقلاب به امضای مشترک رفیق اشرف دهقانی و محمدحرمتمی‌پور، که هر دو از چهره‌های سرشناس فدائیان بودند، با رهبری سازمان چریک‌های فدائی خلق مرزبندی نمود و رژیم جمهوری اسلامی را هم چون سلفش "سک زنجیری امپریالیسم! خواند.

چریک‌های فدائی خلق با برخورداری از کادرهای قدیمی و چهره‌هایی که از زندان آزاد شده بودند، توانستند در کیلان، کردستان و بندرعباس حضور آشکاری پیدا نموده و با آغاز جنگ در کردستان، نیروهای خود را به این منطقه اعزام کنند. چریک‌های فدائی خلق تا مقطع درگیری‌های سال شصت در کنار حزب دموکرات کردستان ایران، از مناطق آزادشده دفاع می‌نمود و نیروی دفاعی قابل ملاحظه‌ای را سازمان داده بود. اما این موقعیت کم‌دوام بود و این جریان هم به سرنوشت دیگر جریان‌های مشابه گرفتار آمد. در چرائی تلاشی این جریان بر دو نکته باید انگشت گذاشت.

۱- انشعاب

اگر برای سایر سازمان ها و جریان های سیاسی، اختلافات سیاسی و ایدئولوژیکی مبنای انشعاب بود، در این جریان بروز اختلافات تاکتیکی و شاید هم رقابت های شخصی، موجب انشعابات پی در پی شد. نخستین اختلاف تاکتیکی بر سر گسترش مبارزه مسلحانه روی داد. بخشی از رفقا بازگشت به تاکتیک های زمان شاه و تداوم جنگ چریکی در شهر و به طور مشخص، در بدو امر تهران و کیلان را مد نظر داشتند و مبارزه مسلحانه در کردستان را بیهوده می پنداشتند. در ادامه این برخوردها، جریانی به نام "ارتش رهائی بخش" به رهبری رفقا محمد حرمتی پور و عبدالرحیم صبوری اعلام موجودیت نمود و چادر هواداران خود را از بقیه به رهبری رفیق اشرف دهقانی جدا ساختند. اما این پایان کشمکش نبود و رفقای جنوب هم به نام چریک های فدائی خلق شاخه هرمزگان حساب خود را از هر دو جریان جدا ساختند.

۲- ضربات پلیسی

طی سال های پنجاه و نه، شصت و دو از طیف رفقای چریک فدائی شمار زیادی دستگیر شدند. اما ضربه پلیسی را باید در دستگیری های سال شصت دید. هر دو جریان انشعابی یعنی رفقای ارتش رهائی بخش و رفقای شاخه هرمزگان، که در تدارک عملیات نظامی در ورای منطقه کردستان بودند، بر اثر اقدامات پلیسی رژیم از پای درآمدند. رفیق حرمتی پور که در کیلان مستقر شده بود، در مهرماه شصت، پس از اجرای "قراری" در یکی از خیابان های غرب تهران، در مسیر بازگشت به شمال، پیش از وارد شدن به اتوبان تهران-کرج، با تعقیب گشت سپاه یا کمیته مواجه شده، مورد اصابت چند گلوله قرار گرفته، جان می بازد و معلوم نیست که محل قرار تحت کنترل بوده و یا تصادفی تحت تعقیب قرار می گیرد. رفیق صبوری هم به وضعیت مشابهی دستگیر و پس از چندین ماه شکنجه و بازجویی در خرداد ۶۱ در اوین تیر باران می شود.

رفقای شاخه ی هرمزگان هم که در این استان فعال بودند، تحت تعقیب قرار می گیرند و از آن جا که شماری از آنان در جریان درگیری های محلی و مدارس طی سال های ۱۲۵۸- ۱۲۵۹ شناسائی شده بودند، توسط سپاه و پاسداران کمیته های مناطق

مختلف هرمزگان بازداشت و به اعدام یا زندان های سنگین محکوم می شوند و تنها اندکی از آنان می توانند از جنوب بگریزند. در میان رفقای شاخه ی هرمزگان رفیقی وجود داشت که چندین بار از زندان فرار کرد و یا حین انتقال از چنک پاسداران گریخت. متأسفانه یادداشت حاوی مشخصات و فعالیت این قهرمان کمنام استقامت، که پس از آخرین بازداشت تیرباران شد، در میان انبوه یادداشت ها ناپدید شد و از سر ناچاری به همین اشاره اکتفا شد.

۱

فصل چهارم

زندان

و

مسائل

زندانیان

سیاسی

در

جمهوری

اسلامی

ایران

بخش اول

آمار زندان ها و شمار زندانیان

الف — جمهوری زندان ها

"ابوالحسن بنی صدر" نخستین رئیس جمهور رژیم فقها، چند هفته پیش از برکناری، در بهار هزار و سیصد و شصت، با اعتراض گفته بود "در این کشور چند نوع زندان وجود دارد!؟" اما آن روزها هنوز آغاز راه بود و دوران تدارک زندان و به اعتباری، تازه داشت شروع می شد. تنها کافی بود که چند ماه پس از برکناری رئیس جمهور، از یکی دیگر از معماران جمهوری اسلامی یا حکومت اسلامی پرسیده شود تا انکشاف! زندان ها را در پرتو رافت اسلامی توضیح دهد و روشن شود که بعد از "برکت جنگ"، این بزرگ ترین موهبت اسلامی، که از یک سال پیش نازل شده بود، "برکت زندان" هم، از الطاف بزرگ خداوندی است که در سایه ی امام بزرگوار اسلام و نوچه هایش سعادت دو جهان را تامین می نماید. اما کویای چنین پرسشی از بنیاد طرح نشده و اگر هم طرح شده باشد تاکنون بی جواب مانده است! و اینک پس از بیست سال که از سلطه رژیم جمهوری اسلامی بر ما می گذرد هنوز هم اعلام نمی شود در این کشور چند نوع زندان وجود دارد؟ چه شماری از انسان های بی گناه در زندان های رژیم به سر می برند؟ و چه اندازه زندان و زندانی وجود دارد؟ چه نظامی بر "زندان ها" حاکم است؟ "زندان ها" و "زندانیان" چه تغییراتی کرده اند؟ و چه تحولاتی را پشت سر گذرانده اند؟ و به تحقیق چه شماری از مردم ما در طی این سال ها به زندان افتاده اند و به چه سرنوشتی گرفتار آمده اند!؟

در نبود آمار و اطلاعات دقیق، و یا اختفای آن از انظار عمومی، به درستی که برهیچ کس معلوم نیست، که این نظام، برای تحقق رسالت های ارتجاعی و گردش چرخ های ماشین نظامی- بوروکراتیک اش به چند نوع زندان نیاز دارد؟ و در این رژیم پلیسی، حاکم چند نوع زندان مخفی و یا علنی وجود دارد؟ و چه تعداد از این زندان ها هم چنان ناشناخته مانده اند؟ از زندان های عادی و زندانیان به اصطلاح غیر سیاسی که بگذریم، چه شماری از افراد سیاسی سال ها در بند بوده اند؟ چه شماری در زندان ها تیرباران شده اند و یا در زیر شکنجه جان باخته اند؟ و چه شماری هنوز هم در زندان های شناخته شده و ناشناخته به سر می برند؟

اشاره ای کذرا به انواع زندان های شناخته شده و تقویمی از شمار زندانیان در اوج سرکوب سال های شصت، گویای واقعیت تلخ و اسف بار سرنوشت جامعه ای است اسیر و ملتی در بند! تقویمی سرانگشتی افشاگر حقایق است باور نکردنی که هنوز هم در پشت پرده باقی مانده و در آینده ای نه چندان دور با جزئیات هرچه بیشتر و دقیق تر رو خواهد شد. آن چه که از سرگذشت زندان و زندانیان تا به امروز رو شده، به سان قله یک کوه یخی است که در ژرفای اقیانوس قرار دارد و می بایستی در انتظار عظمت کوه حقایق لحظه شماری کرد. اما همین اندازه هم که افشا شده، نشان می دهد که به حق، هیچ عنوانی، خطایی، و یا نامی، مناسب تر از جمهوری "زندان ها"، "زیبنده" جمهوری اسلامی " نیست!

ب — انواع زندان ها

۱ — زندان عمومی یا عادی

زندان عمومی در برگیرنده شمار فراوانی از انسان هائی است که به دلایل غیر جنائی به زندان افتاده اند. با توجه به تنوع شرایط زیست و سطح تکامل جامعه و سطح اختلاف طبقاتی و سیستم حقوقی حاکم بر مناسبات اجتماعی، شمار زندانیان عادی در تغییر است. مثلاً شمار زیادی از زندانیان عادی ما را بدهکاران تشکیل می دهند. بدهکارانی که بر اثر فقر و خانه خرابی قادر به پرداخت دیون خود نیستند. یا جالب است اگر توجه شود در حالی که "دولت"، خود بزرگ ترین رباخوار جامعه است؛ همیشه شمار قابل توجهی را به عنوان رباخوار به بند می کشد تا آنان را سرکیسه کند. در مقام مقایسه با کشورهای پیشرفته، می توان ادعا کرد که شمار بسیار زیادی از زندانیان زندان های عمومی، بدون مجوز و بدون دلیل در زندان هستند و اگر در کشور دیگری زندگی می کردند، زندانی نمی شدند. در کشور ما، زندانیان عمومی با زندانیان جنائی ادغام هستند و این پدیده ای بسیار خطرناک است. خطرناک به این دلیل، که زندان جنائی مرکز آموزش جنایت است و کسان بسیاری، به خصوص جوانان و نوجوانانی که با اتهامات جزئی به زندان می افتند، پس از سپری نمودن دوران کوتاهی در زندان های عمومی، بر اثر تماس با جنایت کاران حرفه ای، یا در باندهای تبه کار

ادغام می شوند و یا خود با آموختن و فراگرفتن رمز و راز باندهای جنائی، به ابتکار خود به اقدامات جنایت کارانه می پردازند و باندهای جدیدی برای اقدامات "تبه کارانه" ایجاد می کنند.

۲- زندان جنائی

این زندان مخصوص نگهداری متهمان و محکومان دادرهای عمومی بود و بعد از حذف دادرهای عمومی از سیستم حقوقی-اداری، محکومان قطعاً و یا غیر قطعاً، دادگاه های شرع! باید دانست. اداره آن هم مثل زندان های عمومی تا بهمن شصت و چهار با شهربانی و تحت نظر "شورای سرپرستی زندان ها" بود. در بهمن سال شصت و چهار اداره زندان های جنائی از شهربانی سلب و به کمیته ها واگذار گردید. این اقدام دولت، راه را برای تبه کاران حرفه ای و باندهای جنایت کار باز نمود. زیرا بسیاری از رهبران باندهای حرفه ای، از کرداندگان کمیته بودند و یا به عنوان پاسدار فعالیت داشتند. در سال شصت و نه با ادغام رسمی "پاسداران کمیته های انقلاب اسلامی" در نیروهای انتظامی، اداره زندان ها و از جمله زندان جنائی به نیروهای انتظامی واگذار گردید و از زیر سلطه انحصاری پاسداران خارج شد. اگر چه بر اثر این اقدام، اداره زندان های جنائی دست خوش تغییراتی شد و تا حدودی از اختیار و کنترل مطلق باندهای تبه کار بیرون آمد، اما باز هم به دلیل حضور پاسدارانی که به پاس جنایت های بی شمارشان، به درجات ارشد نظامی ارتقا یافته اند و دسمت فرماندهی نیروهای انتظامی، در اداره بسیاری از زندان ها ایفای نقش دارند و همپالکی های شان را در تداوم راه یاری می دهند؛ زندان های جنائی کشور، هنوز هم، مرکز هدایت بسیاری از باندهای فعالی است، که مردم را به ستوه آورده اند.

۲- زندان دادرهای مبارزه با مواد مخدر

دادرهای مبارزه با مواد مخدر، چه به عنوان نهادی مستقل در تهران و بعضی از شهرستان ها و چه در ارتباط با دادستانی ها و "دادگاه های انقلاب"، زندان ها و بندهای که ویژه معتادان و قاچاق چیان است، در اختیار دارد. دادرهای مبارزه با مواد مخدر، که پسین ها به اداره قضائی مبارزه با مواد مخدر تغییر نام داد و بخشی از

سازمان قضائی جمهوری اسلامی است و در بدو امر، یعنی سال ۱۳۵۹ تیول خلخالی جلاذبود، علاوه بر استفاده از زندان های جنائی موجود کشور، ده ها زندان اختصاصی ایجاد کرده است. این تشکیلات، هرچند اکثریت قابل ملاحظه ای از قاچاق چیان مواد مخدر را پیش از محکومیت و یا پس از محکومیت، در قبال رشوه ها و باج خوری های کلان، آزاد می کند، اما این زندان همیشه ده ها هزار انسان قربانی مفاسد جامعه را در کام خود دارد.

در اجرای سیاست توسعه زندان ها، در سال های اول انقلاب، زندان بزرگی در جزیره "شیرین نو" واقع در خلیج فارس، نزدیک بندر بوشهر، با سه هزار زندانی و ظرفیت تکمیلی ۱۵ هزار نفر، و با استعداد توسعه دو برابر برای معتادان کشایش یافت. در طی سال های گذشته به طور مستمر زندانیان و با معتادانی به این جزیره کسپیل شده اند و گویا قرار است این جزیره جای خود را به جزیره بزرگتری با ظرفیت زندانیان و تبعیدی های باز هم بیشتری بسپارد و در آینده باید شاهد بود که صد ها هزار زندانی چون جذامی ها در جزایر دور و نزدیک دوران نقاهت را بگذرانند. زیرا در ایران بر خلاف بسیاری از کشورهای دیگر اعتیاد جرم است و شمار معتادان به میلیون ها نفر سر می زند. اگر رژیم می توانست همه معتادان به مواد مخدر را دستگیر کند و این کار درآمد کلان بعضی از مردم داران را به خطر نمی انداخت، در آن صورت می توانست بیش از یک میلیون زندانی داشته باشد.

در همه این زندان ها، شرایط زندگی به معنای واقعی کلمه اسف انگیز است. از یک استثنا (۱) یعنی زندان "قزل حصار" که بگذریم، در سایر زندان ها که انبوهی از هر سه نوع زندانی را در بر دارد، تراکم زندانیان در بندها و سلول های مجرد یا عمومی آن چنان فشرده است، که اگر اهانت به شان انسانی آنان نباشد، به آغل گوسفند بیشتر شباهت دارد تا مکانی برای اصلاح یا بازسازی دو باره شخصیت یک انسان که پس از سپری ساختن دوران محکومیت بتواند به درون جامعه باز گردد و زندگی شرافتمندانه تازه ای را آغاز کند! شدت فشار زندان، در زندان های عادی به حدی است، که

زندانیان غیر سیاسی، بر زندانیان سیاسی حسرت می‌خورند. حسرتی مداوم به قدمت عمر دو رژیم و علی‌رغم وقوف بر شکنجه مداوم زندانیان سیاسی!

۴ - زندان داسرای مبارزه با منکرات

داسرای مبارزه با منکرات، به نوبه خود یک نهاد سرکوب‌گراست، که با کمک مزدوران به اصطلاح حزب الهی، با بی‌حجابی و بدحجابی و منکرات، مبارزه می‌کند. منکرات هم نظیر خیلی چیزهای دیگر، تابع تفسیرهای آخوندی است و از فحشای خیابانی، عشرت‌کده، صرف مشروبات الکلی، شرکت در جشن و پایکوبی، تا رقص و آوازه‌خوانی را در بر می‌گیرد.

اگر فحشای خیابانی و عشرت‌کده را مبنای منکرات بدانیم باید گفت که جمهوری اسلامی، جمهوری منکرات است. زیرا فحشای خیابانی که ریشه در فقر اقتصادی و بیکاری مزمن توده‌ای دارد، آن‌چنان بیداد می‌کند، که رژیم در برابر آن واداده و عشرت‌کده، آن‌چنان پرآب و نان، که انواع اسلامی‌ش را تحت عنوان بنیاد ازدواج و صیغه در همه جا دایر ساخته‌اند. با این وجود، این ارکان سرکوب، ده‌ها زندان اختصاصی مخفی و علنی در اختیار دارد. زندان‌های کوچک و بزرگی که به کرات مورد سواستفاده آخوندها و پاسداران جنایت‌کار قرار گرفته و تا کنون صدها فقره از تجاوز به عنف آنان در روزنامه‌های مزدور رژیم، بازتاب یافته، تا چه رسد به نشریات پیشرو یا وابسته به مخالفان! زندان‌هایی که در اختیار دادگاه‌های مبارزه با منکرات است و از جانب آن اداره می‌شود!

این تاسیسات به ظاهر اصیل اسلامی را که بر محور امر به معروف و نهی از منکر تشکیل شده است و از فروع معتبر دینی سرچشمه گرفته و ادعای غیرسیاسی بودن را دارد، باید یکی از نهادهای به تمام معنا سرکوب‌گر سیاسی دانست. زیرا جمهوری اسلامی با این ترفند، توده‌های انبوه مردم را از ابتدائی‌ترین حقوق انسان امروزی، یعنی آزادی پوشاک، خوراک، آشامیدنی، تفریح، گردش، سرگرمی و رابطه آزاد انسانی و حق دوست داشتن و دوست داشته شدن، محروم می‌سازد. در حالی که هرآخوند روضه‌خوانی، از کوچک تا بزرگ، چندین زن عقده‌ی و صیغه‌ای دارد و خیلی از زمام‌داران

حکومتی حرم سرا به راه انداخته اند و محدود هستند، آخوندهانی که در این "آشفته بازار خودکامکی" خود را نکه داشته باشند و در حالی که تمام به اصطلاح علمای شیعه، از "کلینی" تا "خمینی"، به توجیه و ترویج فحشا اسلامی (۲) پرداخته اند و شماری از آخوندها، در پرتو افزایش تهیدستی، نداری و تنکناهای مالی، به طور علنی، و تحت عنوان صیغه ی موقت، عشرت کده کشوده اند و بساط فحشا به راه انداخته اند و مدت هاست که از کنترل فحشای خیابانی، عاجز مانده اند؛ اما هنوز هم در خیابان ها و مهمانی ها، پسرها و دخترهای جوان را از معاشرت با هم برحذر می دارند و یا از رفتن به سینما و گردش در پارک ها ممانعت به عمل می آورند. از "زن و شوهرها" یا "خواهر و برادرها" شناسنامه و یا عقدنامه مطالبه می کنند و هیچ از خود نمی پرسند چه تفاوتی دارد اگر دختری یا زنی پیش از برقراری رابطه با پسری یا مردی نکرده باشد "زوجنک نفسی علی الصداق المعلوم"!

اما اشتباه است که تنها به بعد مذهبی-ارتجاعی قضیه نگریسته شود و بعد سیاسی، یا بهره برداری سیاسی از آن نادیده انگاشته شود. تجربیات بیست سال گذشته به خوبی نشان داده است، که مساله ی منکرات در جمهوری اسلامی، در اساس مساله ای است سیاسی و دایره منکرات، نهادی است پلیسی-سیاسی! زیرا دایره منکرات زیر پوشش دین، وظیفه سرکوب اجتماعی را برعهده دارد و هر زمان هم که سرکوب منظم سیاسی کافی نباشد و یا بخواهند فشار سیاسی را بالا ببرند، به بهانه مبارزه با منکرات و بدحجابی، سرکوب اجتماعی را افزایش داده، در سطح شهر و خیابان ها بکیر و ببند راه می اندازند تا از مردم زهرچشم بگیرند.

۵ - زندان کمیته های انقلاب

"کمیته های انقلاب اسلامی" پیش از ادغام در نیروهای انتظامی، در مدت دوازده سال فعالیت سرکوب گرایانه ی خود، یعنی از هزار و سیصد و پنجاه و هفت، تا شصت و نه، در تهران و شهرستان ها و حتا بخش ها و روستاهای دور افتاده ی کشور، صدها کمیته، ستاد عملیاتی، پایگاه و گروه های کشت و ضربت ایجاد نمود و در کنار هر کدام از آن ها، زندان های ویژه ای بر پا داشتند. تنها در تهران چهارده کمیته منطقه ای و

هفتاد ستاد عملیاتی وابسته به آنان، هر کدام زندان هایی به ظرفیت ده تا صد نفر دایر کرده بودند. "کمیته مرکز" که پیش از این توضیح اش آمد با ظرفیتی بیش از صد نفر مرتب پر و خالی می شد. زندانیان "زندان" های کمیته ها متنوع ترین آدم ها را در برمی گرفت، از "فعالان سیاسی" تا "موادی"، و در عین حال متنوع ترین زندان ها؛ از اصطبل کاوداری (۲)، در حاشیه شهر تهران تا ساختمان های شیک مصادره ای، در شمال شهر، و از تأسیسات نوین یاد و مجهز تا مدرسه، مسجد، سینما و تأسیسات اداری و فرهنگی! زندان هایی که بیشتر آن ها پس از ادغام کمیته ها در نیروی انتظامی به اختیار "واواک" در آمده است!

۶ - زندان سیاسی سپاه پاسداران

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در سراسر کشور صد ها زندان و شکنجه گاه اختصاصی دارد و مانند کمیته های انقلاب از بدو تأسیس، ده ها مدرسه، مرکز فرهنگی، پادکان نظامی، اردوگاه، سینما و ساختمان های مصادره ای را با تغییر وضعیت به صورت زندان در آورده و ده ها زندان مخوف را با "بلوک" و دیواره سیمانی، در مناطق مختلف کشور و به خصوص در خراسان، مازندران، گیلان، کردستان، آذربایجان، فارس و بلوچستان بنا نموده است، که بیشتر به زندانیان سیاسی اختصاص دارد. در رابطه با زندان های سپاه، باید از ساختمان های نیمه تمام و در حال احداث، ساواک یاد کرد. زندان هایی، که اغلب آن ها به تصرف سپاه در آمد و پس از تأسیس وزارت اطلاعات با آن تقسیم شد. از ساختمان های نیمه تمام که بگذریم، باید به میراث نقد ساواک اشاره کنیم که شمار زیادی از زندان های ویژه، تأسیسات و مراکز اطلاعاتی، در برگیرنده سلول های انفرادی ویژه و حفاظت شده، را باید نام برد که در تهران و در شهرستان ها به اختیار سپاه در آمد. در تهران زندان عشرت آباد، مرکز اصلی و اختصاصی سپاه پاسداران است که محل نگه داری و بازجویی زندانیان سیاسی می باشد.

۷ - "زندان دادستانی انقلاب"

"دادستانی انقلاب" در تهران، شهرستان های بزرگ، و اغلب شهرستان های کوچک و متوسط، بزرگ ترین و مخوف ترین زندان های کشور را با بیشترین شمار زندانیان سیاسی به مدت بیش از ده سال یعنی از پنجاه و هشت تا شصت و نه (۴) در اختیار داشت. نهاد ارتجاعی و ضد انقلابی دادستانی، که در کنار دادگاه های به اصطلاح انقلاب، در دهه ی اول سرکوب، نقش درجه ی اول را ایفا می کرد و به تبع از این نقش، بیشترین شمار زندان و زندانیان را در بر داشت، و با فروکش نمودن جنبش مبارزاتی، در دهه ی دوم از اهمیتش کاسته شد. اینک در آستانه ی دهه ی سوم حیات جمهوری اسلامی، و برآمد خیزش جدید توده ای، علی رغم این که دادگاه های عمومی، که فاقد نهاد دادستانی است و در طی این سال ها، کاملاً شبیه دادگاه های انقلاب و به ابزار مستقیم سرکوب مبدل شده اند، اینک بار دیگر زمزمه ی تشدید فعالیت دادستانی های انقلاب و به تبع از آن زندان ها، و بندهایی وابسته به دادستانی، به گوش می رسد، زندان هایی که یک چند به سازمان زندان های کشور برای نگه داری زندان های عادی واکذار نموده بودند.

۸- "زندان دادگاه های انقلاب"

با وجود این که "دادستانی های انقلاب" و "دادگاه های انقلاب" هر دو یکی هستند، باز هم هر کدام زندان و زندانیان ویژه دارند، یا بهتر است گفته شود در یک دوره ای داشتند و تازه تقسیمات دیگری هم وجود دارد. زندانیان سیاسی "دادگاه های انقلاب"، زندانیان ضدانقلاب "دادگاه های انقلاب"، زندانیان "گروهک ها"، محکومان قطعی "دادگاه های انقلاب" و بالاخره زندانیان بلاتکلیف "دادگاه های انقلاب" و ... این تمایز و تفکیک، هر چند در ظاهر چندان مهم نیست و در مرکز زیاد جدی گرفته نمی شود، اما در بعضی از شهرستان ها شاخص است و در نحوه ی نگه داری و انتقال زندانیان موثر!

۹- زندان "وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی" (اواواک)

وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی، که از موهبات اسلام عزیز و دست آوردهای مهم جمهوری اسلامی قلمداد می شود، از کرد راه نرسیده، ده ها زندان و

شکنجه گاه اختصاصی مخفی به وجود آورد و این روند مدت ها ادامه داشت. تقریباً می شود گفت در کشاکش با سپاه، و دیگر نهادهای رقیب، به تدریج زندان های اختصاصی ساواک شاه به این وزارت خانه سپرده شد و در هریک از مراکز استان ها و شهرستان های مهم کشور، که قبلاً فاقد چنین زندان ها و تاسیساتی بودند، تاسیسات مشابه، بنا گردیده و یا در شرف اتمام است. تمام این زندان ها، مجهز به سلول های انفرادی حفاظت شده، شکنجه گاه و سیستم بازجویی می باشند.

پس از ادغام کمیته ها در شهربانی و ژاندارمری پیشین و ایجاد سازمانی سراسری به نام "نیروهای انتظامی"، زندان های مخفی و علنی کمیته های انقلاب که در کار مبارزه با فعالان سیاسی بودند، با تمام تاسیسات و کادر های شاغل به وزارت اطلاعات واگذار گردید.

در تهران زندان توحید یا بند سه هزار، آسایش گاه و بند ۲۰۹، اولین زندان رسمی و علنی واواک و محل رسمی بازجویی و شکنجه گاه زندانیان سیاسی است. اما مهم تر از مراکز رسمی و علنی، وجود ده ها زندان مخفی و اختصاصی است، که کسی از محل آن ها اطلاع دقیقی ندارد.

۱۰ - زندان عادی نیروهای مسلح

نیروهای مسلح اعم از ارتش، نیروهای انتظامی، (شهربانی و ژاندارمری سابق)، نیروی هوایی و دریایی، دارای زندان ویژه جرائم عادی نظامیان هستند و کلیه نظامیان شاغل و بازنشسته که در حین خدمت مرتکب جرائم غیر سیاسی شده باشند، در بدو امر به این زندان ها گسیل می شوند تا پس از احراز جرم و صدور رای محکومیت، بیش از یک سال، به زندان های عمومی منتقل شوند و کرانه، دوره ی بلا تکلیفی و محکومیت تا یک سال را در این زندان ها به سر خواهند برد.

زندان جمشیدیه تهران، بزرگ ترین زندان عادی، و سیاسی نیروهای مسلح است. نظامیان متهم به فعالیت سیاسی تمام واحدهای نظامی کشور برای رسیدگی به زندان سیاسی پادگان جمشیدیه تهران اعزام می شوند. پادگان ها و پایگاه های مهم نظامی، دارای زندان و بازداشت گاه های موقت هستند و به جرائم غیر سیاسی و تخلفات اداری

نظامیان، در محل رسیدگی می کنند. اداره این زندان ها با دادستانی و دادگاه های عادی ارتش است که در حال حاضر، عنوان سازمان قضائی نیروهای مسلح را بر خود دارد!

۱۱ - زندان دادگاه های انقلاب اسلامی ارتش

این زندان متهمان و محکومان "دادگاه های انقلاب اسلامی ارتش" را شامل می شود. جرائم این زندانیان "سیاسی" و یا به اصطلاح "ضدانقلابی" است و عمدتاً از افراد شاغل و یا بازنشسته نیروهای مسلح می باشند. این زندان ها هم دارای سیستم بازجوئی و شکنجه گاه های اختصاصی است و زندان در اختیار دایره "سیاسی-عقیدتی" ارتش، یعنی حزب الهی های اعزامی از سپاه و یا عناصر آموزش دیده ارتش قرار دارد. زندان دادگاه های انقلاب ارتش محدود، به زندان جمشیدیه و قصر فیروزه تهران نبوده، اغلب پادگان های مهم نظیر اصفهان، شیراز، اهواز، کرمانشاه و ... را شامل می شود!

۱۲ - زندان های عادی "دادستانی سپاه" یا سازمان قضائی سپاه

این زندان ویژه مجرمان سپاه و بسیج است. در گذشته پاسداران کمیته ها و بسیج عشایری را هم در بر می گرفت.

بیشترین تعداد زندانیان این زندان از بسیج عشایری و نیروهای بسیج شهری بوده و جرم هایی را در بر می گیرد مانند دزدی اموال دولتی، فروش اسلحه و مهمات، سواستفاده از مقام و لباس و تجاوز جنسی! به دلیل حضور گسترده اقشار به لحاظ اجتماعی عقب مانده، و جنایت کاران حرفه ای در این نهادها، شمار زندانیان دادستانی سپاه، نسبت به ارتش، بسیار بالا است و یا دست کم در دوره ی جنگ بالا بود.

در کنار هر پایگاه و پادگان سپاه یک زندان ویژه برقرار است و زندان ها مملو است از زندانیانی با جرائم کوچک و بزرگ!

۱۲- زندان یا زندان های مخفی نهادهای پلیسی

سیاهه ای که ارائه شد شامل همه زندان های رژیم نمی شود، مثلاً اشاره ای به زندان دادگاه های امور صنفی یا زندان ویژه معاودین و پناهندگان عراقی و زندان ویژه

[اشرار افغانی] نداشته ایم که هرکدام مقوله خاصی اند، اما باید به نوع دیگر از زندان های رژیم اشاره کنیم که کمتر مورد توجه قرار گرفته است. یعنی زندان های مخفی! در مورد زندان های مخفی "واواک" بارها افشاگری شده و بحث و مجادله برسر آن به روزنامه های خود رژیم کشیده و دیگر امری مخفی تلقی نمی شود. نهایت این که، آن چه که تا کنون در باره زندان های مخفی، از پرده به در افتاده، تنها گوشه ای از حقیقت است و تمام حقایق را در بر نمی گیرد. آن چه که محرز است، بعضی از باندهای وابسته به جناح های شریک درحاکمیت، در طی سال ها، زندان های مخفی داشتند و شاید هنوز هم در گوشه و کنار داشته باشند.

در همین جزوه به یک مورد آن که در ارتباط با دادستانی انقلاب مرکز، و باند ویژه لاجوردی بود، اشاره شده است. گروه ها و باندهای سیاهی در رابطه با "کمیته های انقلاب اسلامی"، "سپاه پاسداران"، "دادستانی ها" و "دادگاه های انقلاب" به خانه های مخفی تیمی و شکنجه گاه های ویژه مجهزند و به علاوه باید از سازمان "مجاهدین انقلاب اسلامی" و "نهضت های آزادی بخش اسلامی" وابسته به سپاه یاد کرد که اولی در اوایل انقلاب و پیش از مرگ خمینی و کنار گذاشته شدن از پست های مهم امنیتی و پلیسی، و دومی پیش از الحاق رسمی به سپاه پاسداران، دارای زندان و شکنجه گاه های مخفی ویژه بودند، و نیز از "فدائیان اسلام" شیخ صادق خلخالی، ویا "باند تبه کار هادی غفاری" و ده ها باند و گروه شناخته شده و ناشناخته دیگر، در شهرهای تهران، قم، شیراز، اصفهان، خرم آباد، ارومیه، زنجان، کرمانشاه، گیلان، مازندران و ... باید نام برد، که زندان های مخفی در اختیار داشته و یا هنوز هم دارند. در شهرستان ها و مناطقی که کشمکش بین دو یا چند جناح از آخوندها ادامه دارد هر یک از باندها تلاش دارد با برخورداری و بهره گیری از این نوع امکانات از رقیب یا رقیبان پیشی گیرد و برتری خود را به اثبات برساند.

سپاه، دادستانی انقلاب و "واواک" هنوز هم در سرتاسر کشور از زندان های مخفی و ناشناخته بهره برداری می کنند. مخالفان سیاسی فعال و یا غیر فعالی که به هنگام

دستگیری، به یکی از شکنجه گاه های مخفی انتقال یابند، شانس کمی برای زیستن و زنده ماندن پیدا می کنند.

ب - سناریوی زندان، اسرار امنیتی

جمهوری اسلامی، به مثابه یک رژیم دیکتاتوری سرکوب کر، نظیر همه ی رژیم های مشابه، مساله زندان و مقوله ی زندانیان سیاسی را یک امر امنیتی دانسته، هرگز آمار و اطلاعات روشنی در باره ی زندانیان و زندان های سیاسی انتشار نداده است. در طی ده ساله نخست حیات ننگین خود، که اوج، ترور و سرکوب، اعدام ها و کورهای دسته جمعی بود، نه فقط اجازه نداد که هیچ گونه آمار و یا گزارشی به طور رسمی و یا غیر رسمی، درست، و یا نادرست در باره زندانیان سیاسی، شمار و محل نکه داری آنان انتشار یابد؛ بلکه به هیچ یک از هیئت های بین المللی رسمی، نظیر "صلیب سرخ جهانی" و "کمیته حقوق بشر" سازمان ملل متحد، و یا نهادهای غیر رسمی نظیر عفو بین الملل "امنستی" اجازه بازدید از زندان های سیاسی را نداد و تنها آن گاه، با ورود نماینده ای از کمیته حقوق بشر سازمان ملل، آقای "گالیندویل"، برای دیدار از زندان های سیاسی موافقت کرد، که با اعدام های جمعی چند هزار نفره، زندان ها را خلوت کرده بود. بنابراین طبیعی خواهد بود هر نوع برآوردی از زندانیان سیاسی در دهه ی اول حکومت ملاحا، بر اساس اطلاعات غیر منظم و پراکنده ای صورت گیرد، که از شواهد امر برآمده باشد. اما گزارش های متعدد از زندان های سیاسی مهم و ظرفیت پذیرش نسبی هر کدام از آن ها، هم راه با شناسایی و معرفی حدود پانصد زندان کوچک و بزرگ، در سطح کشور، که توسط زندانیان سیاسی وابسته به سازمان های سیاسی، انجام گرفته است، تا حدودی منعکس کننده کمیت گسترده زندانیان سیاسی در رژیم جنایت پیشه فقهاست.

می توان تخمین زد که تنها در طی سال های ۶۰ تا ۶۵، بین هشتاد تا صد هزار زندانی سیاسی به طور ثابت در زندان ها به سر می برده اند. در این مدت زندان ها پر و خالی می شده، یعنی روزانه شماری به دلیل پایان محکومیت و یا رفع موقت بازداشت، آزاد می شده اند و جای خود را به بازداشتی های تازه می سپرده اند. از این تعداد، به

تناوب بین ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر در زندان های تهران و کرج اسیر بودند. در این دوره، رقم زندانیان سیاسی در شهرهای تبریز، ارومیه، کرمانشاه، سنندج، اهواز، شیراز، اصفهان، مشهد، کرکان، ساری، بابل، قم، رشت و بندرعباس هرکدام از یک تا چهار هزار نفر، و در شهرهای ایلام، همدان، زنجان، سمنان، زاهدان، کرمان، بوشهر، و ... بین صد تا پانصد نفر در نوسان بوده است. در طی این سال ها، در بیش از پنجاه شهر و قصبه ی کوچک و بزرگ، بین سی تا صد نفر (زندانی سیاسی)، به تناوب در زندان بوده، و پس از فروکش نمودن سال های پرتپش دهه ی شصت و "پاک سازی" زندان ها هنوز هم در شماری از این زندان های کوچک و ناشناخته ی کشور به تعداد محدود زندانی سیاسی وجود دارد.

بر اساس خبرهای منتشر شده در رسانه های دولتی در مورد اعدام های علنی تابستان و پانیز شصت و گزارش تکمیلی، سازمان های سیاسی در مورد اعدام های مخفی، تنها در طی سال های شصت تا شصت و سه، نزدیک به بیست هزار نفر، پس از تحمل شکنجه های وحشیانه، در تهران و شهرستان ها، به حکم دادگاه های انقلاب اسلامی، و در موارد بسیار زیادی هم، بدون مراعات تشریفات ظاهری، بنا به اراده دادستانی های انقلاب تیر باران شده اند.

در طی ده سال مبارزه حق طلبانه خلق کرد، بیش از ده هزار نفر، چه در صفوف پیش مرگ سازمان های سیاسی و چه بدون ارتباط با آنان، در جریان درگیری ها و تهاجم مستمر رژیم جان خود را از دست داده اند. اگرچه آمار قربانیان ترورهای سیاه و درگیری های خیابانی در شهرها و مناطق بحرانی، نظیر بلوچستان، ترکمن صحرا و خوزستان تا کنون انتشار نیافته است، اما رقم بالائی را نشان می دهد. اگر بر این ارقام، رقم قربانیان تظاهرات مردم شهرهای مشهد، اراک، قزوین، کرمانشاه و شهرک های جنوب تهران در دهه ی دوم حیات جمهوری اسلامی را اضافه نمایم، از مرز ده هزار تن تجاوز می نماید.

قربانیان درگیری های خیابانی، در بعضی از شهرهای کردستان نظیر سنندج، سقز و مهاباد در مقاطعی خارج از شمار بوده است. در مهاباد تنها در روزهای هفتم و هشتم

مهرماه پنجاه و نه، به علت کلوله باران شهر توسط سپاه و کاربرد خمپاره انداز، حدود هشتصد تن کشته و یا زخمی شدند. در پایان این حمام خون، فرمانده مزدور سپاه پاسداران، در جمع اقلیتی از مردم شهر، که به زور گرد آورده بودند، گفت: "خدا را شکر کنید که به این بسنده کردیم و گرنه می خواستیم در این جا سیب زمینی و پیاز بکاریم!" شهر مهاباد، در تابستان شصت و دو، شاهد حادثه ی خونین دیگری بود. در این شهرستان، شبانه شمار زیادی از مردم را دستگیر و فردای آن روز، اعدام پنجاه و چهار نفر، از دستگیری شدگان را اعلام کردند. و ده ها نمونه دیگر!

با این ملاحظات، و ملاحظه جنایت فراموش نشدنی تابستان ۱۳۶۷، که در پایان جنگ ارتجاعی هشت ساله با عراق، با توطئه قبلی و سناریو از پیش آماده، به فرمان خمینی و هم دستی دیگر رهبران اصلی رژیم، بنا بر روایت کوناگون بین چهار تا هشت هزار نفر از زندانیان موضعی همه ی سازمان ها و گروه های سیاسی، با محاکمات چند دقیقه ای و تفتیش عقاید قرون وسطانی، حلق آویز (۵) شدند، جان باختگان ترور سیاه اسلامی در طی دو دهه، به تحقیق از مرز پنجاه هزار نفر تجاوز می کند. اگرچه تا سه برابر این رقم هم تقویم زده اند!

در اثبات این ادعا، تنها کافی است که یک محاسبه سرانگشتی انجام گیرد و به آن چه که جنبه رسمی داشته و انتشار یافته و یا از پرده برون افتاده است اکتفا کنیم تا به رقم دقیقی از رقم زندانیان سیاسی و ترورهای سیاه رژیم نائل آئیم! بنا به مندرجات روزنامه های کشور، از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰، اسامی و مشخصات بیش از یک هزار نفر از عوامل رژیم گذشته ثبت است که به اتهامات واهی نظیر عامل صهیونیسم یا طاغوت و محارب اعدام شده اند. در طی همین مدت، یعنی در طی دوران آرامش قبل از توفان، به غیر از کردستان که رقم قربانیانش، بسیار بالاست و جداگانه بررسی شد، بیش از دو هزار نفر از مردم عرب خوزستان، ترکمن صحرا، آذربایجان، و بلوچستان به جرم دفاع حق طلبانه از حقوق دموکراتیک خود، در درگیری با پاسداران و یا ارتش و ژاندارمری جان باخته اند.

از خرداد ۱۲۶۰ که سرکوب سازمان های سیاسی جنبه رسمی پیدا کرد، تا یک سال اسامی حدود ۱۵ هزار نفر و طی چهار سال بعد از آن، یعنی تا پایان سال ۱۲۶۵، اسامی حدود چهار هزار نفر به خارج درز نموده است. به اعتبار دیگر، اعتراف به اعدام بیش از ۲۰ هزار نفر در پنج سال! اگر به این ارقام، اعدامی های سال ۱۲۶۷، و اعدام های مقطعی پس از آن! کشت و کشتارهای ملایم تر سال های پسین، ترورهای برون مرزی، و قتل های سیاسی زنجیره ای را اضافه کنیم، با ملاحظه تلفات مستمر سازمان های سیاسی در رویارویی های مداوم، و ملاحظه تلفات ناشی از ترورهای سیاه و کشتار مردم در تظاهرات مسالمت آمیز، شمار قربانیان سیاسی رقمی نجومی خواهد بود. اما نباید فراموش کرد که رژیم به دلایل واهی، ده ها هزار نفر دیگر را هم به اتهام حمل اسلحه، قاچاق مواد مخدر، دزدی، خروج ارز، زنا هم جنس بازی و غیره تیرباران کرده، که هر کدام به سهم خود جنایتی است!

نگرشی کوتاه به موقعیت و ظرفیت زندان های سیاسی که در این نوشته، با جزئیات دقیق تری مورد بررسی قرار گرفته است، نشان می دهد، که در طی این بیست سال، بین یک صد تا یک صد و پنجاه هزار تن، به جرم فعالیت سیاسی بازداشت و ناچار به تحمل شکنجه و زندان شده اند و یا از پای در آمده اند. اگر این تقویم از زندان و زندانیان سیاسی را ملاک بدانیم و بپذیریم که از هر چهار نفر زندانی یک نفر جان باخته باشد، شمار اعدامی ها از سی تا سی و پنج هزار نفر در نوسان خواهد بود و شمار مجموعه ی قربانیان سیاسی از پنجاه هزار تن تجاوز می کند!

پ - سیمای درون

چه در شرایطی که زندان ها مملو از زندانی است و چه در شرایطی که زندان ها خلوت است، مقامات رژیم و یا مقامات زندان، دست اندرکار تغییر زندان ها و انتقال، یا جا به جایی زندانیان هستند. مقامات رژیم، از یک سو نمی خواهند زندانیان مدتی با یک دیگر به سر برده، اعتماد هم دیگر را جلب کرده، اتحاد مبارزاتی خود را بهبود بخشند. از سویی دیگر، رژیم حتا به پاسداران مزدور خود هم، اعتماد و اطمینان کافی و لازم را نداشته، و همواره بیم آن دارد تا مبادا، زندانبانان تحت تاثیر زندانیان موضعی قرار

گیرند و در جریان سرکوب زندان‌ها اختلال ایجاد کنند. از این روی هرچه که در باره مسائل ویژه یک زندان، و یا زندانیان یک زندان گفته شود، پس از مدتی کوتاه، با جا به جایی زندانیان، و یا زندانبانان، دگرگون شده و چیز دیگری از آب در می‌آید. یعنی زندانی با خصوصیتی تاریخی و متعلق به دوره و زمانی خاص و در هر حال مربوط به گذشته!

شاید بی‌نیاز از توضیح باشد که نمی‌توان یک زندان را الکوئی برای سایر زندان‌های کشور دانست و تصور کنیم با شناختی نسبی، از یک یا چند زندان، گزارشی جامع از مجموعه‌ی زندان‌های کشور را عرضه داشته‌ایم. اما از آن جا که مشکل است به شرح و بسط همه زندان‌های کشور پرداخت و تغییرات بیست ساله بیش از پانصد زندان را بازگو نمود، ناچاریم با توصیفی از چگونگی چند زندان مهم پایتخت، که اطلاعات بیشتری از آنان در اختیار است، سیمانی از زندان و زندانیان را به نمایش بگذاریم.

در تهران و کرج غیر از زندان‌های کوچک، مخفی و یا علنی وابسته به وزارت اطلاعات، نیروهای انتظامی (کمیته‌های سابق)، سپاه و دیگر نهادهای سرکوب‌گر، که شمارشان از صد زندان تجاوز می‌کند؛ چندین زندان بزرگ وجود دارد که عبارتند از زندان "اوین"، "بند توحید"، "فزل حصار"، "گوهر دشت"، "زندان قصر"، "زندان جمشیدیه"، "زندان عشرت آباد"، "زندان قصر فیروزه"، و "زندان تهران پارس"!

۱ - اوین

زندان اوین به تنهایی مجموعه‌ای از زندان‌ها، از "دانشگاه" تا "آموزشگاه" و از کارگاه تا آسایشگاه را شامل می‌شود!

زندان اوین در شمال غرب تهران واقع شده و مجتمع اصلی آن شامل بندهای چهارگانه، بهداری، بند ۲۰۹، ساختمان دادستانی و سالن ورزشی، در زمان محمدرضا شاه توسط کارشناسان اسرائیلی ساخته شده است و پس از انقلاب چند بنای ضدصهیونیستی! بر آن افزوده شده، که در متن اشاره خواهیم کرد. اطراف این زندان را یک دیوار بلند سیمانی و یک ردیف سیم خاردار و مین‌های حراستی در بر می‌گیرد.

ساختمان های اوین به استثنای مجموعه آپارتمان های مسکونی که در اختیار گروه ضربت دادستانی است، یا بود، از بیرون چندان پیدا نیست. هر مجموعه "بنا" در دل تپه ها احداث شده و یک طبقه آن زیرزمین است، به طوری که تنها از طبقه دوم می شود وارد طبقه زیرزمین شد. هر یک از مجموعه ی ساختمان ها، در داخل محوطه خود به وسیله یک دیوار از کل محوطه جدا می شود. در زندان اوین این مجموعه ها وجود دارد:

— ساختمان دادسرا

ساختمان دادسرا در یک منطقه نسبتاً مسطح در سه طبقه احداث گردیده و شامل حدود یک صد اتاق می باشد. یک راه رو اصلی و چند راه رو فرعی کوچک تر، اتاق ها را از هم جدا می سازد. طبقه سوم به دادگاه ها و دفتر دادستانی اختصاص یافته و در دو طبقه دیگر تا اواخر سال ۱۳۶۵، که محل چند شعبه بازجویی بود، علاوه بر اتاق های بازجویی، بایگانی و شکنجه گاه اختصاص چند شعبه را در خود جای داده بود. در این سال، پس از انتقال شعب بازجویی، تمام ساختمان در اختیار دادستانی مرکز در آمد و به مرکز پلیسی این نهاد مبدل شد. پسین ها، با انتقال دادستانی مرکز به چهار راه قصر، محل دادسرای نظامی پیشین، این بنا هم در اختیار واواک قرار گرفت.

— بندهای چهارگانه

در دامنه تپه های اوین و نزدیکی ساختمان دادسرا، مجموعه بندهای چهارگانه، بهداری، آشپزخانه، و بند ۲۰۹ قرار دارد. طراحی و بنای این زندان، همان طور که گفته شد، دستاورد هم کاری کارشناسان اسرائیلی با ساواک است. اطراف این مجموعه را دیوار بلندی احاطه کرده و پشت بام آن ها هم سطح و هم طراز دامنه تپه های اوین است. بندهای ۱ و ۲ به بهداری و بند ۲۰۹ متصل می شود و از یک طرف برای رسیدن به راه رو مشترک، باید چهل پله را طی کرد، در حالی که از جانب دیگر، تعداد پله ها خیلی کمتر است. این مجموعه ساختمان که هر کدام به شکل یک مربع کامل بنا شده، به شکل هلال بدور تپه ها حلقه زده، و انبوهی از انسان ها را در خود می فشارد. بندهای چهارگانه، به نام اولین "زندانبان" بعد از انقلاب، که توسط یک پاسدار مجاهد (۶) اعدام

انقلابی شد، به آموزشگاه "شهید کچونی" ملقب است. هر کدام از بندها، حیاط کوچکی به ابعاد ۲۵ در ۱۲ متر را در بر دارد. طبقه بالا دارای ۶ اتاق و طبقه زیرین دارای ۷ اتاق است. اتاق هفتم کوچک و به ابعاد ۲ در ۴ متر و سایر اتاق ها بزرگ و به ابعاد ۶ در ۶ است.

طی سال های گذشته زندانیان بند های چهارکانه چندین بار جا به جا شده اند. از بدو انقلاب تا پائیز شصت، بندهای چهارکانه، به مردان اختصاص داشت. اما با افزایش شمار زنان زندانی، به تدریج به زنان تفویض شد. ابتدا بندهای ۴ و ۲ به بندهای ۲۴۰ و ۲۴۶ خواهران تغییر نام یافت و با کشایش زندان های تازه برای "برادران" هرچهار بند به خواهران اختصاص یافت. در اوایل سال شصت و چهار، تمام زندانیان زن را از آن جا نقل مکان دادند و در بندهای دیگر پخش کردند. در تغییر و تحولات بعدی، یک بار دیگر به بازداشتگاه زنان تبدیل شد و با تصفیه مقطعی زندانیان سیاسی، در پایان دهه شصت، مدتی به زندانیان غیرسیاسی اختصاص پیدا کرد. اما با افزایش نا آرامی های دو ساله اخیر و افزایش زندانیان سیاسی، باز هم دو بند آن، مردانه شد و به زندانیان سیاسی اختصاص یافت.

در طی سال های شصت، تا شصت و پنج در هر یک از اتاق های بزرگ، به تناوب، از پنجاه تا نود نفر جای داده می شد. این تعداد گاهی به ۱۱۰ نفر هم می رسید و واقعا تصورش هم وحشتناک است. تصور این که در فضایی به وسعت سی متر مربع، صد نفر بتوانند زندگی کنند. بخوابند و یا استراحت نمایند. در این زندان که نمونه مشخصی از زندان های رژیم است، در طی سال ها به صورت زندان مجرد اداره می شد و درب اتاق ها بسته بود. در بدو سرکوب های سال شصت، حتا هواخوری هم در کار نبود و وقتی هم که هواخوری برقرار شد، هر اتاق تنها می توانست بیست دقیقه در حیاط، هواخوری داشته باشد. بنا بر مقررات حاکم بر زندان ها ورزش و یا حرکت های جمعی در حیاط زندان اغلب ممنوع است و یا ممنوع بود، مگر این که بعضی از زندانبان التفاتی داشته باشند.

در تمام اوقات درب اتاق‌ها از بیرون بسته می‌شود. در شبانه روز ۴ نوبت و هر نوبت، بیست تا سی دقیقه به زندانیان فرجه می‌دادند و یا می‌دهند تا قضای حاجت کنند. با محاسبه بیست دقیقه و متوسط شصت نفر و ۶ توالت در هر طبقه، به هر نفر از ۲۰ تا ۴۰ ثانیه وقت می‌رسد تا نیازش را برطرف ساخته، با شستن دست و روی و یا گرفتن "وضو" برای نماز اجباری به سلولش برگردد. بدین جهت هر اتاق یک مسئول دستشویی دارد و یا داشت و او ناچار است و یا ناچار بود وقت همه را کنترل کند و به فرد فرد هم اتاقی، وقت را اعلام کند تا کسی بیش از وقت مقرر در توالت نماند. کمبود زمان توالت رفتن، به هم راه شرایط بد تغذیه، بیماری‌های معدی، روده‌ای و عوارض کوارشی نامطلوب، منجمله یبوست مزمن ایجاد می‌کند. یبوست مزمن هم به نوبه خود، عوارض عصبی به بار می‌آورد.

مساله تقسیم غذا، به خصوص کره یا پنیر مصیبت دیگری است. مسئول غذای اتاق مجبور است پنیرها را با نخ سوزن ببرد تا سهمیه ۱۰ تا ۱۵ گرمی پنیر را به همه برساند! مشکل خواب هم بی‌کمان کمتر از سایر مشکلات نیست. هر اتاق می‌بایستی یک مسئول خواب داشته باشد و مسئول خواب می‌باید جای خواب و نوبت خواب زندانیان را تعیین کند. علاوه بر این که در شرایط افزایش شمار زندانیان در اتاق امکان خوابیدن برای همه وجود نداشت و عده‌ای به ناچار در ساعاتی از شب می‌باید بیدار می‌ماندند، تا عده دیگری مجال خوابیدن پیدا کنند. در شرایط و موقعیتی هم که انبوه جمعیت وجود نداشت و شمار زندانیان اتاق در مرز شصت نفر بود، باز هم مشکلات دیگری خودنمایی می‌کرد زیرا تعدادی می‌باید پشت در می‌خوابیدند و در معرض لگد شدن قرار می‌گرفتند و گاهی از شب‌ها، با باز شدن اضطراری در سلول، ده‌ها بار از خواب می‌پریدند.

به هر زندانی دو تخته پتو سربازی می‌رسد. اما دشوار است که هر کس پتوی اختصاصی داشته باشد. چون در اتاق جایی وجود ندارد که هر کس پتوی خود را نگه دارد. مسئول خواب مجبور است هر روز صبح آن‌ها را ردیف و در گوشه‌ای تلبار و وقت خواب دوباره تقسیم کند. ترتیب خوابیدن طوری است که در دو ردیف پاها تو هم

می رود و دو ردیف سرها! فضای اختصاصی برای خواب به نحوی است که هیچ زندانی حق ندارد به پشت یا به شکم بخوابد، بلکه باید روی یک کتف و به پهلو قرار بگیرد تا جای زیادی را اشغال نکند. در اتاق هائی که بیش از پنجاه نفر زندانی دارند از یک تا سه تخت فلزی سه طبقه، در گوشه ای از اتاق نصب شده است. بر روی هر دو تخت به هم چسبیده، چهار تا پنج نفر در هر طبقه، و با ملاحظه طبقه زیرین در مجموع از شانزده تا بیست نفر خوابانده می شوند و یا خوابانده می شدند. صبح ها به هنگام جمع و جور کردن و بستن پتوها و انباشتن آن ها در یک جا، و شب ها به هنگام توزیع مجدد، "پرز" و گرد و غبار ناشی از تا کردن و بازکردن پتوها، در فضای بسته اتاق، شناور شده، اگر موجب بیماری های ریوی نباشد، دست به نقد انسان را خفه می کند!

بیمار شدن یک زندانی در شب، برای بیدار ماندن تمام زندانیان اتاق کفایت می کند. زیرا خود به خود کشاکش با پاسداران و یا زندانبانان را به دنبال می آورد و احتمال بسیار ضعیفی وجود دارد، در مدت کوتاهی به وضعیت یک بیمار، یا عارضه بیماری وی در شب رسیدگی کنند و یا به بهداری بپردازند.

بعضی از اتاق های بندهای چهارگانه به توابین اختصاص می یابد. در این نوع اتاق ها توابین بریده(خائنین) را با توابین به اصطلاح تاکتیکی و شماری از زندانیان موضعی، یک جا جمع می کردند و یا جمع می کنند، تا عناصر پایدار را از پای درآورند!

در طی ده سال، در هر یک از بندهای چهار گانه، از یک هزار تا یک هزار و دویست نفر چون ترکه چوب پهلوی هم چیده می شدند. در تمام سال شصت اعدام ها در پشت بند چهار انجام می گرفت و اعدام های شبانه روزی و شلیک های پیاپی مسلسل و یا تک تیرهای خلاص، که قابل شمارش بود و نشان از آمار اعدامی ها، اعصاب زندانیان بند ۲ و ۴ را متشنج می ساخت.

— آموزشگاه

ساختمان آموزشگاه هم در دامنه تپه ها و در فاصله دوری از بندهای چهار گانه واقع شده است. این ساختمان سه طبقه، در رژیم گذشته مخصوص امور اداری بوده و بخشی از دستگاه اداری ساواک در آن متمرکز شده بود. اما جمهوری اسلامی با بنای دیوار

بلندی بر دور آن و ایجاد سه حیاط کوچک مجزا و جوش دادن پنجره‌ها از آن برای نوجوانان، زندانی ساخته است، که آموزشگاه نام دارد. در هر طبقه دو راهرو بنا شده، که درب هر کدام از آن‌ها به پاکرد مشترک باز می‌شود و درب اتاق‌ها به راه‌رو! هر کدام از این بندها را سالن می‌نامند. هر سالن ۱۴ تا ۱۶ اتاق به ابعاد ۶ در ۴ و یا ۵ در ۴ متر را شامل می‌شود. این زندان در بدو امر، به زندانیان کم‌سن و سال اختصاص یافت. اما به زودی از کنترل مسولین زندان خارج شد و مثل سایر زندان‌ها در برگیرنده همه زندانیان بدون محدودیت سنی شد!

از پانزده شصت، سه سالن از این زندان عمومی شد. یعنی درب اتاق‌هایش را باز نکه می‌داشتند. زندانیان علاوه بر حق استفاده از راه‌رو عمومی و سرکشی به اتاق‌های دیگر، روزانه دو ساعت هم، هواخوری داشتند. در سالن‌های در بسته، درب اتاق‌ها از پشت قفل می‌شود و زندانیان در روز فقط بیست دقیقه حق هواخوری در یکی از حیاط‌های کوچک سه‌گانه، و چهار بار دستشویی در یک شبانه‌روز را دارند. هر اتاق با ظرفیت حد اکثر ۲۷ نفر سازماندهی می‌شد، اما در بسیاری از اوقات از ۴۰ نفر هم تجاوز می‌کرد. در این به اصطلاح آموزشگاه که تا حدودی زندانی را مراعات می‌کردند و نسبت به بندهای چهارگانه راحت‌تر بود، به هر زندانی حداکثر نیم متر مربع جا و یا یک متر و نیم هوای مسموم و متعفن برای تنفس می‌رسد. موقع خواب سه نفر در پشت در جای می‌گیرند و با هر بار باز و بسته شدن در، ناچارند از خواب برخاسته، پتوها را جمع کنند و پس از بسته شدن در سلول، دوباره پهن کنند.

از پانزده شصت تا پایان جنگ همواره از ۲۵۰۰ تا ۲۰۰۰ زندانی در سالن‌های عمومی و در بسته آموزشگاه محبوس بودند. چه در آموزشگاه و چه در بندهای چهارگانه، سلول‌های بسته جنبه موقت داشتند و همه تیپ زندانی، اعم از کمونیست، مجاهد، تواب، موضعی، بلا تکلیف، حکمی و زندانی قطعی، در کنار هم به سر می‌بردند. اما سالن‌های عمومی با اتاق‌های باز، تنها به توابعین اختصاص می‌یافت و بعدها تغییرات بیشتری صورت گرفت و تقسیماتی بر اساس ایدئولوژی سازمانی، مذهبی و غیر مذهبی، یا موضعی و تواب انجام می‌گرفت و در یک کلام همه چیز در تغییر دائمی و گونی خود

زندانبانان هم نمی دانستند چه می خواهند و چکار دارند می کنند. پس از تصفیه زندان ها و کاهش شمار زندانیان سیاسی، چند سالن از زندان آموزشگاه، به نوجوانان بزه کار غیر سیاسی اختصاص یافت و در حال حاضر حربه ای است در دست زندانبان برای تنبیه زندانیان سیاسی و تهدید مستمر آنان مبنی بر انتقال به میان بزه کاران غیر سیاسی!

— ساختمان حسینیہ

حسینیہ مرکز تبلیغات ارتجاعی رژیم در زندان اوین است. این ساختمان پیش از انقلاب، سالن سرپوشیده ورزشی مزدوران ساواکی بود و لاجوردی با ایجاد تغییرات جزئی و نصب یک سقف کاذب آن را به حسینیہ تبدیل نمود و طبقه ای در زیر آن را به کارگاه اختصاص داد. یک پارتیشن کوتاه به بلندی یک متر، محل زنان را از مردان جدا می کند. در طی یک دهه شب های جمعه و ایام مذهبی در این حسینیہ مراسم دعای کمیل، نوحه خوانی و سینه زنی، سخنرانی مسولان مملکتی و برنامه هائی از طرف دادستانی، که توابع نقش اصلی را در آن ایفا می کردند، بر روی "سن" می آمد. از مراسم حسینیہ فیلم برداری می شد و زندانیان را به اجبار از اتاق ها و بندهای اوین، قزل حصار و کوهردشت به مراسم می کشاندند. مضمون سخنرانی ها و نمایش ها افشای مواضع سازمان های کمونیستی و مجاهدین بود، که جزئی از برنامه تبلیغی و جنگ روانی رژیم، علیه نیروهای سیاسی و انقلابی محسوب می شد. نوار این مراسم پس از موتاژ و تنظیم مجدد، از تلویزیون مدار بسته در اوین و با استفاده از ویدئو در سایر زندان های کشور به نمایش در می آمد و شاید هنوز هم بعضی از این نوارها را برای زندانیان تازه وارد به نمایش بگذارند.

مصاحبه توابعین و سخنان ندامت آمیز و اعترافات راست و دروغ، میزگردهای سیاسی-تبلیغی حسینیہ، در زمان دادستانی لاجوردی، تحت نظر شخص وی بود و بعد از برکناری لاجوردی از مقام دادستانی و ریاست زندان، زیر نظر "میثم" یا سایر مزدورانی که عنوان دادستانی را یدک می کشیدند و در مواردی که اهمیت زیادی نداشت زیر نظر آخوندی به نام "موسوی"، مسئول دایره سیاسی-عقیدتی زندان

اوین، — که به "مخ خور" و "آقای تناقض" (۷) مشهور بود — برگزار می شد. پس از اختصاص بندهایی از زندان اوین به محکومان غیرسیاسی دادگاه های انقلاب، از این مرکز به عنوان مرکز ارشاد زندانیان استفاده می کنند!

— بند کارگاه

در اطراف سالن حسینیه تعدادی اتاق وجود دارد، که به بند کارگاه شهرت دارد. در بند کارگاه، دوپست تا دوپست و پنجاه نفر سازماندهی می شود! دادستانی مرکز در اوج سال های سرکوب، علاوه بر استفاده تبلیغی از وجود زندانیان و بهره گیری از اشخاص هنرمند، برای خطاطی و طراحی، از انرژی زندانیان سیاسی در کارهای تولیدی هم بهره می گرفت و سود کلانی به جیب می زد. وضعیت داخل بندهای مجرد، اتاق های در بسته و فشار طاقت فرسای درون سلول ها و یک نواختی زندگی در زندان به حدی است، که عموم زندانیان از کارهای یدی و غیریدی استقبال می کنند.

بند کارگاه با استقرار چند دستگاه چرخ خیاطی، بافندگی و نساجی شروع شد و کالاهای تولیدی اش شامل لباس های زنانه و مردانه، شورت، زیرپوش، پیژاما و بافتنی، یا برای فروش به زندانیان عرضه می شد و یا در زمان جنگ به عنوان کمک دادستانی راهی جبهه ها می شد. اما این که به جبهه ها فرستاده می شد و یا از بازار سر در می آورد و به حاجی بازاری های همپالکی لاجوردی می رسید؛ برای زندانیانی که داوطلبانه تن به بیگاری می دادند، نقشی نداشت. زندانیان غالباً کالاهای عرضه شده را خریداری می نمودند چون اجازه دریافت لباس از خانواده ها، محدود به دو نوبت در سال بود.

کارگاه، با دایر شدن واحد کفاشی گسترش یافت و با ایجاد یک واحد نانوائی و چند اکیپ طراحی و مهندسی، زندانیان بیشتری را تحت پوشش در آورد. علاوه بر جنبه مادی و سودآوری از کار مجانی زندانیان، کارگاه منبعی بود برای اعزام نیروهای متخصص توابع به "جهاد سازندگی" و جبهه های جنگ ارتجاعی!

علاوه بر زندانیان مستقر در بند کارگاه، تعدادی هم از سایر بندها و به خصوص بند آموزشگاه، برای کار در کارگاه حضور پیدا می کردند و شمار زیادی از زندانیان برای رهائی از فضای تنگ سلول و یا به امید دریافت بخشش، برای کار در کارگاه،

اعلام آمادگی می کردند. مساله ای که محدود به اوپین و بند کارگاه نبود و پسین ها در بیشتر زندان های کشور متداول شد!

— بند ۲۰۹

همان طور که پیش از این به وضعیت این زندان اشاره شد، در کنار بندهای چهارگانه و ساختمان بهداری واقع شده، دارای حدود هشتاد تا نود سلول انفرادی است. در هر یک از این سلول ها تا پنج نفر جای داده می شوند. سلول ها با دریچه ای که بر روی سقف آن نصب شده، روشن می شوند. در این سلول ها دستشویی و یک دستگاه توالت فرنگی نصب شده و زندانی، به جز هفته ای یک بار برای هواخوری و استحمام و یا هر از گاهی برای بازجویی، از سلول خارج نمی شود. در درب سلول ها منفذی تعبیه شده، که ظرف مواد غذایی از آن رد و بدل می گردد. محل هواخوری به اندازه یک سلول است، که در انتهای هر ردیف سلول، وجود دارد و زندانیان سلول ها را به نوبت به آن جا می برند. این بند در طی این بیست سال، دستخوش تغییراتی شده است. در بدو امر، مدتی سه ردیف از آن به زنان و مابقی به مردان اختصاص می یافت و محل بازجویی شعبه شش و سپاه بود. با انتقال سپاه، در سال شصت و دو، شعبه پنج جای آن را گرفت. پسین ها شعب بازجویی پنج و شش، از آن جا برچیده شد و درست به زنان اختصاص یافت! با تصفیه زندان ها و واگذاری اوپین به وزارت اطلاعات، بند ۲۰۹، بار دیگر به شعبه های بازجویی و زندانیان زیر بازجویی اختصاص یافت. اما این بار توسط واواک!

این زندان کاملا موقت بوده و زندانیان آن تحت بازجویی و شکنجه قرار دارند. مدت اقامت در این زندان، از سه ماه تا دو سال در تغییر است. در این بند، علاوه بر سلول ها، تعدادی اتاق مخصوص نگهبانی، شعبات بازجویی، بایگانی و اتاق کار بازجوها وجود دارد و دارای شکنجه گاه بزرگی در زیرزمین است، که با چند پله به بند وصل می شود. پس از جا به جایی شعبه های بازجویی و رفتن بازجوها، زیرزمین زندان هم که شکنجه گاه اختصاصی این بند بود، مدتی سلول تنبیهی ها شد و زندانیان سرکش و نافرمان را به عنوان تنبیهی، در آن جای می دادند.

— اوین قدیم:

در گوشه ای از محوطه وسیع و عریض و طویل اوین، تعدادی سلول و یک زندان عمومی در دو طبقه قرار دارد، که اولین ساختمان زندان اوین به حساب می آید و در سال های دهه ی سی بنا شده است. اوین قدیم شامل بندهای پنج و شش و تعدادی سلول انفرادی است، که مجموعاً بند ۲۲۵ لقب گرفته است. سلول های انفرادی کاملاً تاریک است و شب و روز چراغ های آن روشن است. امکانات رفاهی این بند بطور نسبی از سایر بندهای اوین و سایر زندان های کشور بیشتر است و به سال مندان و بیماران اختصاص دارد. جمهوری اسلامی از بدو استقرار، امکانات رفاهی این زندان را به طعمه ای برای صید زندانیان مبدل نموده و علاوه بر زندانیان مسن و کارکنان رژیم سابق، که اغلب آن ها پس از مدتی آزاد می شدند و یا با پرداخت باج های کلان عفو می گرفتند، زندانیان مورد توجه هم به آن جا منتقل می شدند. هنوز هم زندانیان به اصطلاح نورچشمی، در این زندان به سر می برند.

بند ۲۲۵، بند عمومی است. دارای یک فروشگاه اختصاصی و حیاط باز است و زندانیان از بامداد تا ساعاتی از شب از حق استفاده از حیاط زندان و سرکرمی و گفتگوی جمعی و وسایل پخت و پز، برخوردارند.

— آسایشگاه

در کنار ساختمان آموزشگاه، یک ساختمان چند طبقه با تعداد زیادی سلول انفرادی طی سال های شصت، شصت و دو، احداث و از سال ۶۲ تحت بهره برداری قرار گرفت. زندانیانی که طی سال های ۶۱ و ۶۲ به عنوان بیگاری در آن جا کار می کردند و باچشم باز هم جا را می دیدند، از پیچیدگی بنا و کثرت سلول های آن صحبت می کردند. پسین ها که مورد بهره برداری قرار گرفت، معلوم شد که بسیار پیچیده تر از آن است، که در بدو امر، به نظر می رسید. به هر حال رژیم نام این زندان را آسایشگاه نهاده و زندانیان مقیم آسایشگاه در مدت اسارت، در این زندان از حق ملاقات یا تماس و مکاتبه با بستگانشان محرومند.

رژیم با تنها گذاشتن زندانیان در سلول های انفرادی می خواهد، روحیه مبارزاتی آنان را تضعیف ساخته، به ندامت و تسلیم وا دارد. در برخورد با بستگان متقاضی ملاقات، گفته می شد، "وضع زندانی شما خوب نبود، احتیاج به استراحت داشت، او را فرستادیم آسایشگاه تا حالش بهتر شود!"

با شروع بهره برداری از این زندان، شعب های بازجویی هم که در ساختمان دادسرا مستقر بودند، بدان جا انتقال یافتند و به مدت چند سال تنها مرکز بازجویی اوین بود تا این که بند ۲۰۹ را هم دو باره اضافه کردند. طرح این شکنجه گاه مدرن از روی الگوی بند ۲۰۹ بنا شده و با کنجایش حدود دو هزار زندانی، شکنجه گاه، زندانیان تازه وارد و تبعیدگاه تنبیهی زندانیان مقاومی است، که تن به تسلیم نمی دهند. سلول هانی بند آسایشگاه، که از یک تا پنج نفر را در بر می گیرد، دارای ابعادی به درازای ۲/۵ و پهنای ۱/۸ متر هستند. این سلول ها یک دست نیستند. شماری از این سلول ها دارای چشم انداز و نور کافی است و شمار زیادی تاریک و فاقد روزنه، و قابل مقایسه با دخمه های سده میانه، مندرج در رمان های مخوف!

— سالن اعدام

در داخل مجموعه اوین در نزدیکی دادسرا و در دل تپه هانی که به کوهستان می پیوندند، سالن بزرگی شامل غسل خانه، دفتر، اتاق وصیت، نمازخانه، سالن تیر (سالن اعدام) و سردخانه احداث گردیده، که کشتارگاه اسلامی و محل ذبح شرعی انسان هاست. از زمان استقرار دادستانی مرکز در اوین تا بهمن ماه شصت که این سالن تکمیل شد، اعدام ها در پشت بند چهار انجام می گرفت و از آن تاریخ به بعد زمان اعدام و تعداد اعدامی ها در اختفای کامل در این سالن صورت می گیرد و تنها هر از گاهی برای ارباب بیشتر زندانی ها، تعدادی را در پشت بند اعدام می کردند، تا به زعم خود در دل زندانیان هراس برانگیزند و یا برای ارباب بیشتر، در محوطه ی جلو دادستانی به دار می کشیدند!

در جریان دادگاه نمایشی قتل‌های زنجیره‌ای که در ماه‌های پایانی سال ۱۳۷۹، در پشت درهای بسته انجام گردید، فاش شد که در بهشت زهرا هم یک سالن اعدام وجود دارد که در اختیار واواک قرار دارد و شماری از قربانیان را در این سالن دار می‌زنند!

۲ - بند سه هزار یا زندان کمیته توحید

ساختمان این زندان بعد از زندان قصر، قدیمی‌ترین زندان تهران است و از بدو بهره‌برداری در دوران پادشاهی رضاخان تا کنون بخشا و یا کلا به زندانیان سیاسی اختصاص داشته است. بند سه هزار، در داخل مجموعه ساختمان‌های شهربانی کل کشور و در نزدیکی میدان توپ‌خانه واقع شده و دور تا دور آن را ساختمان‌ها و ادارات وابسته به شهربانی فراگرفته و از قدیم به "زندان فلکه" شهرت دارد.

زندان فلکه در آواخر رژیم شاه، به زندان کمیته مشترک، و در رژیم جمهوری اسلامی، به "بند توحید" و یا سه هزار، تغییر نام یافت. زندان فلکه در اطراف دایره‌ای به شعاع ۷ تا ۸ متر بنا گردیده و در داخل همین دایره، حوض نسبتا بزرگی قرار دارد، که از قدیم تا کنون، یکی از ابزارهای شکنجه زندانیان بوده و بارها زندانیان را در سرمای شب در داخل آن انداخته، شکنجه کرده‌اند. طبقه دوم و سوم ساختمان دارای بالکنی است که بر حیاط اشرف دارد. اما سرتاسر جلو بالکن تا سقف، میله‌های آهنی به شکل "اس‌اس" نصب شده، که یادگار معماری نازی‌های سازنده آن است. بند سه هزار، مشتمل است بر تعدادی اتاق در اطراف فلکه و شش بند مجزا، که در دو ردیف متقابل بنا شده است! بندهای ۲ و ۵، بر روال سابق است و شامل چند سلول کوچک و یک سلول بزرگ ده نفره است. اما بندهای ۱، ۲، ۴، و ۶، به صورت انفرادی در آمده، شامل بیست سلول با ابعاد ۲ متر در یک متر و بیست سانتی متر!

ساختمان زندان کهنه و قدیمی است و بندهای ۱ و ۲ آن که در طبقه هم‌کف قرار دارد، نور است. در تابستان با هوای چهل درجه سانتی‌گراد تهران، کرما بیداد می‌کند زیرا فاقد کولر و یا دستگاه تهویه و یا کولر سقفی خنک‌کننده است و در زمستان سرما، زیرا تنها یک بخاری مدل "پولاری" وسط هر یک از کریدورها می‌سوزد و گرمایی از آن به داخل سلول‌ها نمی‌رسد. شیشه پنجره‌ها اغلب شکسته و چون دو طرف پنجره

را میله های آهنی ثابت احاطه می کند، امکان باز و بسته شدن پنجره ها وجود ندارد. در زمستان روی پنجره ها را با نایلون می پوشانند و تمام سلول ها شبیه توالت هائی است، که سال ها آب به خود ندیده باشد.

مشکل این زندان در سیطره جمهوری اسلامی، تنها بوی تعفن و شرایط نامناسب زیستی آن نیست. چون زندانیان این زندان زیر بازجوی هستند، رابطه ی زندانبانان با زندانیان به مراتب وحشتناک تر از سایر زندان های مجرد است. زندانیان مستقر در راه روها و سلول ها، حق صحبت کردن با پاسداران یا زندانبانان و حتا صدا کردن آن ها را ندارند، و در صورت نیاز تنها باید تکه ای مقوا از سوراخ سلول به بیرون رد کند و یا اگر در راه رو (کریدور) هستند، دست بلند کنند تا زندانیان موقع سرکشی متوجه شده، خود به سراغ زندانیان بیاید و اغلب هم به عمد، یا به سهو، با تاخیر می آیند.

در این زندان مدت ها از ملاقات و مکاتبه خبری نیست و به زندانیانی که ملاقات ندارند تا کمک غذایی و یا پول از خانواده هایشان دریافت دارند، سبزی و میوه داده نمی شود. هر زندانی هفته ای یک بار برای استحمام به دوش عمومی در کنار زندان برده می شود و هر یک یا دو هفته یک بار هم، اجازه دارد ده دقیقه ای در اطراف فلکه قدم بزند.

هنکام شکنجه زندانیان در شکنجه گاه، صدای شلاق و فریاد زندانی، به شکل مهیبی در بندها می پیچد. شکنجه گاه اتاق بزرگی است که سقف بسیار بلندی دارد. وضع روحی و جسمی کودکان خردسالی که با مادران شان در سلول های کوچک این زندان به سر می برند، واقعا اسف انگیز است. به ویژه در روزها و هفته های اول که عادت نکرده اند، به شدت ضجه می کشند. زندانی در شبانه روز سه نوبت و اگر نمازخوان باشند، چهار نوبت برای قضای حاجت، وضو گرفتن، شستشوی کاسه بشقاب و دست و روی، از سلول به توالت دستشویی برده می شود. چشم بسته از سلول وارد دستشویی می شوند و چشم بسته از دستشویی به سلول برمی گردند.

علاوه بر سلول ها، تعدادی از زندانیان با چشمان بسته در داخل راه روهای بندها، روی یک پتوی دولا شده، زندگی می کنند. این عده حق ندارند از روی پتوها تکان

بخورند و در تمام شبانه روز چشم های شان در زیر "کلاه ماهوتی" و یا چشم بند، بسته می ماند. این زندانیان حتا در خواب هم نباید چشم بندها را از روی چشم بردارند. تنها استثنا، هنگام صرف غذاست، که زندانی را رو به دیوار می نشانند و اجازه می دهند از زیر چشم بند، قاشق و کاسه را ببینند. پاسداران این بند، به بهانه های واهی، زندانیان داخل راه رو را تنبیه و مجازات می کنند. مدت اقامت در راه روها، نسبت به اشخاص، متغیر است و از دو هفته تا چهار ماه را شامل می شود.

در بند سه هزار، زندانی از همه جا بی خبر می ماند، حتا روزنامه های دولتی و یا اخبار رادیو-تلویزیون دولتی هم پخش نمی شود. تنها سرکرمی ممکن در این زندان، مطالعه حد اکثر چند جلد از کتاب های ارتجاعی مذهبی، از نوع تبلیغات دولتی و ضدکمونیستی است. کتاب هایی که در اختیار زندانی قرار می گیرد، تا با مطالعه آنان به راه راست هدایت شود و به حقانیت اسلام و جمهوری اسلامی پی ببرد!؟

در کنار زندان فلکه و در زیر زمین یکی از ساختمان های مجتمع شهربانی کل، یک مجموعه شامل بیست و سه سلول انفرادی وجود دارد که در اختیار کمیته مشترک ضدخراب کاری بود. متأسفانه اطلاع دقیقی از کم و کیف بهره برداری از آن در دست نیست. اما احتمال این که به عنوان یک زندان مخفی مورد بهره برداری باشد، بسیار زیاد است. چون در شرایط کنونی که امکان ارتباط با زندانیان سیاسی بیشتر شده، هر از گاهی خبر می رسد که فردی و یا گروهی از زندانیان سیاسی را به نقطه ی ناپیدائی انتقال داده اند. یکی از این بی شمار زندان های مخفی، این مجموعه ی سلول است!

۲- زندان قزل حصار

در فاصله بیست کیلومتری شهر کرج، زندانی به تقلید از زندان معروف نیویورک با چهار برج بلند دیده بانی ساخته شده است. این زندان مشتمل بر سه واحد است. این زندان، صد هکتار زمین کشاورزی و چند واحد کارگاه تولیدی کوچک در اختیار دارد. در رژیم گذشته، به استثنای یک بند کوچک که به زندانیان سیاسی اختصاص داشت، بقیه زندان را زندانیان عادی در بر می گرفت و یک واحد از آن، به شکل نیمه باز اداره می شد. بعد از انقلاب به تناوب دو واحد از سه واحد آن به زندانیان سیاسی اختصاص

یافت که بر خلاف زندان عادی به شکل بسته اداره می شد. اما پس از انتقال زندانیان سیاسی در سال های ۶۴/۶۵ از قزل حصار به کوهردشت و اوین، این زندان بار دیگر به زندانیان عادی اختصاص یافت و به تدریج، آخرین دسته از زندانیان سیاسی، جای خود را به عادی ها سپردند.

هر واحد زندان از چهار بند عمومی و چهار بند مجرد تشکیل می شود و دارای آشپزخانه و نانوائی مستقل است. هر بند عمومی ۱۶ اتاق کوچک ۲ در ۶، و ۸ اتاق ۴ در ۶ دارد. در هر اتاق کوچک سه تخت و در هر اتاق بزرگ ۶ تخت سه طبقه جای داده شده، تا تعداد بیشتری زندانی روی آن بخوابند. در انتهای بندها دستشویی و حمام و دوش به تعداد دوازده عدد وجود دارد.

بند های مجرد دارای ۱۲ سلول دو و نیم در یک و هشتاد می باشد که در هر کدام از آن ها یک تخت دو طبقه یا سه طبقه مستقر است. در هر بند مجرد دو اتاق سه در چهار را به مسجد و انباری اختصاص داده اند. هر واحد دارای چندین قرنطینه است و زندانیان در ابتدای ورود، مدتی در یکی از قرنطینه ها باقی می مانند، تا ترتیب تقسیم قطعی آنان داده شود. قرنطینه ها اتاق های نسبتاً بزرگی هستند که همیشه تعداد زیادی زندانی در آن تلنبارند. در دو واحد از زندان قزل حصار که به سیاسی ها اختصاص یافته بود، طی سال های شصت تا شصت و هفت در مقاطعی دست کم هفت هزار نفر به سر می بردند.

در سلول های مجرد حداقل چهار تا هفت نفر و در اتاق های عمومی، شصت تا هفتاد نفر سازماندهی می شدند و در مقاطعی که سر به ماه و سال می زد، زندانیان ناچار بودند در شبانه روز به نوبت بخوابند. در تمام طول شب، می بایستی تعدادی ایستاده منتظر بمانند، تا دیگران پس از ساعاتی از خواب بیدار شده، نوبت به آن ها برسد.

زندان قزل حصار که در زمان شاه، سمبولی از رفاه بود، تحت فرمانروایی ملاها بر زندان ها، به جهنمی غیر قابل وصف تبدیل شد و با نام زندانبانش، به نام "حاج داود رحمانی" از بازاری های طرف دار خمینی و دوست "لاجوردی" تداعی کننده ی زندان ها

و اردوگاه های آلمان نازی شد. حاج داود که همیشه پوتین سربازی به پا، و لباس پاسداری به تن داشت، خود به تنهایی از همه ی پاسداران و شکنجه گران زندان بیشتر، به تنبیه زندانیان می پرداخت. با همان شدت و خشوتتی زنان و دختران جوان و کم سال را زیر مشت و لگد قرار می داد، که مردان قوی و تنومند را! از شاه کارهای او قیامت را باید نام برد.

قیامتی در داخل بندها، و قیامتی در خارج از بندها، برای خواهران! و برادران! یا مردان و زنان زندانی! قیامت بیرونی در بدوکار چادری بود در محوطه ی زندان! و زندانی تنبیهی می بایستی چندین روز متوالی از ساعت نه صبح تا ده شب در این چادر به سر برد. گرمای چادر در تابستان به پنجاه درجه می رسید و زندانی در زیر گرمای روزانه عرق می ریخت. تاثیر این گرما، به حدی بود که می توان ادعا کرد، بیشتر کسانی که مدت زیادی در این قیامت بسر می بردند، روانی می شدند. اما قیامت حاج داود تکامل پیدا کرد و از چادر به تابوت مبدل شد. تابوت و یا قیامت جدید حاج داود دو تخته نوپان است، که به صورت دیواره ای به طول یک متر به دیوار نصب شده و زندانیان تنبیهی، می بایستی از شش بامداد تا نه شب در بین آن ها و مقابل دیوار سر پا بایستند و تنها از نه شب تا شش صبح اجازه دارند بنشینند و یا درازکش کنند! در تمام این مدت زندانیان از گفتگو با دیگر هم زنجیران، مطالعه و حتا شنیدن "طرحات" رادیوی دولتی هم محروم می ماندند و می بایستی تنهایی ذلت باری را از سر بگذرانند و یا در زیر این فشارها دست از مقاومت برداشته، تسلیم شوند.

در میان تنبیه های رایج، فرستادن زندانی به زیر هشت و شلاق زدن، و انتقال به سلول مجرد، قیامت شدیدترین تنبیه و شکنجه بود که به زندانیان موضعی اختصاص داشت و شمار زیادی از زندانیان موضعی ماه ها در آن باقی ماندند. سایر مسائل مبتلابه زندانیان قزل حصار شاید تفاوت چندانی، با سایر زندان ها که توضیح داده خواهد شد، نداشته باشد. اما نکته ای که در این جا باید اضافه کرد، موقت بودن زندان اوین و دیگر زندان های تهران و ثابت بودن زندان قزل حصار در یک دوره طولانی بود. یعنی تمام کسانی که در زندان های تهران به سر می بردند و یا به سر می برند، ولو

حبس قطعی هم برایشان صادر شده باشد، باز در اختیار دادستانی و زیر بازجویی قرار دارند. اما زندان قزل حصار جایگاه زندانیانی بود، که تمام مراحل را گذرانده و حبس قطعی گرفته اند و باید دوره محکومیت شان را بگذرانند و بنا بر قاعده، می بایستی در این زندان وضعیت بهتری حاکم باشد و حال آن که نه فقط تفاوت چندانی با زندان های موقت نداشت، بلکه در مقاطعی بسیار بدتر هم بود.

۴ — زندان گوهردشت

در فاصله شش کیلومتری شمال غرب کرج و در دامنه کوه، زندان مخوفی قرار دارد که چون هلال در کوه فرو رفته و با یک جاده اختصاصی که از کنار شهرک گوهردشت می گذرد، به اتوبان تهران کرج می پیوندد. زندان گوهردشت هم، تحت نظر کارشناسان اسرائیلی، در رژیم گذشته بنا شد. اما رژیم گذشته فرصت و مجال تکمیل و بهره برداری از آن را نیافت و مشابه سایر طرح های توسعه زندان ها، به ارث گذاشت تا پس از انقلاب، توسط میراث خواران انقلاب، تکمیل و مورد بهره برداری قرار گیرد. زندانیانی که در این زندان کار کرده اند و یا مدتی در آن اسیر بوده اند، سلول های آن را از پانصد تا یک هزار انفرادی، با شکنجه گاه های متعدد و اتاق های ویژه بازجویی و نگهبانی گزارش کرده اند.

شرایط زیست زندانیان و رفتار زندانبانان، از سایر زندان های مرکز، وحشتناک تر و شدت عمل و اعمال فشار، بی سابقه تر است. هر سلول کنجایش هشت نفر را دارد و زندان، فاقد بند عمومی و حیاط است. محل هواخوری، روزنه های کوچکی در کنار رشته سلول ها بوده و با وجود این که به شعاع زیادی اطراف آن را از خانه های مسکونی تخلیه کرده اند، هر رشته سلول چون جزیره ای تنها، مسدود و فاقد ارتباط با بیرون است. از پائیز سال ۱۲۶۱ که این زندان مورد بهره برداری واقع شد، به افتخار "محمدعلی رجائی"، مرکز آموزش شهید رجائی نامیده شد، و صد البته یکی از نامگذاری های با مسما، که می بایستی جمهوری اسلامی را به مناسبت انتخاب شایسته ای که انجام داده، مورد تحسین قرار داد. نامی با مسما، هم به اعتبار فردی و هم به اعتبار عمومی! به اعتبار فردی، نامی که در سمت وزارت آموزش و پرورش و در سمت

نخست وزیری، مسولیت اصلی برکناری، تصفیه و اخراج ده ها هزار نفر از بهترین و با تجربه ترین دبیران و آموزگاران کشور را برعهده دارد و در مقام ریاست جمهوری کشور، از طراحان کشتار جمعی تابستان شصت؛ همان به که بر روی شکنجه گاهی باشد و نه بر سردر مدرسه ای یا دانشگاهی! و اما به اعتبار دولتی هم، نام گذاری با مسامتری است. چون مگر نه این است که ایران تحت فرمانروائی فقها، به زندان بزرگی مبدل شده است و رئیس چنین کشوری، تنها می تواند رئیس زندان ها باشد.

زندان کوهردشت را از بدو امر با زندانیان مقاوم و رزمنده ای پرسیاختند که از سلول های اوین و بندهای قزل حصار و زندان شهرستان ها به آن جا کسب می داشتند. جالب توجه این که در جمهوری اسلامی که سیاست رسمی بر "آپارتاید جنسی" است، اما این آپارتاید جنسی در این زندان هم، رعایت نمی شود و سلول های زندان و بندهای آن هر دو جنس را در واحدهای جداگانه، در برمی گیرد و طی یک دهه، دست کم بیش از یک هزار نفر از زنان مبارز را به قصد اذیت و آزار بیشتر، مدت ها در آن جا به بند می کشیدند و در بندهایی جداگانه ویژه زنان تحت مراقبت شدید قرار می دادند. این زندان علاوه بر تهران و کرج، تبعیدگاه زندانیان شهرستانی هم هست و همیشه شماری از زندانیان شهرستان های دور و نزدیک در حال انتقال بدان جا هستند، تا در آموزشگاه "شهید رجائی" آموزش های اصیل اسلامی و هم شکنجه های ناب اسلامی را به جان بچشند.

حسینیه زندان کوهردشت، در تابستان سال ۱۳۶۷، شاهد حلق آویز شدن شمار بسیار زیادی از زندانیان سیاسی موضعی و مبارز مجاهد و کمونیست بود.

۵ — زندان قصر

این زندان همان طور که از نامش بر می آید، به عنوان قصر قجر، یکی از قدیمی ترین زندان های ایران است و از گذشته های دور جایگاه زندانیان سیاسی بوده است. مجموعه ی بنا و ساختمان های این زندان، در میان باغی پر از درختان کاج، سرو و توت بنا شده، و اطراف آن را علاوه بر دیوارهای اختصاصی هر بند، دیوار سراسری بلندی احاطه کرده است. ساختمان مرکزی قصر، در طی یک سده، با تغییرات جزئی و

یا کلی، به صورت بندهای مجزا در آمده است. بندها اغلب داری دیوارهای مشترکی هستند و با دیوارهای بلندی از محوطه بیرونی جدا می شوند.

بندهای سه و چهار زندان قصر، در تمام دوره پنجاه ساله حکومت پهلوی، شمار بسیار زیادی از مبارزان راه آزادی را در بر می گرفت. از سران عشایر تا فعالان کارگری و سندیکائی، روزنامه نگاران مبارز و مترقی تا فعالان و شماری از رهبران حزب کمونیست ایران و گروه کمونیستی پنجاه و سه نفر معروف به "گروه ارانی"، همگی از نخستین زندانیان سیاسی و گروه های فعال اجتماعی، به مفهوم امروزی بودند، که در دوران سیاه دیکتاتوری رضاخانی، دوران محکومیت خود را در این زندان می گذراندند. در اواخر رژیم شاه، علاوه بر بند ۲ و ۴، بخش های دیگری از زندان قصر، مشتمل بر چند بند، که به زندان زنان شهرت داشت، با طراحی سرهنگ زمانی به نام بندهای ۵، ۶، ۷ و ۸ به زندانیان سیاسی اختصاص یافت و آخرین دسته سیاسی ها، در آستانه انقلاب از این زندان آزاد شدند.

بند های یک و دو زندان قصر، که بند موقت "عادی" ها نامیده می شود آن چنان از جمعیت مملو است که جای سوزن انداختن نیست. پس از انقلاب چند بند از زندان قصر به محکومین دادسرای انقلاب اختصاص یافت و شمار زیادی از کارگزاران رژیم شاه را در این زندان جای دادند. پسین ها، بندهایی از این زندان به بهائیان و دیگر محکومین "دادسرای کل انقلاب" اختصاص یافت. هنوز هم شماری از محکومان قدیم و جدید دادستانی کل انقلاب، در زندان قصر به سر می برند. جالب توجه این که، رژیم جمهوری اسلامی هم، همانند رژیم شاه، که هیچ جریانی را به عنوان زندانی سیاسی برسمیت نمی شناخت و زندانیان سیاسی را "ضدامنیتی"، خراب کار، کمونیست، مارکسیست اسلامی و ... می نامید؛ تا کنون حاضر نشده است محکومین دادستانی کل انقلاب و بهائیان را به عنوان زندانی سیاسی به رسمیت بشناسد.

بیست سال پس از انقلاب و استقرار سرطان اسلامی، هنوز هم از کارگزاران رژیم سابق، به عنوان "عوامل طاغوت"، و از بهائیان، به عنوان "جاسوس صهیونیسم"، و یا "فرقه ظاله"، نام می برد. حال آن که به تعبیر حکومت ایدئولوژیکی، که در این جا مراد

مذهب است، هرجریان ممنوعه مذهبی را باید سیاسی دانست. چون پافشاری بر هر نوع باوری، غیر از باور رسمی حکومت، یا حاکمیت، موضوعیت سیاسی دارد و به این اعتبار بهائیان، مسیحیان و یهودیان زندانی را، صرف نظر از موارد اتهام آنان، باید زندانی سیاسی تلقی نمود.

بخش دوم

تقسیمات درونی، یا رژیم حاکم بر زندان ها

الف — رژیم زندان ها

توصیفی که در بخش پیشین، در باره ی چند زندان مهم پایتخت به عمل آمد، تا آن جا که به مسائل درون زندان می پردازد، کم و بیش در برگیرنده و یا بازگوکننده مسائل سایر زندان های سیاسی کشور است. اما همان طور که بیش از این یادآوری شد، علاوه بر بهره برداری از زندان های قدیمی و نوساز، صدها مدرسه، سینما، مرکز فرهنگی و منزل مسکونی هم به زندان تبدیل شده و توالت های زیرزمین ده ها سینما، یا موسسه فرهنگی، با تغییرات و تعمیر جزئی، به صورت سلول انفرادی و زندان در آمده اند. در زندان های جنوب کشور، زندانیان در کرمان سلول کباب می شوند و در شمال و آذربایجان، در ده ها زندان بزرگ و کوچک نمناک، زندانیان از رطوبت و سرما در رنج اند و شماری از زندانیان، علاوه بر خطر ابتلا به سایر بیماری ها، در معرض ابتلا به رماتیسم و نقرس هم هستند. اما در میان انبوه زندان های بزرگ و کوچک، تقسیم بندی های دیگری هم رایج است که می باید رژیم زندان ها نامید.

۱— انفرادی مطلق!

این نوع زندان در سراسر کشور وجود دارد و زندانیان زیادی، با چشمان بسته در داخل راه روها، سالن ها و اتاق های قرنطینه، در کنار هم دیگر، اما بدون اجازه تماس و گفتگو با احدی و یا در سلول هائی که خود تنها زندانی آن هستند، شب و روز می گذرانند. این نوع زندان در شکنجه گاه ها، تنها زندانیان تحت بازجویی و یا بازداشت شدگان تازه وارد را در بر نمی گیرد و در موارد زیادی علیه محکومین قطعی دادگاه ها هم، که بر مواضع خویش ایستاده اند، اعمال می گردد.

زندانی می باید بار تنهائی را روزها، هفته ها و ماه ها بر دوش کشد و روزشماری کند. گاه این دوران تنهائی و بی هم دمی، از مرز سال و ماه، تجاوز می کند. انفرادی مطلق را باید نوعی تنبیه دانست که در موارد بسیاری با شکنجه های سخت هم راه است. اما انفرادی بدون شکنجه هم عذاب آور است و هنگامی که زندانی پس از مدتی به سلول چندنفره و یا بند عمومی باز می گردد، انکار که تولدی دوباره یافته و یا از زندان رهایی یافته است.

۲- سلول انفرادی

تعداد زیادی از زندانیان زیر بازجویی و یا محکومین قطعی، در سلول های انفرادی پنج تا هشت نفره به سر می برند و هیچ گونه تماسی با دیگر زندانیان و محیط خارج از سلول ندارند. جمهوری اسلامی در طرح توسعه زندان های کشور بر روی این نوع زندان سرمایه گذاری زیادی کرده است و می شود گفت زندان های جدیدی که در سال های پس از انقلاب در مرکز و شهرستان ها بنا شده اند، همگی از این نوع اند و نمونه برجسته آن را زندان کوهردشت در کرج و زندان آسایشگاه در اوین، باید دانست هر کدام زندان هایی هستند، با ظرفیت بیش از هزار سلول و چند هزار زندانی!

۲- بند مجرد

در این نوع زندان ها، زندانیان بند، در داخل اتاق های جداگانه جای داده می شوند و به تناسب کوچک و بزرگی اتاق ها، از ده تا شصت نفر و در شرایط اضطراری تا صد نفر، در یک اتاق جای داده می شوند. در بند مجرد، افراد داخل هر اتاق با اتاق های دیگر بند، حق تماس و رابطه ندارند و اصولاً چنین امکانی پیدا نمی کنند. زیرا درب سلول از بیرون قفل می شود و زندانیان خود قادر به گشودن در سلول نیستند. زندانیان بند مجرد تنها به مدت محدود، از بیست دقیقه، تا نیم ساعت در روز برای هواخوری از بند خارج می شوند، که آن هم منوط به لطف هواست و در روزهای برفی و یا بارانی انجام نمی گیرد. در شبانه روز سه یا چهار نوبت برای دستشویی، توالت و وضو گرفتن و هفته ای یک بار برای استحمام، که همه آن ها در داخل بند است، اجازه داده می شود که از سلول خارج شوند!

رقم بزرگی از زندانیان کشور، در بندهای مجرد به سر می‌برند و زندکی در سلول های بند مجرد، گاهی از اوقات از سلول های انفرادی هم سخت تر و شرایط زیست دشوارتر است. زیرا در سلول های بزرگ و کوچک، به حدی زندانی تلنبار می‌شود؛ که زندانیان مکانی برای خوابیدن، استراحت کردن یا مطالعه نمی‌یابند. در بسیاری از سلول های مجرد، زندانبانان ناچار می‌شوند، وقت نهار یا شام، آن‌ها را برای صرف غذا، البته اگر بشود اسمش را غذا گذاشت، به داخل راه رو بین سلول ها بکشاند چون امکان ندارد با آن کثرت جمعیت در سلول ها، غذا توزیع کرد و یا محلی برای نشستن و غذا خوردن یافت!

ترکیب زندانیان بندهای مجرد را، زندانیان تحت بازجویی، زندانیان بلا تکلیف، زندانیان زیر دادگاه، زندانیان حکمی، زندانیان تنبیهی، محکومان قطعی دادگاه‌ها و... تشکیل می‌دهد. علاوه بر آن، در موارد زیادی، ترکیب ناهمگونی از مسلمان و کمونیست، توابع واقعی و توابع تاکتیکی، وابستگان به گروه‌ها و سازمان‌های مختلف و عناصر منفرد، وجود دارد و در مواردی هم، بند مجرد ترکیبی است از یک نوع زندانی، با ترکیب ایدئولوژیکی و یا موضع سیاسی خاص در قبال رژیم!

۴- بند عمومی

بند عمومی، به آن نوع از زندان‌ها اطلاق می‌گردد، که زندانیان در اتاق‌های در باز به سر برده، حق استفاده از راه‌رو مشترک را در ساعات معینی از بامداد تا شب دارا هستند و می‌توانند در حیاط زندان و یا راه‌روها، با دیگر زندانیان بند، مراوده داشته باشند. بدین ترتیب، زندانیان بندهای عمومی، در مقایسه با بندهای مجرد، در استفاده از هواخوری، حیاط زندان، دستشویی، توالت و دوش آب گرم یا سرد، با محدودیت و ممنوعیت کم‌تری روبرو هستند.

در شهرستان‌های کوچک و یا در مناطقی که تعداد زندانیان محدود است، بند عمومی ترکیبی است و یا ملغمه‌ای است از انواع و اقسام زندانیان! اما در زندان‌های بزرگ، نظیر زندان قزل‌حصار، یا زندان مرکزی تبریز، دیزل‌آباد کرمانشاه، زندان کارون اهواز، عادل‌آباد شیراز، و... ترکیب بندهای عمومی و حتا مجرد، در

مقاطعی، اساس ایدئولوژیکی دارد و یا بر مبنای موضع گیری سیاسی انجام می گیرد. مثلاً "بند عمومی توابین مسلمان"، که اعضا و هواداران سابق سازمان های مذهبی را در بر می گیرد. یا "بند عمومی توابین غیر مسلمان"، که شامل آن دسته از اعضا و هواداران سازمان های سیاسی و چپ است، که پس از دستگیری تواب شده اند. بند عمومی یا مجرد "زندانیان مسلمان غیرتواب"، بند عمومی یا مجرد "زندانیان کمونیست موضعی" و غیره. این نوع تفکیک و تقسیم بندی، به هیچ وجه، به معنای عدم استفاده از توابین در زندان های عمومی در جهت جاسوسی، کار شکنی و این قبیل وظایف نیست. چون اقدامات پلیسی، مزدوران رژیم جمهوری اسلامی علیه زندانیان موضعی را نه پایانی است و نه با محدودیتی هم راه!

در بعضی از بندهای عمومی، زندانیان فقط ساعاتی از روز حق استفاده از حیاط و هواخوری را دارند و در ساعات دیگر درب حیاط بر روی آنان بسته می شود. زندانیان برخی از بندهای عمومی و بندهای مجرد که حق استفاده جمعی از هواخوری را دارند، باید به محض ورود به حیاط جمع شده، اقدام به خواندن سرودی از سرودهای زندان نمایند. سرودهایی که مضمون حمایت از رژیم و تمجید از خمینی دارند. در اغلب موارد امتناع از سرودخوانی، محرومیت از هواخوری را در پی دارد. زورکوشی هایی از این نوع، همواره یکی از عوامل زمینه ساز مبارزاتی زندانیان را تشکیل می دهد. در مواردی که بند عمومی ترکیبی است از زندانیان موضعی و تواب، شرکت و یا عدم شرکت در مراسم دعاخوانی، در بسیاری از اوقات، زمینه و موجبات درگیری توابین و غیرتوابین را فراهم می سازد.

ب - مسائل صنفی و رفاهی زندان

در تنگنا قرارداد مستمر زندانیان و اعمال شکنجه های جسمی و روانی روی آنان، جزئی از سیاست سرکوب کرانه رژیم است. حاج رحمانی، رئیس سابق زندان قزل حصار می گفت: "این زندان نیست که شما می کشید! زندان آن است، که زندانی تا کمر در آب باشد و هر چند روز یک بار، تکه ای نان مثل سکه جلوش بیندازند!" لاجوردی در برابر اعتراض و کله زندانیان تواب از کمبود غذا در زندان، که در زمستان شصت در

حسینیه اوین به صورت کتبی طرح شده بود، پس از خواندن نامه معترضین در برابر جمع زندانیان که به صدای بلند، در پشت میکروفون تکرار می کرد، گفت: "مشکل زندانی کمبود مواد غذایی نیست. مشکل این است که زندانی از خانه تیمی دستگیر و این جا دوباره، خانه تیمی جدیدی می سازد و یا به خانه ی تیمی جدیدی وارد می شود. ما سلول انفرادی، به اندازه کافی نداریم! وقتی سلول کافی داشته باشیم از خانه های تیمی مستقیما به سلول انفرادی می بریم، تا زندانی با خودش خلوت کند و آن گاه که واقعا حزب الهی شد، و مومن و مسلمان واقعی، و پیرو امام، به بند بر می گردانیم! ما در حد مستضعفین، در زندان به زندانیان می رسیم و شرعا حق نداریم به زندانی مخالفی، که در برابر اسلام و جمهوری اسلامی قد علم کرده، بیشتر از مستضعفین، از بیت المال غذا و امکانات بدهیم!"

این گفتار لاجوردی سرشکنجه کر دادستانی و سرپرست بعدی زندان ها به خوبی روشنگر مسائل رفاهی و نیازهای مادی زندانیان است و خود بیش از هر توصیفی بیانگر و افشا کننده جنایاتی است که در زندان ها علیه زندانیان اعمال می شود. هم سنگ مستضعفین به زندانی رسیدن یعنی زندانی را از کرسنکی کشتن! و مکر نه این است که بر اساس برآورد سازمان جهانی خواربار در تحت فرمانروائی حکومت اسلامی، هشتاد در صد مردم ایران در زیر خط فقر بسر می برند و امرار معاش شان به سختی می گذرد! در این جا سعی می کنیم با بیان شمائی از مهم ترین مسائل صنفی و رفاهی زندانیان سیاسی، سیمای دیگری از شکنجه های نامرئی را ترسیم نمائیم و نباید فراموش کرد که اوضاع در زندان های عادی به مراتب اسف انگیزتر است!

۱- خوراک و تغذیه

بدون تردید همه زندانیان از کمبود مواد غذایی، سبزی، میوه، و انواع ویتامین ها در رنج اند. بیماری های کوارشی، معدی و روده ای در زندان ها بیداد می کند. در سال شصت از آبان ماه تا بهمن به مدت دو ماه و نیم در اوین غذای صبحانه، ناهار و شام کره مربا، کره خرما یا فقط خرمای خشک کرم زده ته انباری بود. در شرایط عادی صبحانه شامل حداکثر ۱۰ یا ۱۵ گرم پنیر با چای شیرین و یا همین مقدار کره با

مرباست. مربا، البته اگر بشود اسمش را مربا گذاشت، زیرا به هر نفر یک برگ خلال هویج و چند قاشق آب شکر می رسد، یعنی یک کاسه شربت رنگی با دو سه تکه خلال هویج، چاشت صبحانه و یا شام زندانیان است و در شرایط کمبود کره و پنیر، لقمه ای نان خشک و خالی، غذای یک جوان بیست، بیست و پنج ساله است!

تا پایان جنک، در طی هفته به زحمت سه وعده نهار گرم می دادند که تنها یک وعده اش با برنج بود. دو وعده آش بلغور با رشته، و گاهی آب گوشت. در اغلب زندان ها، چهار وعده نهار سرد می دادند که شامل نان و کره، نان و پنیر و خرما، یا سیب زمینی پخته با یک عدد تخم مرغ! شام هم بیشتر همین غذای سرد، و هفته ای یک بار سوپ، آن هم سوپی بدون گوشت، شامل چند برگ سبزی خرد شده، مقداری ماکارونی شناور و دیکی پراز آب! تازه پاسداران اتاق ها را کنترل می کنند، تامانع از ریختن یک دریا از آب سوپ اضافی توی توالت ها کردند! هفته ای دو شب آش، و یک شب هم تخم مرغ پخته با "حلوا ارده" و دو سه شب نان و خرما، یا کره مربا و یا نان مربا و روزی دو استکان چای در دو نوبت، و چنین بود یا چنین است مجموعه جیره غذایی زندانیانی که نصف بیشتر آنان در سنین رشد بودند!

در اغلب زندان های کشور، زندانیان سلول های انفرادی و بندهای مجرد، اجازه ندارند، از ملاقات کنندگان میوه و مواد خوراکی دریافت دارد و زندانیان تنها می توانند، از فروشگاه سیار زندان که هر ماه یک بار سفارش می پذیرد، انواعی از خوراکی های بنجل نظیر انجیر خشک، آب لیمو، ادویه و فلفل، نان سوخاری، خرما، مربا و عسل مصنوعی، به مقدار محدودی خریداری نمایند. در فصل میوه، هر چند هفته و گاه هر دو ماه یک بار، به اتاق ها و یا بندها مراجعه می شود، تا زندانیان به نسبت نفرات برای هر نفر، حدود یک کیلو میوه فصل سفارش دهند.

فشار خانواده ها برای تحویل گرفتن مواد خوراکی خام یا پخته، در اغلب زندان ها با مقاومت روبرو می شود و تلاش ها بی نتیجه می ماند. تنها در اوج جنک، که کمبود مواد غذایی در کشور بیداد می کرد، در بعضی از زندان ها، اجازه می دادند به میزان محدود، آن هم برای زندانیان بندهای عمومی، که از امکانات پخت و پز برخوردار

بودند، مواد غذایی وارد زندان شود. به استثنای کودکانی که هر از گاهی یک کیلو شیرخشک، با قیمت کران دریافت می دارند، حتا بیمارانی هم که در بهداری و یا سلول ها بستری می شوند، از دریافت شیرخشک محرومند تا چه رسد به شیر تازه! در طی این همه سال، در هیچ یک از زندان های بزرگ، جیره غذایی شیر وجود نداشته و به هیچ یک از زندانیان، هرگز یک لیوان شیر نرسیده است.

نامناسب بودن رژیم غذایی، کمبود پروتئین و انواع ویتامین ها، و کمبود فضای تنفسی و زندگی در سلول هایی فاقد نور و آفتاب، زندانیان را رنجور و بیمار ساخته و مستعد ابتلا به انواع بیماری ها می نماید.

۲- پوشاک

در بیشتر زندان های کشور، به محض ورود زندانی به سلول، لباس های او را گرفته، یک پیژاما و پیرهن مخصوص به او داده و قیمتش را هم می گیرند. این مساله به خصوص در سلول های انفرادی بیشتر رعایت می شود، یا می شود گفت بیشتر تحمیل می شود. این پوشاک به هیچ وجه جواب کوی سرمای سلول ها در پانیز و زمستان نیست. در بندهای مجرد و عمومی سالیانه دو نوبت از خانواده ها، لباس گرم زمستانی و لباس تابستانی دریافت می شود. اما زندانیان ناچارند در اکثر موارد لباس های خود را با تازه واردین فاقد پوشاک، تقسیم کنند و در نتیجه، کمبود پوشاک گرم در زمستان، و پوشاک مناسب کرما در تابستان همیشه محسوس است. لباس گرم معمولا بخشی از کمبود رختخواب را هم جبران می کند.

۲ - خواب

در زندان های جمهوری اسلامی، تنها محدودی تخت خواب وجود دارد، که آن هم برای جبران کمبود جا نصب شده و روی آن ها نه یک نفر، که تعداد زیادتری باید بخوابند. بستر خواب سلول های بدون کف پوش و یا در بهترین حالت تکه پاره ای زیلو است. هر زندانی فقط دو قطعه پتوی سربازی در اختیار دارد. آن هم از نوع نامرغوب و "پرپرز" که فاقد کرمای کافی است و زندانی را هم آزار می دهد. به زندانیان ملافه داده نمی شود و آن ها حق گرفتن ملافه و پتو از خانواده ها را هم ندارند. در تمام سال های

سرکوب، که روزانه شمار زیادی از افراد سیاسی، دستگیر و روانه ی بازداشت گاه ها می شدند، کمبود جا و مشکل خواب برای زندانیان یک مساله حیاتی بود. این مساله، اگر در کوتاه مدت، قابل توجه باشد، در بلندمدت، به هیچ وجه توجه پذیر نخواهد بود.

هر رژیم در جهان از چنین امکانی برخوردارست که برای زندانیان سیاسی و غیرسیاسی، حداقلی از شرایط زیست را فراهم نماید و هنگامی که رژیم نظیر جمهوری اسلامی با داشتن پشتوانه ی عظیم نفتی و درآمدهای سرشار ناشی از تاراج نفت، در میان مدت و یا بلندمدت، از این کار سر باز می زند، هیچ توجیهی ندارد، جز این پندار نادرست است، که با سلب ابتدائی ترین حقوق انسانی، و کرسنه نکه داشتن زندانیان سیاسی، به هدف های پلید خود برسد.

این پندار، که این نارسائی ها را به دلیل ادامه ی جنگ و یا کمبود جا توجه می کند، پنداری باطل است. رژیم علاوه بر اعمال انواع شکنجه های جسمی و روانی در جریان بازجویی، در صدد است که با اعمال فشارهایی از نوع کمبود غذا و کمبود پوشاک، در کنار کمبود وسایل خواب و کمبود جا برای خوابیدن و استراحت کردن، آگاهانه، انواع ظریف تری از شکنجه را به طور مستمر به خدمت می گیرد. در این شکنجه های نامرئی، خستگی ناشی از انقباض مداوم عضلات، مجال تفکر درست و غلبه بر مشکلات را از زندانی سلب، شرایط روحی و جسمی وی را روز به روز خراب تر می سازد.

اعمال این سیاست موجب بیروز واکنش های گوناگون می شود. برخی به تاق نسیان می زنند و فراتر از توانائی خویش به مقابله می پردازند و بالطبع تاون گرانی هم می پردازند و برخی هم از سر ناچاری و درماندگی پذیرای تسلیم شده، آماده اند رهائی از بند را با هر قیمتی بپذیرد. جالب توجه این که رژیم بنا بر ماهیت ضد بشری و تفوق خصلت های فوق ارتجاعی ش، از فراهم آوردن امکانات رفاهی مناسب برای تسلیم شدگان هم امساک می ورزد. اما در هر صورت، تسلیم شدگان از شرایط رفاهی و امکانات زیستی بهتری برخوردارند.

۴ — بهداشت و درمان

وضعیت بهداشت و درمان در زندان های جمهوری اسلامی بیش از اندازه غیرعادی است. اشاره ای کوتاه که به شرایط دشوار درون زندان ها و سلول ها، نشان می دهد که زندانیان تا چه اندازه زیر فشار هستند و چگونه با شرایط دشوار خواب و بدی تغذیه دست و پنجه نرم می کنند. کمبود پروتئین و ویتامین ها خود موجب بیماری می گردد. کمبود هوا، عوارض ششی و تنفسی ایجاد می کند و کمبود آفتاب در کشوری که سالانه دویست و پنجاه تا سیصد روز آفتاب دارد، در ارکانیسم بدنی اختلال جدی ایجاد می کند و زمینه ابتلا با انواع بیماری های پوستی و استخوانی را در شماری از زندانیان فراهم می سازد.

یکی از شایع ترین بیماری ها در زندان ها قارچ است و دلیل آن را هم باید ناشی از شرایط بد بهداشت، استفاده عمومی از پتوها، تماس بدن ها در محدوده ی تنگ سلول، و استفاده ی مشترک از دوش های عمومی و یا کیسه و صابون هم دیگر دانست. تنها امکان زندان و زندانیان برای غلبه بر این بیماری مسری، جوشاندن لباس های زیر و شستشوی مرتب روزانه است. امری که در کثرت زندانیان به زحمت انجام می گیرد. درمان و مداوای بسیار ساده و کم هزینه ای که با کارشکنی زندانبان، زندانیان مبتلا به قارچ و بیماری های پوستی را ماه ها رنج می دهد. نوعی از بیماری های پوستی که کال نامیده می شود، ایجاد تعفن مزمن می کند. بوی بد این بیماری، علاوه بر شخص بیمار، هم سلولی ها را هم آزار میدهد. دومین بیماری متداول در زندان ها، بیماری های معدی و روده ای هستند که نتیجه ی بلافصل بدی تغذیه است. و سومین نوع بیماری های روانی است. بیماری های روانی هم به سهم خود، ناشی از دو عارضه اصلی هستند. یکی از آن ها، به مسائل، دوران بازجوئی و شکنجه های ناشی از آن بر می گردد و عارضه بعدی را در شرایط غیرقابل تحمل درون زندان باید دید.

در بیست سال گذشته، بر اثر اعمال فشار فزون از حد بر زندانیان سیاسی، شمار بیماران روانی به نحو بی سابقه ای در زندان ها، و در میان زندانیان سیاسی آزاد شده، رو به فزونی نهاده است. شمار زیادی از زندانیانی که حتی دوران محکومیت و فشارهای

زندان را پشت سر نهاده، پس از آزادی از زندان کوچک و ورود به زندان بزرگ تر، روانی شده اند.

آیا با این شرایط دشوار زیست و شیوع انواعی از بیماری ها، از درمان خبری هست؟! و می توان امیدوار بود که برای یک زندانی بیمار، فرجی در کار باشد؟! در پاسخ باید گفت متأسفانه در بسیاری از زندان ها درمانگاه و پزشک وجود ندارد. هر از گاهی پزشکی و یا پزشکیاری با چند قرص کچی، که مداوای هر درد و شفابخش هر بیماری است، به سرکشی می آید. در شماری از زندان ها، این وظیفه را یک نفر پاسدار و یا یکی از زندانیانی برعهده دارد، که هیچ تجربه و یا دانشی از پزشکی ندارد. در بعضی از زندان های سیاسی، که در کنار زندان های عادی قرار دارند و یا زندان بزرگی مانند اوین که بزرگ ترین و پرجمعیت ترین زندان کشور است، یک درمانگاه اختصاصی وجود دارد. درمانگاهی با چند تخت، که تنها می تواند برآورنده نیازهای زندان در مورد بیماران "اورژانسی" یا "اضطراری" باشد و یا بر حسب ضرورت به بیمارانی پیردازد که در زیر شکنجه های شاق، لت و پار شده اند و به پانسمان های مستمر و روزانه احتیاج دارند. در مواردی که زندانی دچار بیماری حادی نظیر "آپاندیسیت" می شود و به جراحی فوری نیاز می یابد و یا مبتلایان به بیماری های مزمن، اعم از مسری یا غیرمسری، در شرایطی که بیماری به اوج خود می رسد و انتقال سریع به بیمارستان ضرورت مبرم دارد همه ی هم سلولی ها و هم بندی ها، باید ساعت ها، و گاه، روزها و شب ها تلاش کنند تا بیمار را برای مداوا به درمانگاه و یا بیمارستان منتقل سازند.

در زندان هایی نظیر اوین، قزل حصار و یا گوهردشت، که کم و بیش شماری از پزشکان با تجربه زندانی هستند، اگر پزشک زندانی مورد اعتماد مقامات زندان نباشد، حق مداوی بیماران را ندارد و یا در عمل از امکانات دارویی و درمانی برخوردار نیست که به هم بندان بیمار کمک نماید!

۵ — ملاقات

یکی از مسائل مهم زندانی تماس و دیدار با خانواده و بستگان نزدیک است. جمهوری اسلامی این طبیعی ترین حقوق انسانی را هم به صورت مختلف لکد مال می کند. صرف نظر از ایامی که زندانی، به دلیل ادامه بازجویی و یا تنبیهات متداول، از هر گونه ملاقات و تماس محروم می ماند و گاهی بیش از حد هم به درازا می کشد؛ در شرایط عادی هم که محدودیت به اصطلاح امنیتی برای زندانی وجود ندارد، باز هم ملاقات، محدودیت خاص خود را داراست.

در زندان های جمهوری اسلامی، ملاقات محدود است به دیدار با همسر، فرزندان و پدر و مادر! خواهر، برادر، عمو، دایی و سایر بستگان جزو افراد ممنوعه هستند و تنها برادران و یا خواهرانی که بیش از چهل سال داشته باشند، به طور محدود، اجازه دارند هر از گاهی با زندانی دیدار کنند و این در حالی است که میانگین سنی زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی به هنگام دستگیری زیر بیست و پنج سال تخمین زده می شود و با این محاسبه اکثریت قریب به اتفاق زندانیان سیاسی در بیست ساله اخیر از ملاقات با خواهران و برادران خویش محروم مانده اند.

در اغلب زندان ها، مدت ملاقات، بدون توجه به تعداد ملاقات کنندگان، فقط ده دقیقه است که پشت یک دیواره شیشه ای انجام می گیرد و طرفین ملاقات تنها از طریق آیفون می توانند گفت و گو کنند. در مواردی ملاقات شونده، حتماً مجال سلام گفتن با تمام ملاقات کنندگان را ندارد. ملاقات حضوری، محدود است به افرادی معدود، و به ندرت جنبه عمومی پیدا می کند، آن هم به مناسبت های خاصی مثل ایام نوروز و جشن های مذهبی، یا در رابطه با اعدامی ها برای آخرین وداع! آن هم اگر در حق اعدامی و یا خانواده اش لطفی کرده باشند!

در طی سال های ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۷، زندانیان سیاسی با بهره گیری از تاکتیک اعتصاب ملاقات و اعتصاب غذا، توانستند در کنار بعضی از خواسته های جزئی، ملاقات حضوری یک بار در سال را هم تحمیل کنند. اما هزاران زندانی در بندهای مجرد و اکثریت زندانیان سلول های انفرادی، از این حق محروم ماندند.

پس از تشدید مقطعی دور دیگری از تضادهای درونی حاکمیت، و بازداشت شماری از جریان های اصلاح طلب حکومتی و نیروهای نزدیک به آنان در دو سال گذشته، ملاقات حضوری بستکان و وکلای مدافع این نوع از زندانیان سیاسی در زندان ها، متداول شده است. متأسفانه این اقدامات فریبنده، به معنای تغییر واقعی فضای زندان و مقررات شدید حاکم بر زندان، و از جمله تغییر شرایط ملاقات نیست. تنها می توان گفت که این زندانیان نخبه کرا، با دیگر زندانیان سیاسی تفاوت دارند. در گذشته هم چنین بود. در اوج قدرت خمینی که شمار محدودی از اعضای نهضت آزادی در اوین قدیم بازداشت بودند، از امکان ملاقات حضوری و پخت و پز در زندان برخوردار بودند. پیش ترها، که رقم قابل ملاحظه ی زندانیان را عوامل و طرف داران رژیم شاه تشکیل می داد، زندانیان به اصطلاح طاغوتی علاوه بر برخورداری از حق ملاقات حضوری هفتگی، ماهیانه یک بار از حق خلوت کردن با همسران شان هم برخوردار بودند. لاجوردی در محوطه باز زندان اوین، قصرفیروزه و چند جای دیگر چادر زده بود، تا به گفته خودش حق جماع زندانیان، که حقی است شرعی، ضایع نگردد. این توضیح خارج از متن بدان جهت آمد، که مدعانی باشد برای عدم تغییر مقررات خشن زندان و تاکید بر این که هنوز هم شمار زیادی از وابستگان سازمان های سیاسی و فعالان کارگری که سال هاست در زندان به سر می برند و یا دانشجویانی که در طی چهارسال گذشته به اسارت درآمده اند؛ از حق ملاقات حضوری با وکلای بستکان خود محرومند و تحت شرایط دیگری قرار دارند!

۶ — نامه و تلفن

هر زندانی در ماه فقط یک بار حق نامه نگاری دارد. آن هم به بستکان نزدیک و روی کاغذهای چایی مخصوص زندان با کنجایش شش تا هشت سطر و شامل مسائل خشک و خالی و سلام و احوالپرسی! مزدوران رژیم به زندانی اجازه نمی دهند، حتا مسائل عاطفی خویش را بیان کند و به بستکانش امید و قوت قلب بدهد و یا با آن ها، در مسائل شان هم دردی نشان دهد.

هر نامه باید از هفت خوان رستم بگذرد. از صافی زندان و زندانبانان بگذرد و تایید کنند که در رابطه با مسائل زندان خطر امنیتی وجود ندارد. بازجوی مخصوص زندانی هم باید با ارسال نامه موافقت کند و اگر زندانی زیر حکم است، قاضی یا حاکم شرع هم وارد کود می شود. پاسخ متقابل هم باید همین مسیر پرپیچ و خم را طی کند. این تشریفات پلیسی پیچیده که در مورد ارسال و یا دریافت یک نامه صورت می گیرد، موجب می شود که نامه در مسیر رفت و یا برگشت، دچار توقف شده، ضمیمه ی پرونده، بایگانی شود و یا در کشومیز بازجو، یا دادگاه، بدون هیچ دلیلی، در بازداشت بماند!

از امکان تماس تلفنی هم، به جز مواردی محدود، خبری نیست. مواردی که به دوران بازجویی بر می گردد. گاهی از اوقات بازجوها، اجازه می دهند تا زندانی با خانواده اش در اتاق بازجو، تماس تلفنی داشته باشد. در مواقعی هم، بازجوها در پی آنند تا با یک تیر دو نشان را زده باشند. یعنی هم در حق زندانی محبتی انجام داده باشند و هم این که از طریق برقراری رابطه، ببینند آیا می شود چیز تازه ای از زندانی و یا بستگان طرف مکالمه اش کشف کرد.

در زندان های بزرگ، دادستانی و یا رئیس زندان، گاهی از اوقات عطفش! کل می کند و به زندانیان سلول هائی که از چهل تا صد نفرند، تکلیف می کند در میان خود یک و یا دو نفر را برگزینند تا با خانواده اش تلفنی تماس بگیرد و بدیهی است زندانیان هم کسانی را انتخاب می کنند، که زمان بازداشت و یا فاصله آخرین ملاقات و یا دیدار با خانواده اش از همه طولانی تر بوده و یا مشکلات بیشتری داشته باشد.

۷ - مطالعه به عنوان بزرگ ترین سرگرمی

بر اساس آمارهای معتبر جهانی، مطالعه یکی از سرگرمی های مهم بشری است و فزاینده تر از سرگرمی یکی از نیازهای اساسی بشر متمدن! و اگر چه سطح مطالعه در کشور ما نسبت به کشورهای پیشرفته، بسیار نازل است، اما در زندان ها از روی اجبار و کمبود یا نبود سایر وسایل سرگرمی، زندانیان به مطالعه روی می آورند و کتاب خوانی بیشترین

وقت زندانیان را پر می کند. لیکن با تاسف بسیار، باید اذعان داشت که این مطالعه اجباری در زندان های جمهوری اسلامی، بازده چندان زیادی به بار نیاورده است. در بیشتر زندان های کشور نه کتاب خانه ای وجود دارد که زندانی بتواند مرتب در آن جا حضور پیدا کند و نه زندانی، از حق آزادی انتخاب برخوردار است که به مطالعه منظم مسائل مورد علاقه خویش بپردازد. آن جا هم که کتاب با کتاب خانه وجود دارد، حجم زیادی از کتاب خانه ها را، کتاب های بی محتوا و فاقد ارزش مطالعاتی پر می کند. کتاب هایی از نوع ادبیات بنجل فقهاتی، توضیح المسائل، در رنگ های کوناگون، تفسیرهای قرآن در انواع مختلف، مفاتیح الجنان و بحارالانوار مجلسی، روضه های دستغیب، اراجیف و خرافات نامه های دیگری از این دست!

در کنار بنجل های فقهاتی، تحلیل ها و تفسیرهای رسمی رژیم از مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، انتشارات سپاه و دیگر ارکان های سرکوب رژیم، ابزار سرکرمی و مطالعه گروهی و انفرادی زندانیان سیاسی را تشکیل می دهد. تا جایی که نوشته های مرتضا مطهری، محمدتقی جعفری، و ترجمه هایی نظیر "امام علی" نوشته عبدالفتاح عبدالمقصود، پرتوی از قرآن طالقانی و المیزان طباطبانی در قبال آن ها ارج و منزلتی ویژه دارند!

آثار شریعتی فقط به سلول کمونیست ها داده می شود و قرآن و نهج البلاغه را به راحتی در اختیار همه قرار نمی دهند. روزنامه های دولتی که در خارج از زندان از طرف بسیاری از مردم تحریم می شود و در کشور شصت میلیونی تیراژی کمتر از دویست هزار دارد، در زندان ها پرطرف دار است. می توان ادعا کرد که روزنامه ها به طور نسبی، متنوع تر و سالم ترند! زیرا مطالب مندرج در روزنامه ها، علاوه برتنوع و تازکی مطلب، گزارش ها و اخبار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، هنری و ورزشی بیشتری را در بر دارند، تا رادیو و تلویزیون دولتی! در نتیجه زندانی امکان می یابد با مطالعه ی مستمر روزنامه های سانسور شده و تحت کنترل، تا حدود زیادی در جریان حوادث بزرگ و کوچک ایران و جهان قرار گرفته، بخشی هم از وقت خود را بپرکند. به بندهای عمومی و مجرد، از هر کدام از روزنامه های مجاز، یک نسخه داده

می شود و زندانیان ناچارند مدت ها انتظار بکشند تا نوبتشان فرا رسد. اما بسیاری از زندان ها از دریافت روزنامه محرومند و ناچارند حد اکثر وقت خود را با کتاب هانی سر کنند، که از طرف مقامات زندان در اختیارشان قرار می گیرد.

از طرف مسولین زندان، هر ماهه لیستی از کتاب های مورد تانید رژیم، و البته موجود در کتاب خانه، یا انبار کتاب زندان، که از پیش تهیه شده، در اختیار زندانیان می گذارند تا از میان آن ها کتاب های مورد علاقه خود را انتخاب کنند. زندانیان هم با عشق و علاقه دست به انتخاب می زنند، اما مسول کتاب به میل خود هرچه را که مایل باشد، برای یک ماه به زندانیان تحویل می دهد و این صحنه هر ماه تکرار می شود!

پس از اعتصاب های طولانی سال های ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶، زندانیان سیاسی، در اوین و کوهردشت، مقامات زندان و دادستانی اجازه دادند، تعداد محدودی کتاب به انتخاب زندانیان، شامل کتاب های تاریخی، علمی، رمان های ایرانی یا خارجی، کتاب های درسی برای دانش آموزان، و کتاب هانی برای آموزش زبان های خارجی، انگلیسی، فرانسه و آلمانی— توسط ملاقات کنندگان تحویل شود و یا توسط خود زندانیان، با وساطت مقامات زندان خریداری شود. بیشتر کتاب هائی که توسط فروشگاه های زندان برای فروش عرضه می شد، کتاب های مصادره شده ی (۸) خود زندانیان بود.

در رابطه با کتاب خوانی در زندان، در مواردی هم کتاب های خرافی از نوع "علامه مجلسی های" قدیم و جدید زمینه ای است برای خنده و مزاح دسته جمعی!

۸ — ورزش و سایر سرگرمی ها

بخش زیادی از وقت زندانیان با برنامه های اجباری نظیر شرکت در مراسم مذهبی و تلویزیون آموزشی یا تماشای ویدئوی مراسم و برنامه های تبلیغی—ارتجاعی پر می شود و می گذرد. اصولاً مقامات زندان سعی دارند، زندانیان مجالی برای تفکر و فرصتی برای پرداختن به مسائل جدی خود نداشته باشند و به اعتبار دیگر، نمی خواهند که آنان را در بندهای عمومی و یا سلول های چند نفره به حال خود بگذارند و زندانی احساس آرامش و راحتی خیال، داشته باشند. در نتیجه در برابر هر نوع سرگرمی زندانی موضع می گیرند. در ساعاتی که برنامه تلویزیون آموزشی یا ویدئوی مخصوص

پخش می شود، همه باید به تماشا بنشینند و حق گفتگو و مطالعه یا بازی ندارند. در ساعات پخش برنامه های تلویزیونی، و یا پخش اخبار رادیو، که از بلندگوهای زندان، برای تمام بند پخش می شود، صدا آن چنان دل خراش است و نعره های بلندگو، آن چنان نکره، که مجالی برای کار دیگر باقی نمی ماند.

در زندان هم، همانند جامعه، مدت های مدید، بازی شطرنج، قمار تلقی می شد و ممنوع بود و هر گاه زندانیان موفق می شدند مخفیانه از خمیر نان مهره ی شطرنج بسازند و بازی کنند، برای بار اول به سی ضربه و برای بار دوم به صد ضربه شلاق محکوم می شدند و در انظار سایرین شلاق می خوردند.

در بیشتر زندان ها، با هر نوع ورزش جمعی، و انجام حرکات نرمش بدنی که دسته جمعی انجام گیرد، مخالفت می شود. از آن گذشته در داخل سلول ها برای انجام حرکات نرمشی مکان کافی وجود ندارد و به فرض مساعد بودن موقعیت برای ورزش، بوی عرق زندانیان در محیط مسدود سلول، خود و دیگران را معذب می سازد. در موقع هواخوری از زندانیان می خواهند، به تنهایی قدم بزنند و اگر ورزش می کنند، انفرادی باشد. از بازی های جمعی، تنها والیبال یا فوتبال کل کوچک مجاز است، که آن هم منوط است به وجود امکانات زمین و توپ، اما از اجرای بازی هایی، از نوع پرش های جمعی در ساعات هواخوری به شدت جلوگیری می شود. هر چند که علی رغم تمام سخت گیری ها و شدت عمل ها، زندانیان به نحوی از انجا به ورزش می پردازند، یا به بازی و حرکت های دسته جمعی روی می آورند و یا به طریقی تحمیل می کنند.

بازی های تفریحی و خنده آور جرم است و مشمول تنبیه های زندان، و در مواردی خندیدن عادی هم جرم محسوب می شود و موجب بازخواست! دامنه و شدت سخت گیری، در روزهای عزاداری و یا سال مرگ چهره های سرشناس، بالاتر است. در روزهایی که برنامه آموزشی تلویزیون مدار بسته تعطیل است، در بند برادران کل بازی تنها سرکرمی مجاز در سلول های مجرد و اتاق های در بسته است. در بند زنان گل دوزی و بافتنی، هراز گاهی تحمل می شود یا می شد. البته زیر کنترل شدید توابعین و پاسداران بند! همین مساله یعنی ساختن کارهای دستی و حتا ساختن تسبیح از هسته

خرما در بند مردها کمتر تحمل می‌شد و ساختن یا پرداختن به هر نوع کار دستی حساسیت برانگیز!

یادگیری زبان های خارجی و به طور مشخص زبان انگلیسی، با اکراه پذیرفته می‌شود. زندانیان با دشواری می‌توانند کتاب های مورد نیاز را تهیه کنند و از همه مشکل تر از حق نوشتن و داشتن قلم و کاغذ محرومند و طبیعی است که بدون یادداشت برداری، یادگرفتن زبان، آسان نخواهد بود. عوامل مزدور رژیم، علاوه بر جاسوسی در مسائل امنیتی و کسب اطلاعات از وضعیت زندانیان، مسائل جاری اتاق ها را هم گزارش می‌کنند. بنابراین زندانیان ناچارند به مسائل زیادی توجه کنند و شب هائی که می‌خواهند برنامه های نمایشی برای خنده و تفریح اجرا کنند، پیشاپیش کسب تکلیف کرده و اجازه بگیرند و این برنامه ها را به شب هائی موکول کنند، که نگهبانان به اصطلاح کمتر "سک" باشند! و در برابر قهقه زندانیان و یا صدای بلند آنان واکنش شدیدی بروز ندهند! و نباید نادیده گذاشت، که بعضی از توابعین هم سلول و یا هم بند، از نگهبانان هم سک ترند و بی دلیل پاچه هر کس را می‌گیرند.

بخش سوم

سیاست رژیم در زندان‌ها!

الف‌شستشوی مغزی

رژیم خمینی زندان‌ها را "دانشگاه" لقب داده و صد البته دانشگاه اسلامی، و متأسفانه از این دانشگاه‌های اسلامی، هیولاهای بسیاری، پس از کسب آموزش‌های خرافی و شیوه‌های ضدبشری، با عقده‌ی حقارت و سرسپردگی ثابت به هارترین بخش حاکمیت، وارد اجتماع شده‌اند. تمام تلاش رژیم، در این بیست سال معطوف بر آن بوده است، که از زندانیان سیاسی سربازگیری نموده، با شکستن غرور آزادگی و شخصیت انسانی زندانیان، آنان را برای تحقق هدف‌های پلید خود، به خدمت در آورد. از این زاویه دید، باید گفت که رژیم پدیده شستشوی مغزی را، بعدی تازه بخشیده، با کاربست مداوم شکنجه‌های طاقت‌فرسا، زندانی را در برزخ مرگ و زندگی، به تسلیم واداشته، جذب اردوی خود می‌سازد.

به شرحی که پیش از این آمد، رژیم هر کدام از شکنجه‌گاه‌ها را آموزشگاه می‌نامد. آموزشگاهی برای بازآموزی و تطهیر زندانیان! در این به اصطلاح آموزشگاه‌ها و دانشگاه‌های اسلامی، مهم‌ترین مساله، تغییر شخصیت زندانیان و واداشتن آنان به ترک مبارزه، ترک جبهه‌ی مخالف و پیوستن به حکومت است. خمینی در منصب امامت و رهبری، بارها اظهار می‌داشت: "تکلیف زندانیان را روشن کنید. آن‌هایی که اصلاح‌پذیرند، اصلاح کنید و کار افراد اصلاح‌ناپذیر را تمام کنید." به اعتبار این فرمایشات پیامبرگونه! یعنی کشتن اصلاح‌ناپذیرها! زیرا اصلاح‌پذیری در قاموس آخوندی، به معنای تواب شدن و خائن درآمدن است! اصلاح‌ناپذیری هم، هیچ معنای دیگری ندارد، جز پایداری بر مواضع انقلابی، و نفی و طرد ارتجاع حاکم!

اما شستشوی مغزی پدیده جدیدی نیست، که جمهوری اسلامی مخترع آن باشد. پدیده ای است تاریخی و شناخته شده در سیستم های پلیسی-جاسوسی مدرن، و نیز در اغلب نظام های دیکتاتوری، از گذشته های دور تا کنون در زندان ها و در سطحی از جامعه اعمال شده است. در یک سده ی اخیر، که مبارزه ی سیاسی در همه ی ابعادش گسترش یافته، سیاست رسمی پلیس سیاسی هم، در همه جا سرمایه گذاری بر روی فعالان سیاسی، و تبدیل وضعیت آنان از عنصری مبارز و مخالف، به بره ای آرام و مطیع دستگاه پلیسی و یا دکر دیسی به مهره ای از سیستم پلیس، بوده است! کوشش برای شکستن اراده انقلابیون، نفی شخصیت آنان و تبدیل آنان به عناصری مطیع، تسلیم و بدون اراده، از هدف های اساسی و مهم پلیس سیاسی و به اعتبار دیگر هدف استراتژیک پلیس به حساب می آید.

بدیهی است، که انسان ها در فرایند رویدادها و در اتخاذ مواضع سیاسی-اجتماعی، تابع یک سری از ملاحظات اجتماعی-طبقاتی، و روانی-خصالتی باشند و نباید پنداشت همه انسان هانی که خاستگاه یک سان دارند و یا موضع سیاسی و طبقاتی واحدی را پذیرفته اند، همگی با شیوه ای رزمنده و برکشت ناپذیر، تا پای جان، با مشکلات دست و پنجه نرم کنند. وفاداری به آرمان انسانی و جنکیدن برای نیل به آرمان ها، رکن مهمی از شخصیت آدم ها را تشکیل می دهد، اما درجه وفاداری به این آرمان ها و به کار گرفتن تمام امکانات، استعدادها و توانایی ها برای ایفای تعهدات، در افراد مختلف یک سان نیست. عناصر مبارزی که در فرایند مبارزات سیاسی-اجتماعی به آگاهی می رسند و یا به غریزه طبقاتی مسیر آینده خویش را بر می گزینند، با عناصری که از بد حادثه و یا تحت یک سری عوامل تبلیغی-روانی، و یا به توهم "حاجی آباد هم شهر است"، وارد گود می شوند، از ثبات یک سانی برخوردار نیستند و نباید هم تصور کرد که همه ی افراد مبارز سیاسی، چون عارفان "فنا فی الله" در راه بی بازگشت سیرسلوک می کنند. اگر چه آنان هم، ممکن است راه بازگشت پی گیرند و تمام راه طی شده را به ناکاه، نثار قدم ابرو کمانی، سیه چشمی و یا خال زنخدانی نمایند.

حال باید دید آن چه که در تمام دنیا شستشوی مغزی نام دارد، در جمهوری اسلامی بر چه مبنایی است؟ و چگونه به اجرا در می آید؟ تردیدی وجود ندارد که جمهوری اسلامی هم دست به شستشوی مغزی می زند و با کار مستمر روی زندانیان و ایجاد فضایی پر التهاب از نیش و نوش، بخشی از آن ها را به سمت خود متمایل می سازد. مساله ی چگونگی ایجاد این تمایل و افشای چگونگی شکل گیری آن اهمیت اساسی دارد. "لاجوردی" می گفت: "سربالائی اوین، سربالائی بریدن هاست. تا پای مخالفین به اوین می رسد، همه چیز را رو می کنند!" این اظهارات قلدرمنشانه، علی رغم لاف زنی ها و کزافه گوئی هایش، روشنگر یک حقیقت است. حقیقت شدت عمل فاشیستی شکنجه گران برای از پای در آوردن عناصر مبارز و مخالف رژیم!

مزدوران رژیم، انسان های اسیر را تحت شدیدترین شکنجه های جسمی و روانی قرار می دهند و سعی می کنند تزلزل را بر ارکان وجودش مستولی سازند. با تداوم ضربات جسمی و روانی، زندانی را به تخلیه اطلاعاتی وامی دارند و اطلاعات کسب شده از او را علیه هم رزمانش به کار می گیرند. این بهره گیری پلیسی، او را ناچار می سازند، خواه ناخواه، رو در روی دیگران بایستند. آن گاه که عنصر مبارز خلع سلاح شد و شخصیتش تهی گردید، با دستی پر و تجربه ای فراوان، قالب تهی او را با محتوای ارتجاعی خود، پر می سازند. زیرا چنین انسان هائی نمی توانند بدون تکیه گاه بر سر پا بایستند. کشف تزلزل و ضعف خصلتی در عنصر مبارز، منفذی است که، پلیس از آن داخل می شود و خرد کردن شخصیت انسان اسیر، مقدمه ای است برای تحقق سایر جنایت ها!

سیاست جمهوری اسلامی در زندان ها، مقدم بر هر چیز، از پای در آوردن عنصر مبارز و فعال سیاسی است. می خواهند او را نه فقط از هدف های انسانی و آزادی خواهانه اش بازدارند، بلکه تلاش می ورزند تا او را علیه آرمانش و نیز علیه هم رزمانش به کار گیرند. هدفی که از بدو ورود زندانی و جلسه ی اول بازجویی، شروع و در طی زمان در زندان ها تعقیب می شود. عنصر فعال سیاسی، هر آینه، اگر تسلیم گردد، پس از تسلیم و لو دادن هم رزمانش، پشت سر خویش را تاریک می بیند و نیازمند توجیه وضعیت جدید است. وضعیت خائنانه اش را باید توجیه کند. زیرا انسان های

سیاسی بدون توجیه ایدئولوژیکی کردارهای مداوم خویش، نمی توانند نقطه اتکائی برای تداوم بقا و ادامه حیات داشته باشند. این بی پناهی آن گاه که از آرمان های انسانی و مواضع اجتماعی طبقاتی تهی شد، نیازمند یک اتکامادی است و این اتکامادی تنها می تواند در حوزه ی اقتدار پلیس سرکوب کر نظام ارتجاعی حاکم و پیوند با آن متجلی شود.

ب- کاربرد شکنجه در زندان

پیش از پرداختن به کاربرد شکنجه در زندان، و تاکید بر این که ابزار اصلی و اساسی پلیس برای از پای در آوردن مبارز سیاسی همانا شکنجه است، یادآوری نکته ای بس ضروری است و نباید از آن غافل بود و بر این باور بود که مقامات پلیس سیاسی، برای از پای در آوردن زندانیان تنها از یک حربه، و آن هم حربه ی شکنجه بهره می گیرند. پلیس سیاسی، در اوج بربریت و درعین توحش و به کارگیری انواع شکنجه ها، هیچ وقت از پرداختن به وعده های شیرین و مزایای هم کاری روی گردان نیست. در زندان ها هم، همین سیاست تعقیب می شود. کنار آمدن با زندانبانان، مزایای را با خود به ارمغان می آورد. برخورداری از امکانات رفاهی بیشتر، هواخوری نامحدود، افزایش دفعات ملاقات و شمار ملاقات کنندگان، مرخصی هفتگی و یا ماهانه، اجازه همبستری با همسر در زندان، تخفیف در مجازات و آزادی از زندان، وعده ی اشتغال به کار، تامین آتیه! و مسائلی از این دست!

شاید برای کسانی که از وضعیت زندان های ایران بی اطلاع باشند، این یادآوری خنده دار باشد و بگویند این ها که مزایا نیست. حق زندانی است! این چه مزایایی است؟ زندانی به عنوان انسان و فردی از افراد جامعه، در حین اجرای مجازات، با محدودیت حق شهروندی مواجه است. اما همه ی حقوق شهروندی را از دست نمی دهد. این ها حق قانونی زندانی است و در اغلب کشورهای دموکرات به میزان ده ها برابر بیشتر هم، در حق اغلب زندانیان اعمال می شود! اما اگر توجه داشته باشیم که در زندان های جمهوری اسلامی، اکثریت قاطع زندانیان سیاسی طی سال های متمادی از گرسنگی رنج می برده اند و با کمبود دارو و درمان دست به گریبان بوده اند. بسیاری

از آنان، ماه ها و سال ها حسرت یک خواب راحت و یک ساعت آرامش را در دل می پرورانده اند و یا با خود به کور برده اند. از حق دیدار و ملاقات حضوری با همسر، فرزند و پدر و مادر محروم بوده اند، یا حتا اجازه نداشته اند که در پشت میله ها با خواهران و برادران شان گفت و گو، یا دیدار کنند. شمار زیادی از زندانیان، پس از رهایی از زندان، از بازگشت به کار سابق و یا ادامه تحصیل و نیز هر نوع اشتغالی در موسسات دولتی و عمومی و در مواردی حتا خصوصی ممنوع بوده اند و یا هستند، آن وقت امتیاز توانان معنی پیدا می کند.

در هر صورت زندانی سیاسی آگاه در کشوری نظیر ایران و در رژیمی چون جمهوری اسلامی، کسی نیست که به وعده های رژیم دل ببندد و یا برای برخورداری از مزایایی که جزو خدشه ناپذیر حقوق شهروندی اوست، وسوسه ی تسلیم به خود راه بدهد. با توضیح این یادآوری می رسیم به اصل مطلب، که رژیم برای از پای درآوردن زندانیان سیاسی آگاه، به سیاست بربرمنشانه ی اعمال شکنجه روی می آورد و با ایجاد فضای وحشت و ارباب در زندان ها، در کار سرکوب و تسلیم زندانیان است!

در زندان ها انواعی از شکنجه و تنبیه های ویژه رواج دارد. اعمال شکنجه در زندان ها، در مواردی از شکنجه ی زیر بازجونی هم بدتر و شدیدتر است! زیرا بازجو شکنجه می کند تا چیزی را کشف کند و چه بسا، پس از دستیابی به اطلاعات مورد نظر، کوتاه بیاد. اما زندانبانان شکنجه می کنند، تا زندانی را بشکنند و چون با مقاومت سرسختانه فردی و یا جمعی مواجه می شوند، بر شدت و تداوم شکنجه می افزایند. رئیس هر زندان به ابتکار خود، نوعی از شکنجه و نوعی از تنبیه را به اجرا می گذارد. اعمال تنبیهات منحصر به رئیس یا مسولان مهم زندان نیست، بلکه پاسداران یا زندانبانان بندها و سلول های مجرد هم، به سهم خویش دست به تنبیه می زنند و چون در فصل دوم، انواع شکنجه ها را بررسی نموده ایم، به منظور پرهیز از تکرار، تنها به بعضی از شکنجه ها و تنبیه های ویژه زندان می پردازیم.

۱- تعزیر

بازجوها شکنجه‌ی با کابل را هم تعزیر می‌گویند. اما تعزیر اسلامی، شلاق زدن بر پشت است. این تعزیر را حد می‌گویند و با افتخار اعلام می‌کنند که "حد" خدا را به اجرا در می‌آورند یا به اجرا در آورده‌اند و "حد" امری است شرعی، که توسط حاکم شرع زندان تعیین می‌شود. نمونه بسیار برجسته این حد یا تعزیر، جیره روزانه‌ی شلاق است که در مورد شمار زیادی از زندانیان کمونیست به جرم امتناع از نماز خواندن، اجرا می‌شود. همین‌طور مدت‌های مدیدی در مورد کسانی که در سلول‌ها، با خمیر نان مهره‌ی شطرنج می‌ساختند و یا بازی می‌کردند و یا آواز می‌خواندند؛ "حد" انجام می‌گرفت.

جیره شلاق نماز را هم جمع می‌کردند و هر چند روز یک بار، "طلب‌های چند روزه‌ی خدا" را یک جا وصول می‌کردند و بیچاره خدا، به چه روزی افتاده و چقدر سقوط کرده است. از جایگاه خدائی به منزلت ضحاک ماردوش! خوراکش خون انسان‌هایی است که گویا مخلوق خودش هستند، یا قرار است که باشند، و صد البته اگر چون ضحاک افسانه‌ای بیش نباشد.

۲- تنبیهات سربازخانه‌ای

زدن مشت و لگد، به ویژه در بند مردها، تقریباً کار روزانه بسیاری از پاسدارها است. حاج داود رئیس زندان قزل حصار، با پوتین‌های سربازی که همیشه به پا داشت دختران و زنان را مثل مردها و نوجوانان پسر به "اردنگی" می‌بست و با لگد توی پای‌شان می‌زد. سرپا نگه داشتن، یا چند ساعت دستبند قیانی زدن، و یا تنبیهات "سربازخانه"‌ای، نظیر دو ساعت بنشین و پاشو! یا سیصد بار کلاغ‌پر، در بیشتر زندان‌ها متداول است. در نوع دیگری از تنبیه‌های داخل بند، از زندانی می‌خواهند که پاهایش را از دو طرف به اندازه‌ی یک متر باز کند و نوک انگشتان دستش را به دیوار بزند. در این حالت، مرتب دور او می‌چرخند تا از یک طرف با شلاق او را کنترل کنند و از طرف دیگر وانمود سازند، قصد تجاوز به او را دارند و اعصابش را در تمام مدت متشنج نگه دارند. این تنبیه بیشتر در مورد زندانیان مرد به اجرا در می‌آید.

۲- انتقال و تبعید

انتقال تنبیهی، کوتاه مدت یا بلندمدت، از بند عمومی به مجرد، از بند مجرد یا عمومی به سلول انفرادی، یکی از تنبیه های جاری زندان های جمهوری اسلامی به حساب می آید که در همه ی زندان های کشور متداول است. از بدترین این نوع تنبیه ها، که پیش از این اشاره شد "قیامت"، یا "تابوت" (۹) در قزل حصار و "سگدانی" در گوهر دشت را باید نام برد.

یکی از تنبیه های رایج در زمان شاه، انتقال زندانیان سیاسی به زندان عادی بود و شماری از زندانیان سرشناس، سال ها و ماه ها را با عادی ها به سر می بردند. در میان بند عادی ها هم مسائل عجیب و غریب فراوان به چشم می خورد. در میان زندانیان عادی زندان قصر، سلول هایی مخصوص هم جنس بازها، دیوانه ها، معتدان خطرناک و آدم کشان حرفه ای و ... وجود داشت. در سلول دیوانه ها، زندانیانی وجود داشتند، که کاسه غذای شان، کاسه توالت بود و مدفوع شان را در همان کاسه غذای شان می ریختند و ساعت ها در گوشه سلول نگه می داشتند. رژیم شاه، زندانیان به اصطلاح سرسخت را به این بندها می فرستاد تا تنبیه شوند. دیوانه ها، چاقوکش ها و ... که از پشتیبانی پلیس برای اذیت و آزار زندانی تبعیدی تازه وارد، چراغ سبز می گرفتند، در خباثت سنگ تمام می گذاشتند و کم نبودند زندانیان سیاسی که این زندانیان را سر جای خود می نشانند و یا مجبور به فرار می ساختند.

این نوع تنبیه در سال های اولیه استقرار جمهوری اسلامی به دو دلیل متروک بود. نخست این که رژیم می خواست نشان بدهد که اوضاع با گذشته تفاوت دارد و زندانی سیاسی، تحت رافت اسلامی، از اذیت و آزارهای غیرشرعی معاف است. اما دومین دلیل و شاید هم اصلی ترین دلیل، این بود که زندانی سرسخت نمی توانست دوام بیاورد زیرا بدون درنگ تیرباران می شد. اما حالا که اوضاع تغییر کرده و نمی شود به راحتی سال های گذشته هر کسی را به چوبه ی دار بست، این ترفند هم احیا شده، و گویا در حال حاضر در اوین بندی به نوجوانان بزه کار زیر ۲۴ سال اختصاص دارد، که در آن همه چیز مباح است. از بازار لواط اسلامی — به تفسیر آیت اله محمدی گیلانی، کارشناس

اسلامی لواط، و تجاوز جنسی ی به عنف! تا دستبرد به پول و مایملک هم دیگر و درگیری مستمر شبانه روزی! و حربه ای برای تنبیه زندانیان سیاسی! و بر اساس گزارش های موثق، رژیم در سال جاری، یعنی پایانه سال ۲۰۰۰، برای دانشجویان زندانی مبارز در بند ۲، خط و نشان می کشد که به عنوان تنبیهی روانه ی بند نوجوانان خواهند شد.

تبعید به مناطق دور دست و بد آب و هوا هم، به نوبه خود، نوعی تنبیه است. در رژیم شاه، زندانیان سیاسی مبارز به نواحی دور افتاده و بد آب و هوا نظیر جزیره خارک، برازجان، چاه بهار، ایرانشهر، بندرعباس و... تبعید می شدند و در مقاطعی هم برای جداسازی زندانیان از هم دیگر، هر چند نفر را به یکی از زندان های دوردست انتقال می دادند، تا با یک دیگر ارتباطی نداشته باشند. این سیاست هنوز هم کم و بیش متداول است. بسیاری از زندانیان شهرستانی را از زندان های منطقه خارج و به زندان های مرکز یا شهرستان های دور و نزدیک، می فرستند. اما سیاست جدا سازی زندانیان به شدت تعقیب می شود و مقامات زندان مانع از آن می شوند که زندانیان سیاسی با هم اخت شوند!

محرومیت از هواخوری، مکاتبه و ملاقات، نیز از دیگر تنبیه های رایج زندان است. اما مهم ترین تنبیه در زندان ها، برای واداشتن زندانی به ندامت و تسلیم، همانا اعمال شکنجه های جسمی نظیر شلاق و پرونده سازی برای زندانی و اعزام مجدد به بازجوئی، و اعمال شکنجه های سنگین تر است، که به کرات اعمال می شود!

پسپدیده تواب و انواع آن

در زندان های جمهوری اسلامی حوادث وحشتناکی بوقوع پیوسته است، که انهدام فیزیکی آگاه ترین، جسورترین، برجسته ترین و فداکارترین انسان های نسل معاصر تنها یک بعد آن است. فاجعه سرکوب، تنها در گستره ی انهدام های فیزیکی و شکنجه های روحی و جسمی محدود نمانده، بلکه وحشتناک تر از اعدام ها و ترورها، از فاجعه ی مسخ و انحطاط شخصیت انسانی، لایه های گسترده ای، از زندانیان سیاسی باید سخن گفت. تراژدی بزرگ نسل معاصر، که هم چون دیگر اثرات منفی نظام اسلامی هنوز به

طور کامل از پرده بیرون نیفتاده، و کوه یخی است، در ژرفای اقیانوس که تنها نوک آن پیداست. شاید هم بسیاری از مردمان هنوز به ژرفای فاجعه نیندیشیده اند.

انحطاط روحی و جسمی انقلابیون پرشوری که تا لحظه بازداشت، و گاه هم، مدت ها پس از آن در رویای ایجاد طرحی نو، و روزکاری نو بوده اند. آن هانی که دنیای بهتر را نه فقط برای خود، که برای دیگران می خواسته اند و برای تحقق این دنیای آرمانی، خود را به هر آب و آتشی می زدند. شمار زیادی از این کوه‌های تابناک دیروزی، در زیر شکنجه های وحشیانه ای که اندام ها را می سوزاند و روان ها را تباہ می سازد؛ تاب نیاورده، تن به خیانت سپرده، زیر بار خیانت، به عناصری ضدانقلابی، پلید و دشمن خونین انسان و انسانیت، و یاران و هم سنکران دیروزی، مبدل شده اند. آنانی که ساغر مستانه ی عشق را و آزادی را وانهاده اند، رسالت آزادی خواهی و عشق به مردم را، با دفاع پرشور، از حاکمیت ارتجاع طاق زده، به خیل اراذل و اوباش مدافع عقب مانده ترین تفکر، ارتجاعی ترین شیوه عمل و زیست، و مدافع سر سخت خرافات مذهبی، و حاکمیت بناپارتنیستی مذهبی پیوسته اند.

بخشی از این فراریان از مبارزه و ناتوان از استقامت، که در روند انحطاط و سقوط آزاد، راه بازگشتی نمی بینند، در صف دژخیمان آدم کش و وحشیان درنده خو قرار می گیرند، کام به کام در باتلاق فساد و تباہی فرو می روند و به لحاظ شخصیتی کاملاً سقوط می کنند و در این دگردیسی انحطاط آمیز، موجوداتی دیو سیرت بنام "حزب اله" زندان زانیده می شود. این عناصر فلک زده و بخت برکشته، در چنکال رژیم خون آشام به ضدانقلابی ترین و ضدانسانی ترین کارها کشیده می شوند و در این کشاکش وجدان و عمل، چاره ای جز توجیه ایدئولوژیک خویش و پذیرفتن ایدئولوژی حاکمیت ندارند و ناچارند که در افول خورشید حقیقت مبارزه و آزادی، به کورسوی کرمک شب تاب پناه ببرند.

دگردیسی انحطاط با توبه شروع می شود و بسا خیانت به هم رزمان و جاسوسی کردن علیه آنان و انجام مصاحبه و پیوستن قطعی به دشمن قوام می یابد. مشارکت و هم کاری برای بازداشت یاران و هم فکران، زمینه چینی برای شکنجه، اذیت و آزار و کشتار

و نابودی انقلابیون، شرکت عملی در بازجویی و شکنجه سایر زندانیان، رفتن به جوخه و بدتر از آن، مشارکت در تیرباران محکومین به عدام، اقداماتی است که دکر دیسی انحطاط و پیوند با ارتجاع حاکم را هر چه بیشتر تثبیت می‌کرداند.

افشاگری گسترده و همه‌جانبه، در سطح ملی و جهانی، برای افشای این سیاست ضدبشری و جنایت‌کارانه‌ی رژیم، امری است ضروری و بر عهده فرد، فرد انسان‌های که احساس وظیفه انسانی دارند. این افشاگری‌ها در کنار معرفی و شناساندن توابعین خانن، به توده‌های مردم و نیروهای سیاسی و انقلابی، و نیز تلاش گسترده برای تفکیک توابعین تاکتیکی از توابعین خانن، وظیفه‌ای است عاجل بر دوش همه‌ی نیروهای سیاسی! درهم آمیزی توابعین تاکتیکی با توابعین خانن، و تقدس‌زدانی سیاسی، نباید میدان را برای ترک‌تازی توابعین خانن، که دست مرئی و نا مرئی رژیم را پشت سر دارند، باز بگذارد.

در مورد مساله توابعین، باید بین دو جریان اصلی توابع، خط فاصل کشید و آن‌ها را از هم متمایز ساخت. توابعینی که تنها از خویشتن خویش مایه می‌گذارند و دامنه‌ی هم‌کاری آنان با رژیم محدود و مقطعی است و با از سر گذراندن مراحل از بازجویی و رفع خطر، از ادامه‌ی هم‌کاری خوداری می‌ورزند. این بخش از توابعین زندان، در مقطعی به جریان مقاومت می‌پیوندند و در مقطعی به جریان منفعلینی که نمی‌توان توابع نامید، نزدیک‌تر می‌شوند و در مقابل آنان، توابعین خاننی وجود دارند، که از کیسه‌ی دیگران خرج می‌کنند و به جبهه‌ی دشمن می‌پیوندند و یا پیوسته‌اند.

۱- توابعین تاکتیکی یا مصلحتی

شیوه ارتجاعی و سرکوب‌گرانه رژیم، چه در جریان بازجویی، و چه در دوران محکومیت، مبتنی است بر اعمال فشار مستمر، بر زندانیان موضعی! کشاندن زندانیان به زیر مهمیز و شکنجه، که به بهانه‌های واهی انجام می‌گیرد. فضای پراشتهای زندان که با دمیدن و یا دامن زدن به هیستری، ضدکمونیستی و ضددموکراتیک، تحت عنوان مبارزه با منافقین، کافران و مرتدین توجیه می‌شود، روز به روز عرصه را بر زندانیان تنگ‌تر می‌سازد. اعمال تاکتیک فشار و کاربست مجازات‌های مستمر در زندان‌ها، به ویژه

فشار مضاعف بر کمونیست‌ها و کسانی که مراسم مذهبی به جا نمی‌آورند، سبب می‌گردد، که بخشی از زندانیان پس از گذراندن مراحل بازجویی و یا در جریان آن، بدون تن دادن به هم‌کاری پلیسی، به اصطلاح مسلمان‌ها "تقیه" کنند و خود را تواب نشان دهند. نماز "تاکتیکی" بخوانند و خود را مسلمان جا بزنند و یا سعی کنند با تواب نشان دادن خویش، در جریان بازجویی حساسیت کمتری ایجاد کنند و بدون درگیری کمتری در زندان، دوران محکومیت خود را سپری سازند.

فشار فزون از حد رژیم برای واداشتن زندانیان به نماز، و شرکت در مجالس مذهبی-سیاسی و نیز موکول نمودن آزادی زندانی پس از پایان محکومیت، به اصلاح پذیری، یعنی تأیید مقامات زندان مبنی بر این که زندانی پس از سپری شدن دوران محکومیت، صلاحیت آزادی را دارد و می‌تواند از زندان کوچک به زندان بزرگ انتقال یابد، همه دست به دست هم داده، صف "توابین تاکتیکی"، "اصلاح‌شدگان تاکتیکی"، و "نمازخوانان تاکتیکی" را در طی سال‌ها، طولانی‌تر می‌ساخت. اگرچه تحمیل نماز و روزه اجباری، فراتر از مسلمان زادگان، پیروان سایر ادیان را هم در بر می‌گیرد و در مقاطعی به عنوان مقررات زندان بر همگان تحمیل می‌شد!

اما توبه تاکتیکی، در عین حال با شروع سرکوب‌های وحشیانه سال شصت، یک "خط" بود. یک خط سیاسی مشخص، و چه بسا از جانب بعضی از سازمان‌ها، نظیر "سازمان مجاهدین خلق" توصیه می‌شد که پس از دستگیری، اعلام توبه کنند و به مصاحبه تن دهند تا زیر فشار کمتری قرار بگیرند و بتوانند قرارها و روابط بیشتری را حفظ کنند. همین توصیه به شکل علنی از جانب رهبران حزب توده صورت گرفت و آنان طی مصاحبه‌های رادیو-تلویزیونی خویش در اردیبهشت سال شصت و دو، اعضا و هواداران را به تسلیم! و هم‌کاری! با دادستانی فرا خواندند.

اگر چه کارگزاران مزدور رژیم، خود به اهداف واقعی این بخش از زندانیان و کار برد این تاکتیک واقف بودند، اما در شرایطی که جو غالب زندان‌ها را مقاومت (اعم از مقاومت کامل و نسبی) شکل می‌داد، تواب شدن را کامی در جهت تسلیم شدن و زمینه‌ای برای بازسازی "ایدئولوژیکی" و "سیاسی"، زندانیان می‌دانستند. طیف توابین

تاکتیکی بسیار گسترده بود. در میان آنان کسانی یافت می شدند که به طور جدی و در واقع امر از مبارزه بریده بودند ولی نمی خواستند زیر فشار و شکنجه بیشتر، به ذلت و ننگ هم کاری با رژیم تن داده باشند و یا کسانی که بر مواضع خود استوار مانده، می خواستند بدون تحریک عوامل مزدور رژیم، دوران زندان را به پایان برسانند و از زندان رهایی یافته، مبارزه را در بیرون از زندان از سر گیرند. البته این "بحث" و این "آیده" که جای مبارزه بیرون از زندان است و زندان جای مبارزه نیست، بحثی است قدیمی، و شمار زیادی از مبارزان سیاسی، همواره بر این باور بوده اند، که در زندان ماندن بیهوده است و از هر نوع اقدام چپ روانه برای تمدید یا تشدید محکومیت باید بر حذر بود.

در کنار کسانی که دچار تردید و نوسان ایدئولوژیکی و سیاسی شده اند، کسانی هم یافت می شدند و یا می شوند که به دلیل لو نرفتن مواضع سازمانی و "سیاسی-ایدئولوژیکی" شان، با کوتاه آمدن تاکتیکی سعی در اختفای مواضع دارند، تا با سپری ساختن محکومیت های کوتاه مدت، زندان را ترک کنند و مبارزه سیاسی را در خارج از زندان دوباره پی گیرند و یا دنبال زندکی شان بروند.

عوامل رژیم، و یا بهتر است که بگوئیم مقامات زندان و زندانبانان هم، به سهم خویش در این میانه ی کارزار بیکار نمی نشینند و با برنامه ریزی مداوم و کاربست شیوه های تازه، تلاش می ورزند تا توابع واقعی (خانن) را از توابع تاکتیکی، متمایز سازند و به همین دلیل، آن ها را مرتب مورد آزمایش قرار می دهند و یا می دادند و وظایف دشوار و پلیدی را به آنان واگذار می نمودند، تا با انجام آن شایستگی خویش را در خدمت به اسلام و جمهوری اسلامی نشان دهند. مطلبی که در مبحث وظایف و نقش توابع به آن ها اشاره خواهیم کرد. دژخیمان به توابع می گویند، اگر شما واقعا توابع هستید، مثل "حر" که بر کشت و در رکاب امام حسین شهید شد، باید تا دم آخر از امام و انقلاب اسلامی دفاع کنید! بسیاری از توابع تاکتیکی که از دو طرف زیر فشارند، ناچارند تغییر موضع دهند. از یک سو زندانبانان سیاسی مقاوم فشار می آورند که تعیین تکلیف کنند و موضع خویش را روشن سازند و از جانب دیگر مقام های زندان کوشش

می کنند با تشدید فشار و سرکوب، آنان را در منکنه بگذارند و دامن آلوده تر، از حالت انفعالی بدر آورند.

۲- توابین خانن

توابین خانن کسانی هستند، که راه برکشت یا بازکشتی در پیش رو ندارند و به آخر خط رسیده اند. اکثریت این افراد، آن چنان از مقاومت عاجزند و از افشای کوچک ترین اقدام وحشت دارند، که خود را به اصطلاح "تخلیه اطلاعاتی" می کنند. در تاریخ خانه ذهن خویش به کاوش می پردازند و اطلاعات اندک و جزئی را هم گاهی از اوقات با شاخ و برگ فراوان، فاش و برملا می سازند. ذکر مثالی در این مورد کویای مطلب است. "عطالهی" خانن در سال های پیش از انقلاب، روی "مهری حیدرزاده" که هم زمان با وی خانن شد، کار کرده بود، تا او را که کویا دانشجو بوده، سیاسی کند و مهری حیدر زاده که رابطه فامیلی نزدیکی با او دارد، فراموش می کند ضمن ارانه ی اطلاعات امنیتی خویش به آن اشاره کند. عطالهی خانن این مسأله را به بازجوها بازگو می کند و معلوم می شود، که این موضوع در اظهارات طولانی و تک نویسی های فراوان مهری حیدر زاده نیست. عطالهی به حیدر زاده می گوید: "چرا نکفتی، مسائل عاطفی را باید کنار گذاشت و همه چیز را واقعا کفت!" حیدر زاده در جواب می گوید: "واقعا فراموش کرده بودم. من از هیچ چیز فروگذاری ننموده ام!"

سرنوشت توابین خانن به نوبه خویش دردناک است. این جریان که در مقایسه با رقم کلی زندانیان، نسبتا محدود بوده و خوشبختانه بخش کمی را تشکیل می دهند، از نظر رژیم دو دسته اند یک دسته توابینی که مستوجب مرگند و باید قصاص شوند و دسته دیگر که قابل بخشش اند. گروه اول، بدبخت های "تیره روزی" هستند که تا ذره ی آخر تخلیه اطلاعاتی شده، و از آن پس، مورد بهره برداری قرار می گیرند و آن گاه که توسط بازجوهای مزدور تا به آخر دوشیده شدند، تیر باران و یا حلق آویز می شوند، تا تطهیر شده و در جهان دیگر بهشتی شوند! اعزام به بهشت و دادن کارت ورود به بهشت، پاداشی است که از جمهوری اسلامی دریافت می دارند.

سرنوشت غم انگیز و عبرت آور حسین روحانی و قاسم عابدینی از رهبران پیکار که پس از دو سه سال خوش رقصی برای رژیم و پشت پا زدن به آرمان خویش به ترتیب در اسفند ۶۲ و مرداد ۶۲ تیر باران شدند، مثال بارزی است. سعید یزدیان، علی رغم خیانت آشکارش، در لو دادن تشکیلات کومله و هم کاری بی شائبه با رژیم، به همان سرنوشت گرفتار آمد. سر نوشت "وحید سریع القلم" از رهبران اتحادیه و سربرداران، از همه عبرت انگیزتر است. جمهوری اسلامی به پاس تمام خدماتش، در تابستان شصت و سه، او را ددمنشانه حلق آویز ساخت و به مدت سه شبانه روز در اوین به نمایش گذاشت.

توایینی که قبل از دستگیری نقش مهمی در سازمان های سیاسی و انقلابی مخالف رژیم ایفا نموده اند، از نظر رژیم محارب تلقی می شوند. کسانی هم که مسلمان بوده اند و از اسلام برگشته، کمونیست شده اند، مرتد فطری، نامیده می شوند و با توجه به این که مجازات محارب و مرتد فطری اعدام است، به احتمال قریب به یقین، پس از اتمام خوش خدمتی ها تیر باران می شوند. اغلب آن ها می دانند که مرگ شان قطعی است، ولی چون در برابر شکنجه بریده اند، متاسفانه یا توانائی بازگشتی در خود نمی بینند و یا شاید هم از ته دل امیدوارند که به پاداش خوش خدمتی ها و به پاس خیانت ها، مورد بخشش قرار گیرند.

دسته دوم از توایین خائن، کسانی هستند، که به زعم رژیم، "حق اله" و "حق الناس" بر گردن آنان نیست. یعنی توایینی که در سازمان های سیاسی نقش مهمی نداشته اند و یا اگر کمونیست هستند، مرتد ملی نامیده می شوند یعنی از اقلیت های مذهبی برخاسته اند و یا به دلایلی که خارج از اراده آنان است، از بدو تولد پای بندی خاصی بر انجام فرائض مذهبی نداشته اند. در شرایطی هم که زندانی تواب، وابسته به سازمان های نظامی کار باشد، در تدارک عملی برای اقدامات نظامی، مباشرت و مشارکت فعال نداشته باشند، ممکن است مشمول عفو قرار گیرد. رژیم، با کار مستمر روی این قبیل توایین و پاشیدن دانه، به جذب آنان پرداخته، از آنان خطرناک ترین عناصر

ضد کمونیستی و ضد انقلابی را پرورش داده، به عنوان پلیس سیاسی علیه فعالان سیاسی و انقلابی به کار می‌گیرد.

۲- موضع انفعالی، نه تاکتیکی نه خائن

باید از نوع دیگری از زندانیان نام برد که در دو مقوله بالا نمی‌گنجند، یعنی نه از شمار توابع تاکتیکی هستند و نه از شمار زندانیان موضعی! توابع تاکتیکی نیستند، زیرا توابع تاکتیکی، کسی است که می‌خواهد نشان بدهد، مبارزه را کنار گذاشته، برای جبران خطاهای گذشته، با رژیم هم‌کاری می‌کند. اما در واقع امر، با اعلام توابعیت تلاش می‌ورزد، خود را تسلیم نشان دهد، از میزان حساسیت‌ها به‌کاهد و تحت فشار کم‌تری قرار گیرد، تا هر چه را که می‌تواند اعم از رابطه، اطلاعات، و یا جان و زندگی نجات دهد. توابع خائن در زیر شکنجه می‌شکنند و از آن سوی بام می‌غلطند. اما جریان انفعالی در زندان، مقوله‌ی دیگری است؟ خاستگاه این جریان، درجه اول زندانیان سر موضعی هستند و در درجه دوم توابعان تاکتیکی!

سیاست رسمی رژیم در زندان‌ها غلبه بر مقاومت است و زندانیان موضعی، اصلی‌ترین هدف این غلبه! زندانیان موضعی، در سخت‌ترین شرایط و بدترین بندها ننگه‌داری می‌شوند. مشتری اول انفرادی و قرنطینه‌ها (۱۱) هستند و سخت‌ترین تنبیه‌ها در انتظار آن‌هاست. زندانبانان هر زندان، به شیوه خاصی با زندانیان موضعی در می‌افتند. ایزوله ساختن، قرنطینه کردن و تنبیه‌های بدنی و شکنجه‌های روانی شبانه‌روزی، در همه جا متداول است. اعمال فشار دوگانه زندانبانان و زندانیان توابع، روز به روز، عرصه را بر زندانی تسلیم‌ناپذیر، تنگ‌تر می‌سازد. تاریخ بیست‌ساله جنایت رژیم در زندان‌ها، حکایت از درهم شکستن انسان‌های برجسته‌ای دارد؛ که ماه‌ها و سال‌ها بر مواضع خویش استوار مانده‌اند و سرانجام در زیر شلاق‌های روزانه، یا جیره‌نماز و یا استقرار طولانی، در تابوت‌ها و سگدانی‌ها، تاب و توان از دست داده، از روی ناچاری تن به تسلیم سپرده‌اند و به زبان آورده‌اند هر چه را که خوشایند دژخیمان قلدر باشد. از این گروه، شماری در صف توابعین خائن جای گرفته‌اند و به توجیه وضعیت و موضع تازه خویش پرداخته‌اند. شماری هم که متاسفانه اندک نیستند، تعادل روحی و

جسمی خود را از دست داده، هرگز به زندگی عادی باز نگشته اند و این تیپ از مظلوم ترین قربانیان جمهوری اسلامی اند. تعدادی هم با عدول از مقاومت، و عقب نشینی مرحله به مرحله، در صف انفعالان زندان قرار گرفته، تا با سپری ساختن دوران محکومیت، به زندگی عادی باز کردند.

برخی از زندانیان منفعل، از همان بدو بازداشت، تلاش می‌ورزند که خود را غیرسیاسی و بی تفاوت نشان دهند، اگر چه دل با زندانیان موضعی دارند. در هر صورت نباید به جریان انفعالی در زندان، تنها از موضع نفی نگریست. شماری از توابعین تاکتیکی هم با فاصله گرفتن هر چه بیشتر، از رژیم، دوران توایی را پشت سر نهاده، به این جریان می‌پیوندند. جریانی که در شرایط مساعد، به جریان مبارز زندان می‌پیوندد.

تـ نقش و وظایف توابعین

۱ - خیانت و جاسوسی!

هدف مقدم رژیم از القای تواب به زندانی سیاسی یا غیرسیاسی، به سازش واداشتن و به خیانت کشانیدن اوست. از همان دقایق اول دستگیری که پیشنهاد هم کاری داده می‌شود، از زندانی می‌خواهند به دامان اسلام، باز گردد. کلیه اطلاعات خود را در اختیار بازجو بگذارد. قرار هایش را لو بدهد. همه ی روابط سیاسی خود و دیکرانی را که می‌شناسد، فاش سازد و در یک جمله صداقت؟! نشان بدهد. اما سرایشی خیانت منحصر به ارتباطات تشکیلاتی نیست؛ بلکه زندانی تواب باید علاوه بر بیان اطلاعات تشکیلاتی، هر نوع اطلاعات امنیتی دیگری را که دارد، داوطلبانه بنویسد و یا اگر فوریت دارد، بر زبان آورد. هم کاری و مشارکت، در دستگیری کسانی را که می‌شناسد، تعهد کند و با گروه‌ها و اکیپ‌های کشت، در خیابان‌ها به گشت زنی بپردازد. در داخل زندان و در سلول‌های عمومی و مجرد از زندانیان جدید و قدیم کسب اطلاع کند و هر نوع اطلاع تازه را بدون درنگ در اختیار بازجوی مربوط قرار دهد و هرگاه که ضرورت ایجاد کند و برای جاسوسی به سلول یا بند دیگری فرستاده شود، آموزش‌ها و توصیه‌های بازجو را بکار بندد. وظیفه دیگر توابعین در عین حال جاسوسی کردن از یک دیگر

است. توابینی که به مرخصی می روند علاوه بر نهادهای پلیسی، توسط دیگر توابین هم کنترل و یا تعقیب می شوند، تا دست از پا خطا نکنند. شماری از توابین خانن در چنین مواردی نقش جاسوسی ویژه ای ایفا می کنند تا دیگران را به محک آزمایش بزنند.

یک وظیفه مهم و اساسی دیگر توابین خانن، به دام انداختن عناصر احتمالا مخالف رژیم است و در موارد بیشماری برای آشنایان و بستکان دور و نزدیک خود، مشکل امنیتی و دردسرهای بدون مضمون، ایجاد کرده اند. برای نمونه به اشخاصی از بستکان و نزدیکان خود، رجوع نموده و وانمود ساخته اند، که فراری هستند و چند روزی پناه می خواهند و چون با پاسخ مثبت مخاطب روبرو شده اند، گزارش داده اند. برای آن ها ادامه ی جاسوسی و خیانت، بیمه مرک است و هر نوع کوتاهی در این وظیفه، به عنوان پافشاری بر مواضع گذشته و ناصادقی نسبت به دژخیمان تلقی می گردد.

۲- مصاحبه

در بازجویی، در زندان ها، و در دادگاه بدون استثنا به همه زندانیان پیشنهاد مصاحبه می شود. بسیاری از بازجوها به صورت کتبی از زندانیان می خواهند، توضیح دهند که چرا حاضر به مصاحبه نیستند و در هر صورت برای واداشتن زندانی به انجام مصاحبه، به انواع فشارها متوسل می شوند.

در اوین اتاق ۲۵، مخصوص مصاحبه بود و فردی بنام "مجید قدوسی" که پدرش در انفجار دادستانی کل انقلاب در سال شصت کشته شد، بیش از ده سال، مسول مصاحبه از زندانیان بود و خود از همه بازجوها شیرتر و نا بکارتر! سلف مجید قدوسی، کویا حسین شریعت مداری، سرپرست روزنامه کیهان و نماینده خامنه ای در این موسسه بزرگ مطبوعاتی است، که یک دهه به اتفاق سعید امامی، رسالت تحقیر شخصیت های فرهنگی، هنری کشور و مبارزان سیاسی را به نیابت از جانب خامنه ای بر دوش داشته است.

مصاحبه برای رژیم از آن چنان اهمیتی برخوردار است، که پیش شرط تواب شدن تلقی می شود و در یک دوره ی طولانی، شرط خدشه ناپذیر رهائی زندانیانی بود، که

دوره محکومیت شان سپری می‌شد. با وجود این که مصاحبه، به عنوان ابزار تحقیق شخصیت، مدت‌های مدیدی است که خاصیتش را از دست داده، و میچ رژیم برای همگان باز شده، اما هنوز هم حاضر نیستند از آن دست بردارند (۱۰). تنها به دلیل مقاومت زندانیان در برابر مصاحبه و امتناع جمع قابل ملاحظه‌ای از زندانیانی که دوره محکومیت شان را به پایان رسانیده بودند، رژیم ناچار شد شرط مصاحبه برای آزادی زندانیان محکوم به حبس قطعی را حذف کند. این تجربه و تجربه‌های مشابه آن نشان می‌دهد، که زندانیان تنها از طریق مقاومت یک پارچه و متشکل است، که می‌توانند در قبال خواسته‌ها، مقررات ضدانسانی و زورکونی‌های تبه‌کارانه رژیم ایستادگی کرده، از حداقل حقوق شناخته شده‌ی زندانیان سیاسی، برای سپری ساختن کیفر تحمیلی برخوردار باشند.

مصاحبه برای رژیم از چند جهت اهمیت دارد. اول اطمینان از این که توابع حاضر است علنا و در ملاءعام، گذشته خویش را نفی و مواضع جدید، مبنی بر پیوستن، به اردوی رژیم را اعلام کند. دوم برای اثبات آن که، مساله‌ای را از بازجوها پنهان نکرده است. زیرا مصاحبه‌ها یا به صورت علنی در رسانه‌های دولتی پخش می‌شود و یا در سطح زندان‌ها و یا در سطح باز هم محدودتری برای توابعین و کارکنان رژیم! تا اگر اطلاعی از گذشته مصاحبه‌کننده دارند، به بازجو، دادستانی یا دادگاه انقلاب اعلام کنند. بدین سبب شمار بسیار زیادی از زندانیان، پس از انجام مصاحبه، دوباره به زیر بازجویی کشیده می‌شدند، زیرا توابعین و خانین پس از مشاهده‌ی مصاحبه فرد مورد نظر، مطالب فاش نشده‌ای را، افشا می‌کردند!

و سوم مساله‌ی بهره‌برداری تبلیغی از مصاحبه‌هاست. شیوه تبلیغاتی خشن رژیم، که تلاش دارد هر مخالف یا منتقدی را سرکوب کند، مساله‌ی بهره‌برداری تبلیغی از مصاحبه‌ها را به عنوان ابزاری در جهت سرکوب مخلفان به ضرورتی اجتناب ناپذیر، برای پخش در رسانه‌های مبتذل دولتی، مبدل ساخته است. زیرا بدون این خوراک روزانه آسیاب دستگاه تبلیغات دولتی گردش ندارد.

وجه دیگر بهره برداری تبلیغی، استفاده ی ابزارگونه از آن است که برای شکستن روحیه دیگر مبارزان اسیر و یا آزاد به کار می گیرند. برای مثال از پخش علنی مصاحبه های زیادی تا کنون خودداری ورزیده اند، اما همین مصاحبه های پخش نشده را، در روابط تشکیلاتی برای اعضا، هواداران، مسول یا مسولان بالاتر، هم طراز و یا برای افراد رده های پائین تر پخش کرده اند. این نوع مصاحبه ها، برای شکستن روحیه ی زندانیان تازه دستگیر شده، مورد بهره برداری قرار می گیرد و در مواردی، مصاحبه رده های بالای تشکیلاتی، برای شکستن اعضا و هواداران ساده، از هزار ضربه ی شلاقی جانکاه تر است.

۲- حضور در جوخه یا مشارکت در مراسم اعدام

اندوه مادرانی که در غم از دست دادن فرزند دلبنده خویش، بی تابی می کنند، یا رنج زنی که حسرت مادر شدن را به گور می برد، بسیار دردناک است. اما اندوه انسانی که همه چیزش را به خاطر دیگران در کف نهاده و داس مرگ ارتجاع هر لحظه برای درو کردن او به تکان در می آید، بسیار دردناک تر خواهد بود، هنگامی که او داس مرگ را در کف هم سنکران دیروز و خائنین امروز ببیند و به بیان "سزار" بگوید: "بروتوس! تو هم" (۱۲)! و این جاست که روند انحطاط و دنائت این خود فروختگان، برجسته ترین تجسم عینی خود را به نمایش می گذارد.

جمهوری اسلامی که داس مرکش در بیست سال گذشته، لحظه ای از دریدن گلوی انسان های مبارز و پاره ساختن قلب های که به خاطر آزادی و حقوق انسانی می تپد، باز نایستاده است، تواین را در این حرکات ضدبشری به کار می گیرد و شرط تواب شدن واقعی را شرکت در جوخه می داند. این وظیفه آن چنان شاق است که نه تنها از جانب همه ی تواین تاکتیکی با قاطعیت رد می شود بلکه در موارد زیادی با امتناع تواین خائن هم مواجه می شود.

رژیم جنایت پیشه به تواین می گوید، این ها محکوم به اعدام شده اند و به موجب حکم "شرع انور"! باید قصاص بشوند و شما تنها با شرکت در این جهاد! و کشتن "عمله ی ظلم"، یا حذف "مرتدین"، و یا پاک کردن جهان از دشمنان "اسلام"، "امام" و یا

رهبر، می‌توانید با ثواب اخروی کناهاتتان را پاک کنید و صداقت خود را در "توبه ی نسوه" نشان دهید. شاید برای بسیاری این پرسش مطرح شود که رژیم چه اسراری دارد که اجرای مراسم اعدام را بر کردن توابعان بیندازد؟ مگر به اندازه کافی پاسدار مزدور؟! و آدم کش حرفه ای ندارد؟ در پاسخ باید گفت درست است که رژیم به اندازه کافی مزدور آدم کش در اختیار دارد. اما همین مزدوران هم حاضر نیستند هر روز به جوخه بروند و پاسدارانی که از رفتن به جوخه امتناع می‌ورزیده‌اند، کم‌نبوده‌اند.

اشاره به حضور چهره‌های بالای رژیم، در مراسم تیرباران کمونیست‌ها و مجاهدین، که به درخواست دادستانی‌ها و دادگاه‌های انقلاب صورت می‌گرفت، می‌تواند تائیدی بر این ادعا باشد، که گردانندگان دستکاه ترور و ارباب، نیازمند مشوقی هستند برای تقویت روحیه ی آدم‌کشان و تائیدی برای آدم‌کشی! و جلوگیری از بروز تزلزل در نزد پاسداران جوخه و آدم‌کشان مزدور!!!

حضور زندانیان سیاسی هم در مراسم اعدام هم رزمان دیروزی، می‌تواند چنین نقشی را داشته باشد یعنی شاهد کذب دیگری باشد، بر حقانیت رژیم! و تائیدی بر آدم‌کشی‌های آن، و هم تلاشی است برای جبران کمبود آدم‌کشان حرفه‌ای و جایگزینی آنان با مزدوران جدید! مزدورانی از راه رسیده، بدون جیره و مواجب! و این تنها یک روی سکه است و روی دیگر سکه، این است که رژیم با واداشتن توابعان با این اقدامات ضدبشری، تلاش دارد، با زدودن آثار ترس از کشتن و دریدن آدم‌ها در آنان، راه هرگونه کریز و بازگشتی را به روی آنان مسدود نماید.

وظیفه مهم دیگری که توابعان در جوخه‌ها انجام می‌دهند، نقش تبلیغاتی است، نقشی به منظور تضعیف روحیه انقلابیون محکوم به اعدام، و تقویت روحیه قاتلان! شمار زیادی از محکومین به اعدام و به ویژه وقتی که چند نفره باشند، در پای چوبه‌ی دار و یا در مسیر حرکت به سوی جوخه شعار می‌دهند، یا می‌شود گفت شعار می‌دادند. برای خنثا سازی این حرکت انقلابیون، کاروان محکومین به مرگ را، تعداد زیادی توابعان، و پاسداران تا پای جوخه هم راهی می‌کنند و علیه محکومان به مرگ، که معمولاً از مجاهدین یا کمونیست‌ها هستند، شعار می‌دهند تا رزمندگی و مقاومت آنان را خنثا

سازند و مزدورانی را هم که از بابت اعدام انقلابیون مزد می گیرند، با شعار های حزب الهی خویش تقویت کنند، و هم خودشان، راه و رسم آدم کشی، یعنی "مدارج بالاتر" ضدبشری و خیانت پیشگی را بهتر و بیشتر بیاموزند.

۴ — مشارکت فعال در مراسم! و نمایش های دولتی!

پر کردن مساجد و حسینیه های زندان به مناسبت، یا بی مناسبت، و برگزاری نماز جماعت، دعای کمیل و سایر مراسم مذهبی در زندان ها، بخشی از سیاست تبلیغی رژیم است. زندانیان اغلب از شرکت داوطلبانه در این مراسم خودداری می کنند و به فرض شرکت اجباری، هیچ گونه شور و شوق، یا جنب و جوشی نشان نمی دهند. اما توابع با اشتیاق شرکت می کنند و فضایی ایجاد می کنند تا زندانیان غیرتواب ناچار شوند، در مراسم شرکت جسته و از این طریق در نزد دژخیمان، خودی بنمایانند. در تهران و شهرستان ها، هر جمعه شمار زیادی از زندانیان تواب را به نماز جمعه می بردند، تا ضمن به اصطلاح هواخوری، و پرکردن صفوف نماز جمعه، فرایند تجانس با شتاب بیشتری طی شود و علاوه بر آن نشانه ای و تبلیغی باشد برای صحت اعجاز مکتب تربیتی زندان و برخورد نوازش کرانه جلادان!

در بند توابعین، روزانه ده ها برنامه حمایتی از رژیم اجرا می شود و توابعین در روز به بهانه های واهی ده ها بار صلوات می فرستند، تا ضمن ابراز دائمی خلوص خود به اسلام عزیز! اعصاب دیگر زندانیان را هم خراب کرده باشند. برگزاری مراسم تاسوعا، عاشورا، اربعین، رحلت ها، عزاداری ها، روزهای خاص مذهبی، و نیز سال مرگ های مقامات رژیم در زندان ها، بخش دیگری از تبلیغات دولتی است؛ که به اتکا مقامات زندان و مشارکت فعال زندانیان تواب، برنامه ریزی و انجام می شود! دیدار از کورستان ها به مناسبت روزهای ویژه، و یا راه انداختن کاروان برای زیارت و پخش این نمایش ها از تلویزیون دولتی، برنامه هایی است که با مشارکت فعال توابعین سازمان می یابد.

۵ — اقدامات تبلیغی (سازماندهی ارکان های تبلیغاتی در زندان)

مقوله تواب و زندانیان حزب الهی از تابستان شصت، بنیان گرفت و در سطح زندان ها، با ده ها ارکان، و سازمان تبلیغی-ایدئولوژیکی تقویت شد. مثلاً "کانون

ارشاد"، "زندان تبریز" و یا "گروه حزب اله"، "زندان سنندج" یا "توابین"، زندان های "قل حصار" و "اوین" و ده ها گروه دیگر در زندان های سراسر کشور! هر کدام از این گروه های نوپنیا، علاوه بر اقدامات ایذائی و شرارتی که روزانه علیه دیگر زندانیان انجام می دادند؛ ارکان های منظم تبلیغاتی هم ایجاد می کردند. نشریات توابین زندان، در اغلب زندان های کشور با امکانات و پشتوانه دادستانی ها پخش و توزیع می کردید.

توابین علاوه بر راه اندازی ارکان های انتشاراتی، در داخل زندان ها گروه های فشار و سرکوب کر زیادی را هم سازماندهی می کردند، تا پشتوانه ی اقدامات تبلیغی آنان باشد. از درگیری فردی با زندانیان مبارز گرفته، تا درگیری های فیزیکی و کتک کاری دسته جمعی زندانیان موضعی، و ایجاد اختلال در برنامه مبارزاتی آنان، جزوی از وظیفه روزانه ی این گروه های فشار است یا بود. از میان توابین، ده ها تیم و گروه طراحی، برای تهیه، تکثیر و توزیع عکس و پوستر تبلیغاتی سازمان داده اند. ده ها گروه برای سرودخوانی و اجرای نمایش ترتیب داده اند و بالاخره باید گفت که ده ها قاری و نوحه خوان به راه انداخته اند. اما بهره برداری اصلی، از وجود توابین، بیشتر از هرچیز، برای ارعاب زندانیان موضعی است.

در طی ده سال، که بالماسکه لاجوردی و جانشینانش در اوین برقرار بود، به هنگام برکزاری میزگردها و نشست ها در حسینیه، توابین با سردادن شعار مرک بر منافق، و یا مرک بر کمونیست، نه فقط هر صدای اعتراض و مخالف خوانی در درون زندان را خاموش می کردند، بلکه اجازه نمی دادند که شرکت کنندگان، حتا در چهارجوب توافق شده بر سر میزکرد، به اظهار نظر بپردازند.

۶ - عضویت در نهادهای پلیسی!

پیشنهاد پیوستن به نهادهای پلیسی، که بیم نفوذ سازمان های سیاسی، در یک دوره ای بسیار بالا بود، دامنه ی محدودی دارد و تنها آن عده از توابین خانن را در بر می گیرد، که همه ی آزمایش های خیانت و جنایت را با موفقیت از سر گذرانده باشند. توابین خاننی که هیچ آینده ای درپیش روی ندارند و در پیروزی احتمالی انقلاب فردا

و یا روی کار آمدن یک نظام مردمی، نسبت به تمام اقدامات تبه کارانه ی خود باید پاسخگو باشند، خود بهتر می دانند که هیچ نقطه روشنی در پشت سر، و افقی در پیش روی ندارند، که آینده خود را سازمان دهند؛ جذب نیروی پلیس می شوند!

برای این نوع از توابین که در پرتو زوال شخصیت و سقوط فردی، راه بی بازگشت گزیده اند، چاره ای جز چاکری به دستگاه روحانیت حاکم، و خدمت گزاری به جمهوری اسلامی، و پناه گرفتن در سایه آن باقی نمانده است! رژیم بعضی از توابین را که مستحق مرگ غیرقابل گذشت تشخیص می دهد، پس از پایان همی خوش رقصی ها به زعم خود به درک می فرستد و از مابقی عده ای را برای خدمت در سازمان های جهنمی پلیسی-سیاسی، برمی گزیند و به این نهادها می سپارد.

در کشاکش جذب نیرو از توابین، دادستانی، وزارت اطلاعات و سپاه رقابت شدیدی داشتند و هرکدام به نحوی چشمگیر، به این سفره ی پر برکت چشم دوخته بودند و گویا وزارت اطلاعات در ارتباط با دادستانی ها، دست بالا را داشته است. خائنینی که از عهده ی تمام آزمایش های خائنانه بر آمده، به قول معروف بر صغیر و کبیر رحمی نداشته، حتا نزدیک ترین یاران، کسان و بستگان خود را به دام انداخته باشند؛ و وقاحت کامل برای اقدامات پلیسی را نشان دهند، جرائم قبلی شان بخشوده می شود و یا با تخفیف، تعلیق یافته و به طور مشروط آزاد و در نهادهای پلیسی سازماندهی و به کار می پردازند. بدین ترتیب بخشی از خائنین به منبع تغذیه مهمی برای پلیس سیاسی، مبدل می گردند.

۷ — مشارکت در اداره زندان!

واکداری امور عمومی زندان ها به توابین، در جهت جذب هر چه بیشتر آن ها به سیستم امنیتی رژیم است. توابین علاوه بر وظائف یاد شده بالا، بسیاری از کارهای زندان را بر عهده دارند. در زندان به نگهبانی می پردازند و بعضی از آنان، به قول معروف تسمه از کرده زندانیان می کشند. در موارد زیادی توزیع غذا و خدمات آشپزخانه را بر عهده می گیرند و یا بر عهده داشتند. بر بیگاری زندانیان تواب و غیرتواب نظارت می کنند، و یا خود در کارهای ساختمانی زندان ها مشارکت می

نمایند. هر تواب سعی می کند وظایف محوله را به نحو احسن به سرانجام برساند، تا اعتماد و اعتبار بیشتری نزد مسولین زندان پیدا کند.

۸ - ازدواج

مرحله مهمی از تواب واقعی شدن، ازدواج کردن با عناصر مورد نظر رژیم است. این وظیفه بیشتر به زنان اختصاص دارد. دلیل آن هم این است که تعداد پاسداران مرد در زندان ها بیشترند و شمار زنان پاسدار در سطح جامعه و زندان محدود! به خواهران تواب توصیه می شود به عقد برادران پاسدار درآیند و از برادران تواب سطح بالا، می خواهند با خواهران پاسدار ازدواج کنند. این ازدواج های ایدئولوژیکی و یا سیاسی ایدئولوژیکی، در عین حال تسمه محکم تری است برای کنترل توایینی که مصدر کارها و یا خدمات مهم تری می شوند! و یا وظایف امنیتی با اهمیت تری به آنان واگذار می شود!

بخش چهارم

آموزش و تبلیغات در زندان ها

الف - مبارزه ایدئولوژیکی

محور آموزش در زندان ها، تبلیغات اسلامی و به اصطلاح مبارزه ایدئولوژیک با عقاید الحادی (کمونیستی) و التقاطی (اسلام غیرفقه‌آلود) است. در اجرای این سیاست، قسمت اعظم برنامه تبلیغاتی رژیم حول دو محور اساسی دور می زند. اول افشاکری مداوم و بی وقفه، در باره ی مواضع سازمان ها و گروه های مخالف و انحرافی قلمداد کردن این مواضع! و دوم تبلیغ خرافات مذهبی با تمام ابعادش!

در تمام بندها و حتا سلول های انفرادی، بلندگو نصب شده و تمام برنامه های مذهبی رادیو و مراسم پایان ناپذیر مذهبی، دعای کمیل شب جمعه با تمام کربیه و زاری های آن، مراسم نماز جمعه تهران و قم، با تمام سخنرانی های مذهبی و مذهبی-سیاسی، در زندان های تهران و کرج پخش می شود. در شهرستان ها، علاوه بر پخش مراسم نماز جمعه تهران، مراسم نماز جمعه همان شهرستان هم، از بلندگوهای زندان، در همان روز یا روز بعد، پخش می شود. از نیمه های شب، قرائت قرآن، دعاها، روز، مراسم پیش از اذان، اذان صبح و مراسم بعد از اذان پخش می شود. برنامه ای که در ظهر و شب یا عصر هم، تکرار و با دعاها، تکراری و التماس آمیز "امام سجاد"، در هر سه نوبت تزیین و تکمیل می گردد.

از بلندگوهای زندان، که در شبانه روز ماغ می کشد، علاوه بر پخش برنامه های رادیویی، به ابتکار مسئولان هر بند، انواع نوحه خوانی ها با طنین آزار دهنده اشان، گاه و بی گاه بلندگوها را می لرزاند و فضای اندوهگین زندان را اندوهگین تر می سازد. از خنده بلند زندانیان، شوخی و مزاح و خیلی چیزهای دیگر جلوگیری می شود. روزانه صد بار صلوات سر می دهند. پیش از برکناری منتظری، با هر سرفه ای، بانگ "الله و

اکبر"، "خمینی رهبر" و "منتظری سرور" طنین می افکند! غیر از نکهبانان بندها، برای ورود هر مقام تازه واردی، فریاد صل علی محمد، یار امام خوش آمد، طنین می اندازد. مدتی در بندهای عمومی و مجرد اوین و قزل حصار، خواب نما شدن، متداول بود. نیمه های شب که همه در خواب بودند و یا در ساعتی که مقررات سکوت حاکم بود، به ناکهان یکی از جا بر می خاست و با صدای بلند چند صلوات و اله اکبر سر می داد و با فریاد بلند می گفت یا می کریست، که خواب دیده، امام حسین آمده، خودش بوده و گفت پشتیبان امام باش! خواب نما شدن تواین به حدی زیاد شده بود، که اعتراض یک پارچه زندانیان را در پی داشت، حتا پاسداران بندهای "قزل حصار" هم، به دلیل زیاده روی از این قضیه بارها ناراحت و عصبانی می شدند و آن را قدغن می کردند و سرانجام مقرر داشتند، هرکس که خواب نما می شود، حق ندارد همان موقع بیان کند و باید در ساعت خاموشی، سکوت را مراعات نماید! در نتیجه خواب نما شدن هم از مد افتاد!

اشاره به مضمون تبلیغات رژیم، در دو محور یاد شده، تا حدودی سیاست های تبلیغاتی رژیم در زندان ها را روشن می سازد. در محور ایدئولوژی اسلامی، سخنرانی ها و نوشته های "مطهری" هنوز هم جنبه محوری دارد، کتاب های او را در تمام زندان ها ترویج می کنند و فردی بنام "برادر بصیرت" طی سلسله برنامه های تلویزیونی، اندیشه های این معمار انقلاب اسلامی را با زبانی ساده و عامه فهم شرح و بست داده و این برنامه بارها و بارها تکرار می شود. گفتار فلسفی مصباح یزدی، از مدرسین حوزه "علمیه" قم، و "گوبلز" خامنه ای، یعنی همان کسی که در دو سال گذشته، برای تعطیل روزنامه های جناح خاتمی، به هر خاک و خاشاکی چنگ می زد و می گفت مامور سیا با چمدان دلار به تهران آمده و بین روزنامه نگاران دلار پخش نموده است و از جانب مردم آیت اله تمساح نامیده می شود و سلسله سخنرانی های "بهشتی" و "باهنر" در خصوص ویژگی های نظام اسلامی و سخنرانی های خامنه ای، عسکراولادی، هاشمی رفسنجانی و دیگران در "حزب منحله ی جمهوری اسلامی" و تفسیر نهج البلاغه منتظری (پیش از برکناری)، درس های تفسیر قرآن "علامه طباطبائی!"، که سال ۱۳۶۰ درگذشت، درس تفسیر

قرآن خامنه ای که شب های جمعه از تلویزیون پخش می شود و سخنرانی های "محمد تقی جعفری" پایه ایدئولوژیک اسلامی است.

در جهت افشاگری پیرامون سازمان ها و گروه های سیاسی، علاوه بر پخش مستمر مصاحبه ها، یک سری سخنرانی ها به طور منظم و دوره ای، پخش می شود. سخنرانی های بهزاد نبوی در باره التقاطی گری مجاهدین، که در سال های پنجاه و هشت و پنجاه و نه، به صورت "درسنامه"، تهیه شده و مضمون اصلی یا کلی آن، اثبات غیراسلامی بودن ایدئولوژی مجاهدین، و التقاطی قلمداد کردن، مواضع مترقیانه اولیه ی، آنان است. مواضعی که به گذشته تعلق دارد و خود مجاهدین هم سال های سال است که آن مواضع را رها ساخته و با آن وداع گفته اند. سخنرانی های "احمد رضا کریمی" (۱۲) در حسینه اوین در اثبات التقاتی بودن مواضع مجاهدین و رد مجاهدین و کمونیست ها!

سلسله سخنرانی های "حسین روحانی" در باره پایه ایدئولوژیک مجاهدین و التقاطی گری آنان و اثبات رگه های مائونیستی و کمونیستی در ایدئولوژی آنان که خود از تنوریسین ها و ایدئولوگ های آنان بوده است! و نیز نقد مواضع سیاسی ایدئولوژیکی سازمان پیکار سابق، و رد به اصطلاح علمی نظریات مارکسیستی که پیکار مدعی آن بود! سلسله سخنرانی های "احسان طبری" در رد مواضع گذشته حزب توده و اثبات انحرافی بودن مارکسیسم! سخنرانی ها و یا مصاحبه های کیانوری در میزگردهای اوین، در "رد" و یا "تائید" مواضع گذشته حزب توده و سیاست اتحاد شوروی! سلسله سخنرانی های "حمیدی شیرازی" در اثبات انحراف مشی مجاهدین! پخش مناظره های ایدئولوژی موسوی مسئول دایره سیاسی ایدئولوژی اوین با اعضاء سازمان های کمونیستی که از موضع خویش و ماتریالیسم دفاع کرده اند.

پخش منظم مصاحبه های تازه! نظیر مصاحبه های سعید شاهسوندی!، تفسیرهای خمینی و خامنه ای، از آیات قرآنی، به انضمام رساله های مذهبی و صدها نوشته و یا سخنرانی های رنگارنگ خرافی - تحمیقی دیگر، امثال گفتار "دستعیب" و "آیت اله مشکینی" (۱۴) که دست "مجلسی" را از پشت بسته اند و مصاحبه های جدید از

"نادمین" قدیم و جدید و انتشارات ضد کمونیستی سپاه و دیگر نهادهای ارتجاعی رژیم، چاشنی تبلیغات مسموم زندان ها را تشکیل می دهند!

ب - ابزار تبلیغات

۱- رادیو و تلویزیون دولتی

در بندهای عمومی و مجرد، در هر اتاق یک دستگاه تلویزیون کار گذاشته شده و زندانیان موظفند، برنامه های تبلیغی-مذهبی رژیم را که از شبکه های سراسری پخش می شود، اجباراً ببینند. مثلاً اگر هم زمان از یک شبکه تفسیر قرآن و از شبکه دیگر گزارش یا مسابقات ورزشی، که مورد علاقه عموم زندانیان است، پخش شود، نگهبانان جلو در کشیک می دهند، تا زندانیان فقط به تفسیر گوش کنند و کانال را عوض نکنند. یا هنگامی که تلویزیون برنامه ای برای دیدن دارد و همان موقع هم از رادیو سخنرانی یا مراسم مذهبی به اهمیت و یا بی اهمیتی، پخش شود، بلندگوها به کار می افتد تا زندانیان مجبور شوند، تلویزیون را خاموش کنند. به این ترتیب یک وسیله مهم ابزار تبلیغی رژیم در زندان ها، رسانه های دولتی یعنی رادیو و تلویزیون است.

۲- ویدئو و تلویزیون مدار بسته

از پانیز شصت، یک فرستنده مدار بسته، در زندان اوین به کار افتاد و شش روز هفته، از شنبه تا پنجشنبه و هر روز به مدت چهار ساعت، از هشت صبح تا دوازده ی ظهر، برنامه های ویژه ای را پخش می کند. مسئول هر اتاق و هر بند موظف است در هنگام پخش برنامه تلویزیونی در اتاق و یا بند، اعلام سکوت نماید و همه بدون استثنا باید این برنامه ها را ببینند. حزب الهی های خائن مراقب هستند تا مخالفین این برنامه ها را شناسائی و گزارش کنند. برنامه تلویزیون مدار بسته به طور منظم پخش می شود و هر روز دو برنامه متوالی یک و نیم تا دو ساعته را به اجرا در می آورد. برنامه هایی که به محتوا و مطالب ترکیبی آن، پیش از این اشاره کردیم.

در زندان هایی که تلویزیون مدار بسته وجود ندارد، از ویدئو استفاده می کنند و برنامه های تبلیغی یا آموزشی را از طریق ویدئو به نمایش می گذارند. در هر بند، اتاق بزرگی را به مسجد اختصاص داده اند و بندهائی هم، که فاقد مسجد و یا چنین اتاق

هائی باشند، از مسجد دیگر بندها و یا مسجد عمومی زندان که سالن و یا اتاق بزرگی است، استفاده می کنند. نوارهای تلویزیون مدار بسته اوین، سلسله سخنرانی های اسلامی-ایدئولوژیک، بیان مواضع رژیم، افشای مواضع به اصطلاح "گروه ک ها!" و ... را از این طریق پخش می کنند.

۲- حسینیه و مسجد!

حسینیه اوین مرکز مهم و ستاد تبلیغاتی زندان های رژیم است و بیشتر برنامه های آن با استفاده از ویدئو در سطح زندان های سیاسی کشور پخش می شود. تمام شب های جمعه، ایام ویژه مذهبی، ولادت ها و شهادت ها و رحلت هایی که پایان ندارد، ایام محرم و صفر و رمضان، هر شب و گاه هر روز تعدادی از بندهای مختلف را ردیف، پشت سر هم می چینند و برای شان برنامه ترتیب می دهند. در حسینیه تاترهای آبکی و بی مضمون، "حربازی" و یا نمایش گونه های ضدکمونیستی و ضدکروهکی، به نمایش در می آورند، یا مراسم دعای کمیل و نوحه خوانی ترتیب می دهند و هم راه با آه و ناله های دعاخوان، آه و ناله سر می دهند و یا هم راهی و هم نوابی می کنند. بعضی از اوقات هم آخوند و یا پاسدار خوش صدانی را دعوت می کنند تا روال خسته کننده همیشگی با نوحه خوان های نکره و صداهای نکره شان تنوعی پیدا کند.

در مواردی هم از مسولان، و سردم داران حکومتی، برای ارشاد زندانیان دعوت می شود، که در آن جا سخنرانی کنند و این دعوت بستگی دارد بر این که اداره زندان و دادستانی در اختیار کدام گروه و یا کدام باند باشد.

بحث های سیاسی و میزگردهائی که از اعضا و هواداران نادم گروه ها و سازمان های سیاسی تشکیل می دهند، در این مکان انجام می شود و گاهی هم برخی از محکومین به اعدام را که هر آینه به لحاظ شخصیتی، معروفیتی داشته باشد، و یا به زعم رژیم شاخص باشند، ساعاتی پیش از اجرای مراسم اعدام، در همین جا در برابر زندانیان قرار می دهند، تا روحیه ضعیف آنان را به نمایش بگذارند و یا اگر دارای روحیه قوی و رزمنده هستند، با جار و جنجال تواین خائن، شخصیت آنان را تخریب و لجن مال سازند.

صادق قطب زاده، از یاران اولیه خمینی، که به جرم تدارک کودتا برای براندازی جمهوری اسلامی و کشتن خمینی در سال شصت و یک دستگیر و به اعدام محکوم شد، ساعتی پیش از اعدام و یا بهتر است که گفته شود در شب اعدام، در یکی از همین مراسم های تبلیغاتی، به حسینیه آورده شد، تا سخنرانی کند. لاجوردی به زعم خود، قطب زاده را به حسینیه آورده بود، تا از امام طلب بخشایش و مغفرت نماید و شاید هم با قول و قرار، یا وعده و وعیدی! اما قطب زاده در برابر هوچیگری های توابین خائن، که با اشاره و دست کم، تائید ضمنی لاجوردی صورت می گرفت، از موضع قاطع خود در ضدیت با خمینی و جمهوری اسلامی، دفاع کرد و دماغ لاجوردی را سوزاند!

میزگرد اعضا رنجبران پیش از اعدام، در تابستان شصت و یک و هم چنین سخنرانی حسین تاجمیر ریاحی و دیگر اعضا و رهبران "اتحادیه کمونیست ها"، در شب پیش از اعدام، در بهمن ماه همان سال، در همین سالن برگزار شد.

افسران حزب توده هم که به اعدام محکوم شده بودند، ساعتی قبل از اعدام در زمستان شصت و دو در حسینیه اوین حاضر شدند. لاجوردی اعلام کرد که این عده، به جرم خیانت به اسلام و جاسوسی برای بیگانگان، توسط دادگاه عدل اسلامی، به اعدام محکوم شده اند و تا چند ساعت دیگر اعدام می شوند. اینک برای آخرین بار ندامت خود را به زبان جاری می سازند تا از بار گناهان شان کاسته شود. ناخدا افضلی که قربانی سیاست ها و حماقت های رهبری حزب توده شده بود و در جریان بازجویی و دادگاه با متانت و ملایمت به توجیه فعالیت های خود می پرداخت؛ این بار با قامتی افراشته در برابر تمام مزدوران خود فروشی که فریاد می زدند مرک بر توده ای جاسوس، من ترا با دست خودم اعدام می کنم! ایستاد و با فریاد زنده باد حزب توده، زنده باد سوسیالیسم، در شب و لحظات پیش از اعدام به قهرمانان پیوست. لازم به یادآوری است که هم راه با ناخدا افضلی، سرهنگ کبیریان و سرهنگ عطاریان و هفت نفر دیگر هم حضور داشتند که در جریان بازجویی و دادگاه از آرمان خویش دفاع نمودند و در برابر جمعیت حاضر در حسینیه هم، حاضر به محکومیت گذشته خویش نشدند! اما با تمام

این مسائل مقامات زندان اوین دست از ادامه این تبلیغ غیرانسانی برداشتند و طی سال‌ها چهره‌های دیگری را هم به نمایش گذاشتند!

در تمام زندان‌های بزرگ کشور، که دارای مسجد عمومی و یا حسینیه است، برنامه‌های مشابهی به اجرا در می‌آید و با استفاده از ویدئو، به پخش منظم برنامه‌های تبلیغاتی اوین می‌پردازند.

۴- دایره سیاسی-عقیدتی زندان

در زندان‌های رژیم، نهادی به نام دایره "سیاسی-عقیدتی" زندان وجود دارد، که برنامه‌های تبلیغی-ترویجی رژیم در زندان‌ها را سازمان می‌دهد. کتاب خانه‌های زندان توسط این نهاد اداره می‌شود و بر مجموعه برنامه‌های مطالعاتی در زندان‌ها و عرضه کتاب‌ها، نشریات و پخش برنامه‌ها، نظارت مستقیم اعمال می‌نماید. مزدوران دایره سیاسی-عقیدتی، روی زندانیان کار می‌کنند. در جلسات علنی و غیر علنی، شماری از زندانیان را دعوت می‌کنند، تا با آن‌ها به بحث و مناظره بنشینند. رژیم با این ترفند هدف‌های خاصی را تعقیب می‌کند. این هدف‌ها برای زندانیان روشن است و به ندرت کسی فریب ظاهر را می‌خورد. اما بعضی از زندانیان هم به دام‌شان می‌افتند و یا افتاده‌اند. زندانی ممکن است با حرکت از موضع خویش در نیمه راه سقوط کند و یا با پافشاری بر مواضع خویش، مسائل ناکفته در پرونده‌اش را افشا نماید. کارگزاران این نهاد می‌خواهند عناصر مقاوم را شناسایی و دوباره یا چند باره به زیر شکنجه بکشند یا با تشدید شرایط روحی وادار به تسلیم نمایند. از زندانی می‌خواهند نظرش را رسماً اعلام کند و اگر قانع نشده اعلام کند، تا کس دیگری با وی به گفتگو بنشیند و خلاصه مشکلات ایدئولوژیکی‌اش را حل کند و اغلب این مزدوران بازوی بازجوها هستند.

دوایر ارشاد زندان‌ها تحت نظر و هدایت این نهاد ارتجاعی است و "خط مشی"، "حزب اله" در زندان‌ها را تدوین می‌کند. در تهران و شهرستان‌های بزرگ مسول دایره از طرف حوزه علمیه! قم تعیین می‌شود و در زندان‌های سپاه بیشتر بر عهده دانشجویان حزب الهی یا اعضای انجمن‌های اسلامی است. محور بحث‌ها نقد نظریات مارکسیستی و اندیشه‌های التقاطی و شناخت اسلامی واقعی، سنتی و اصیل (به خوان

فقه‌تبی-خرافات) است. در این زمینه معمولاً کتاب‌هایی در اختیار زندانی گذاشته می‌شود، تا زمینه بحث را مساعد نماید و یا زندانی خودش اعلام نماید، با استفاده‌ی از آن‌ها به آگاهی رسیده و مشکلی برای مطرح شدن ندارد!

۵- هیئت‌ها

فشار افکار عمومی و اعتراض مستمر خانواده‌ها، در خصوص وضعیت زندانیان سیاسی، مبنی بر اعمال شکنجه‌های وحشیانه علیه آنان از یک طرف، و وجود دسته‌بندی‌ها و باند‌بازی‌های درون حاکمیت از طرف دیگر، مساله‌ای به‌عنوان تعیین هیئت‌ها و بازدید از زندان‌ها را به وجود آورد و متناسب با اوضاع و احوال، هیئت‌هایی از قبیل "سازمان بازرسی کشور"، "نمایندگان ویژه خمینی"، "نمایندگان نخست‌وزیر" و بعداً رئیس‌جمهور، "نمایندگان شورای عالی قضائی"، "هیئت برگزیده مجلس شورای اسلامی" و کمی دیرتر "نمایندگان ویژه منتظری" که عمری به کوتاهی "ولایت عهدی" خودش داشتند، تشکیل یافت و هرکدام چند صباحی در زندان‌ها به کشت و گداز پرداختند.

در میان این هیئت‌ها، نمایندگان "شورای عالی قضائی" (۱۴) که به موجب قانون بر زندان‌ها حق نظارت و رسیدگی داشت، دیدارهای منظم‌تری به عمل می‌آوردند. در شهرستان‌ها و استان‌هایی که احیانا مناسبات بین دادستانی و حاکم شرع شکراب بود و یکی می‌خواست از شر دیگری رها شود، درب زندان‌ها به روی نمایندگان اردبیلی رئیس وقت شورای عالی قضائی کشوده می‌شد و اگر بین آن دو، یعنی حاکم شرع و دادستان انقلاب، وحدت نظر وجود داشت، از مدخل درب ورودی زندان هم نمی‌توانستند بگذرند! برای نمونه در طی سال‌های شصت و دو و شصت و سه نمایندگان شورای عالی قضائی نتوانستند از زندان دیزل آباد کرمانشاه، و زندان مرکزی تبریز، دیدن کنند. اما همان نمایندگان، از زندانیان سیاسی شهر دور افتاده اردبیل در سیصد کیلومتری تبریز، یا ایلام جنک زده در دویست کیلومتری کرمانشاه دیدار داشتند، اما به زندان‌های تبریز و کرمانشاه که بعد از اوین، به ترتیب از مهم‌ترین مراکز جنایت رژیم بودند، راه نیافتند و چون مسائل زندان تبریز بسیار حاد بود،

اردبیلی ناچار شد در سال شصت و سه، شخصا به تبریز رفته و از زندان تبریز دیدن کند.

در دیدار هیئت ها اعلام می شد، هرکس مشکلی دارد می تواند درخواست رسیدگی کند و مطمئن باشد، این درخواست و یا گزارش در پرونده اش اثر منفی باقی نخواهد گذاشت و اگر هم کسانی هستند که مساله ای دارند و حاضر نیست مساله و یا مطلبش را بگویند، قلم و کاغذ بگیرند و بدون امضا بنویسند. هیئت ها افراد بند یا سلول را جمع کرده، برای شان سخنرانی می کنند و از مشکلات انقلاب و مسائل جنک و غیره صحبت می کردند. به بیان دیگر در وهله ی نخست می خواستند که زندانیان را ارشاد کنند و دقیق تر خواهد بود که گفته شود بیشتر می گفتند و کمتر می شنیدند.

در تابستان سال شصت و یک، که هیئت سه نفره مجلس بنام دکتر هادی، عبائی و هادی خامنه ای برادر رئیس جمهور وقت و "ولی فقیه" آتی، از زندان های اوین، قصر و قزل حصار دیدن کردند، در هر اتاق ۲ تا ۲ ساعت گفتگو می کردند و زندانیان را به حرف می کشیدند، تا شاید در میان زندانیان، چهره های مطلوبی برای مصاحبه پیدا کنند. از تک تک زندانیان می پرسیدند که وابسته به چه گروهی هستند. این هیئت که هزاران قیافه تکیده و اندام های آش و لاش شده را از نزدیک می دیدند، در سلول ها خود را اندوهکین نشان می دادند و برمنافقین و مرتدین نفرین می فرستادند که جمهوری اسلامی را به این روز انداخته اند و مجبور ساخته اند فرزندان خود را به بند بکشد. اما در همان حال به دنبال کسانی می گشتند، که پیش از آن مصاحبه ننموده و حالا بر اثر ارشاد ناشی از تماس و ملاقات با آنان، برای مصاحبه حاضر شده باشد. یعنی آقایان نمایندگان مجلس فرمایشی با لبخندهای ملیح، بر روی زندانیان سیاسی، به یاری "لاجوردی جلاد" و "کیلانی" خون خوار شتافته بودند، تا هدف های پلید رژیم مبنی بر از پای در آوردن همه ی زندانیان را تحقق بخشند.

زندانیان که خود به تجربه آموخته اند در رژیمی که هیچ کس حق نفس کشیدن ندارد، بازدید هیئت ها از زندان، ابزاری است تبلیغی، برای فریب افکار عمومی و فریب

زندانیان! هرگز آنان را جدی نمی گیرند و یا نمی گرفتند. اما دیدار هیات ها ادامه داشت و هنوز هم ادامه دارد.

"حسین علی منتظری"، در مقام جانشینی خمینی، از سال شصت به توصیف شرعی زندان در اسلام پرداخت و می توان گفت نخستین کسی بود که زندان را در جمهوری اسلامی تنویریه کرد و مساله حسن سلوک با زندانیان را با استناد براخبار و احادیث، وظیفه دولت اسلامی قلمداد نمود. پیش از آن عده ای از زعمای قوم می گفتند اسلام زندان ندارد و عده ای می گفتند در اسلام زندانی برای محارب وجود ندارد. هرکس که با جمهوری اسلامی مخالف باشد، با اسلام مخالف است و باید به عنوان محارب با خدا و رسول خدا کشته شود.

سلسله درس های منتظری در باره ی زندان از مهر ماه سال شصت، تلاشی بود برای اقناع نمودن جوجه فاشیست های تازه به دوران رسیده ای، از نوع "موسوی تبریزی"، "ری شهری"، "کریمی"، "لاجوردی"، "کیلانی"، "مبشری" و ... و تشویق آن به نرمش و انعطاف با زندانیان و بر حذرداشتن از کشت و کشتارهای وحشیانه ای که روزانه در جریان بود!

هر چند که در بدو امر، هیچ یک از دادستانی ها و حکام شرع به توصیه های منتظری توجهی نمی نمود، اما گسترش دامنه ی اعتراضات در داخل و خارج به کشتار و شکنجه در زندان ها، رژیم جمهوری اسلامی را ناچار ساخت تا شکنجه و اعدام را، تا حدودی تحت نظم و کنترل درآورد. برای تمشیت بخشیدن به انارشی جنون، و استقرار به اصطلاح نظم اسلامی ویژه، دادستانی ها و دادگاه های انقلاب، حسب ظاهر، تحت کنترل شورای عالی قضائی درآمدند. حضور موسوی اردبیلی در صدر شورای عالی قضائی، راه را برای مداخله منتظری و نمایندگان وی در زندان ها کشود و هیات های منتظری هم به جریان های دیگر افزوده شدند.

استقرار نمایندگان منتظری در "اوین" و چند زندان مهم دیگر، که در عین حال گویای نوعی از اختلاف نظر بر سر مساله سرکوب بود، با برکناری و یا جا به جایی مهره های مهمی در در زندان ها و دادگاه های انقلاب تهران و شهرستان ها هم راه بود.

برکناری اسداله لاجوردی و باندش از اوین، گوهردشت و قزل حصار موجب شد، زندانیان نفسی بکشند. اما عمر این نفس کشیدن ها کوتاه بود.

افشای ورود مخفیانه و اعلام نشده ی "مک فارلن" (۱۶) مشاور عالی ریگان رئیس جمهور وقت امریکا در سال ۱۳۶۵ به تهران، و ملاقات محرمانه ی وی با بلندپایگان جمهوری اسلامی، توسط "مهدی هاشمی" و امیدی نجف آبادی (۱۷) که با دفتر منتظری ارتباط داشتند؛ خشم خمینی را برانگیخت. خمینی با بر حذر داشتن منتظری از مداخله در امور امنیتی و زندان ها، به فعالیت های دفتر منتظری در زندان ها خاتمه بخشید. با زیر سوال رفتن منتظری، نقش نمایندگان او هم به تدریج در زندان ها پایان یافت. هر چند رهبران اصلی نظام، خمینی، هاشمی، خامنه ای و سید احمد، نتوانستند در تصفیه زندان ها منتظری را با خود هم راه سازند (۱۸). اما با قطع فعالیت نمایندگان منتظری در زندان ها، شیوه های بربریت و توحش حاکم بر زندان ها، و سخت گیری نسبت به زندانیان، شدت باز هم بیشتری یافت و مقدمات تصفیه ی خونین سال شصت و هفت، فراهم آمد.

بعضی از جریان های سیاسی اعتصابات سال های شصت و پنج و شصت و شش را چپ روی می دانند و برکناری هیئت های وابسته به منتظری را به این اقدامات چپ روانه منتسب می کنند. این اتهامات از بنیاد واهی است. زیرا بیشتر اعتصابات، پس از برکناری نمایندگان منتظری صورت گرفت و دفتر منتظری، پس از بازداشت سید هادی هاشمی، مدیر دفتر منتظری، که در دوم دی ماه سال شصت و پنج، دیگر نظارتی جدی بر کار گروه های اعزامی به زندان ها را نداشت.

بخش پنجم

مقاومت و سازماندهی در زندان ها

الف- اشکال مقاومت

ترکیب زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی، از مقطع شصت تا هفتاد، به لحاظ کمی بزرگ ترین جمعیت فعال سیاسی کشور! و به لحاظ کیفی، نمایندگان مجموعه گرایش های سیاسی و اجتماعی جامعه را در برمی گرفت. واقعیت ملموسی که پس از رکود طولانی دهه ی هفتاد، بار دیگر در حال نضج گیری است. به دلیل همین اهمیت کمی و کیفی زندان و زندانیان سیاسی بود، که خفاشان خون آشام ولایت فقاقت و سفاهت، برای آنان دندان تیز کرده بودند تا هر که را باید درید، بدرند و هر که را مستعد تشخیص دادند، رام خود سازند.

رژیم در اوج جنگ با عراق، با برپائی تبلیغات ویژه، پیرامون زندانیان و مسائل رفاهی آنان، می خواست وانمود سازد که مشکل زندانیان در آن حد، که مخالفان ادعا دارند، نیست و رژیم توانسته است از طریق فراهم آوردن امکانات رفاهی و آگاهی های دینی و اسلامی، مقاومت زندانیان سیاسی را درهم شکسته، آن ها را به تسلیم و ندامت از گذشته وادارد. اما از کنج سلول های تاریک انفرادی، تا هیاهوی بندها، از شکنجه گاه های شناخته شده تا نا شناخته، و از اتاق های بازجوئی تا بیدادگاه های اسلامی، نبض مقاومت، به یک سان می زند و قلب ها با هم به تپش در می آید.

تپش قلب ها و نبض ها همه جا فریادی است برای آزادی، رهائی از بند و شکنجه، و از همه بالاتر، شکستن زندان ها و گریختن از قفس زندان، زندان اما نه فقط زندان های کوچکی که زندانیان سیاسی را در بر می گیرد، بلکه زندان بزرگ جمهوری اسلامی، که بیش از هفتاد میلیون را در بر دارد و نفرت بی پایان از زندان و زندانبانان در هر دو زندان!

اگر عزم پایدار قهرمانان شناخته شده و ناشناخته، نامی و کمنام، در طی دو دهه اقتدار جمهوری اسلامی، برای آزادی و رهایی همه ی مردم ایران و به اعتباری فراتر از حوزه ی ملی، برای رهایی بشریت از ستم ارتجاع مذهبی، در هیاهوی تبلیغات همراه کننده ی رژیم، بروز چندانی نیافته است و اگر اعتراض به نقض حقوق انسانی زندانیان سیاسی، در طی دو دهه همگانی نشده و هنوز به شعار میلیونی توده ها مبنی بر "زندانی سیاسی آزاد باید گردد"، مبدل نشده است، و تنها در محدوده ی اعتراضات دانشجویی، سازمان های سیاسی، افراد و خانواده قربانیان و جان باختگان راه آزادی و مجامع جهانی باقی مانده است؛ در عوض، حقیقت کویای مبارزه و استقامت، خوشبختانه آن چنان روشن است و آن چنان انکارناپذیر! که بر رغم هیاهوی مزدوران و سردم داران رژیم، در بزرگ نمایی توابعان و خانسان، دیوارهای دروغ را هم چون دیوارهای زندان شکافته، و پرده های ریا را از چهره کربیه سردم داران و دروغ پردازان رژیم بر می دارد! و می توان گفت سرود مقاومت، یعنی پایداری بر آرمان، و نفرت بی پایان نسبت به رژیم و مزدورانش، وجوب کلی زندانی سیاسی و "جوهر کلام" زندان است. واقعیت انکارناپذیری، که اعدام ده ها هزار زندانی و در بند کشیدن صدها هزار آزاده ی مبارز، نمایی از آن است.

در نمایش هایی که رژیم پیش از تصفیه زندان ها، همه ساله به مناسبت "دهه ی فجر" به خوان "دهه ی زجر"، در حسینیه اوین، یا دیگر زندان ها، با حضور محدودی از خبرنگاران خارجی و یا داخلی برگزار می نمود. پیشاپیش سالن را با حزب الهی های زندان، یعنی توابعان خانن پر می ساختند و جوی به وجود می آوردند، که از جانب موضعی ها و یا توابعان تاکتیکی، که به تعداد محدود شرکت داده می شدند، اظهار نظری صورت نگیرد و در واقع، اجازه نمی دادند از وضعیت عمومی و شرایط زندگی آنان گفتگو و بحثی به عمل آید. خودداری ورزیدن زندانیان از پاسخ دادن به پرسش خبرنگاران کنجکاو، خود به خود نوعی افشاگری تلقی می شد و نشانه ی آن بود، که بسیاری از شرکت کنندگان، اجازه پاسخ کوئی و اظهار نظر ندارند تا چه رسد، به بیان حقیقت!

اما مقاومت در زندان به چه معناست و چه اشکالی تجلی می کند؟ شاید ساده ترین پاسخ این باشد که بگوئیم "تسلیم ناپذیری" و این تسلیم ناپذیری ابعاد و اشکال گوناگونی به خود می گیرد. سیاست همه ی رژیم های سرکوب کر در باره زندانیان سیاسی یکی است. به تسلیم واداشتن! اما با اعمال تاکتیک های متفاوت! و سیاست جمهوری اسلامی در زندان ها، ادامه منطقی سیاست سرکوب کرایانه تمام عیار جامعه است. در هر جامعه ای، بخشی از مردم، بنا به دلایل عدیده، زودتر از دیگران به آگاهی می رسند و پرچم دار مبارزه اند. در جریان سرکوب هم، بخشی از مردم، دیرتر تسلیم می شوند و یا هرگز به حکومت تمکین نمی کنند. به این اعتبار بخش مهمی از زندانیان سیاسی را عناصر تسلیم ناپذیر جامعه باید تلقی کرد و سیاست رسمی رژیم را تلاش در جهت از پای در آوردن این عناصر دانست.

رژیم ها جمهوری اسلامی، هیچ گونه مقاومتی را بر نمی تابد. نه در زندان بزرگ و همگانی تمام خلق و نه در زندان های کوچک و اختصاصی مبارزان و انقلابیون حرفه ای! رژیم از زندانی می خواهد که از ایدئولوژی خود دست بردارد و ایدئولوژی او را بپذیرد. از گذشته خویش اظهار ندامت نماید. با مقامات پلیس سیاسی و زندانبانان هم کاری کند. مقررات تحمیلی زندان را بدون چون و چرا کردن نهد. از هر نوع هم کاری با مخالفان رژیم بپرهیزد و به محض اطلاع از هر نوع اقدام فردی یا جمعی علیه رژیم، به مقابله برخاسته، بدون درنگ مقامات را در جریان بگذارد. و ...

ایستادگی در برابر این سیاست رژیم، مقاومت زندان ها را رقم می زند. مقاومتی از موضع فردی در زیر شکنجه و بازجویی یا در درون سلول و بند، تا پایداری یک پارچه و ایستادگی جمعی! در چنین شرایطی با توجه به استراتژی و تاکتیک های سرکوب کرایانه رژیم، شعار مقاومت و سازماندهی مقاومت در زندان ها، معنا و مفهوم می یابد و زندانیان سیاسی، متناسب با ظرفیت نیرو و میزان توانایی و درجه ی سازمان یافتگی خود، دست به مقاومت می زنند. مقاومتی که گاه جنبه تدافعی دارد. گاه جنبه ی تعرضی! و گاه تلفیقی از تدافعی و تعرضی! صرف نظر از این که مقاومت جنبه تعرضی داشته باشد و یا تدافعی، دو شکل از آن برجسته تر است.

۱ - بایکوت و تحریم

اولین تجلی مقاومت، که پس از سرکوب‌های وحشیانه و اعدام‌های دسته جمعی، بروز یافت، در شکل بایکوت مقامات زندان و زندانیان طرف دار رژیم خود را نشان داد. در رابطه با زندانبان و مقامات زندان و دادستانی انقلاب، اصل بر تحریم جمعی قرار داشت، مگر در موارد ضروری، که اجتناب ناپذیر بود. طی سال‌های ۶۰ تا ۶۲ حزب الهی‌های خائن، و طیف توده ای-اکثریتی در بین زندانیان، منفور و منزوی بودند. آنان به طور کامل بایکوت شده بودند و یا دست کم، زندانیان موضعی آن‌ها را تحویل نمی گرفتند. اعمال بایکوت هنوز هم در مورد خائنین برقرار است! بایکوت مراسم و نمایش‌های سیاسی و مذهبی، متناسب با شرایط، به طور علنی و یا مخفیانه اعلام می شد و شاید هنوز هم می شود. بسیاری از زندانیان هرگز حاضر به رفتن به حسینیه و شرکت در مراسم مذهبی و یا مذهبی-سیاسی، که از جانب مقام‌های زندان برگزار می شد، نمی شدند و یا اگر از سرناچاری و به اجبار می بایستی شرکت می کردند، مشارکت فعال نداشتند.

یکی تجلی بارز تحریم، عدم مشارکت در مراسم سرودخوانی بود. مراسمی که پیش شرط استفاده از هواخوری تلقی می شد و زندانیان به محض ورود به حیاط زندان، موظف بودند به صف به ایستند و سرودی را که زندانبانان تعیین می کردند، جمعی بخوانند. شماری از زندانیان، به هنگام سرودخوانی، در صف نمی ایستادند، اگرچه ممکن بود برای مدتی طولانی از هواخوری محروم بمانند. با تغییر سیاست رژیم، مبنی بر حضور اجباری همه ی زندانیان در صف سرودخوانی، به عنوان مقررات زندان، باز هم عده ای علی رغم ایستادن در صف، سرود نمی خواندند؛ به طوری که گاه در میان یک جمع صدنفره، طنین صدا آن چنان کوتاه می بود، که خرناسه ی محدود فریب خوردگان را می شد، شنید!

میزان مشارکت و دامنه فعالیت در بایکوت‌ها، برای همه یک سان نیست. بسیاری از زندانیانی که پرونده‌های سبک و یا محکومیت‌های یکی دو ساله دارند، برای آن که خود را از زیر تیغ رها سازند، به نحو دیگری در بایکوت شرکت می کنند. این عده تا آن جا

که از چشم مزدوران مخفی است، به بایکوت ادامه می دهند و چون زیر فشار قرار گیرند، ظاهراً شرکت می کنند. این قبیل اشخاص، به هنگام شرکت در مراسم، فقط دهان می جنبانند، بدون این که صدائی از آنان شنیده شود. به مزدوران جاسوس توصیه می شود در حسینیه و یا مسجد، دیگران را تحت نظر داشته باشند و گوش های خود را به دهان دیگر زندانیان نزدیک کنند تا آنان هم به تکرار شعارها و سرودها مجبور شوند. مقامات که خود متوجه بایکوت غیر علنی همگان می شوند، همیشه با عصابانیت اعتراض می کنند، که چرا همه تان خفقان گرفته اید!؟

خودداری ورزیدن از رفتن به مراسم حسینیه و یا مساجد زندان، که گاه جنبه فردی پیدا می کند و هرکس تلاش می ورزد به شکلی از رفتن طفره برود، و گاه حالت استقامت جمعی، نوع دیگری از تحریم است. برای عدم شرکت در کلاس های به اصطلاح آموزشی، که از تلویزیون مدار بسته و یا ویدئو پخش می شود، اغلب اوقات شماری از زندانیان تمارض می کنند و یا برای خودداری از مشارکت به بهانه های دیگری توسل می جویند. آنانی هم که نمی توانند بهانه ای بتراشند و به ناچار شرکت می کنند، غالباً به شکلی خود را مشغول می سازند، که وقت بگذرد. صرف نظر از زندانیان موضعی، که در هیچ کدام از برنامه های تبلیغی-سیاسی شرکت نمی کنند، شماری از زندانیان تواب هم، دعوت برای شرکت در نماز جمعه تهران، قم و یا دیگر شهرستان ها را نمی پذیرند و از رفتن به بهشت زهرا و یا دیگر کورستان ها که به مناسبت سال مرگ ها و یا سال گردها، برگزار می شود، امتناع می ورزند.

رژیم که با برپائی مراسم هفتگی نماز جمعه، دعای کمیل، و سایر نمایش های مذهبی در تهران و شهرستان ها، هدف های تبلیغی و عوام فریبانه را تعقیب می کند و علی رغم پایان جنگ، به مناسبت، یا بی مناسبت، به بهانه تجلیل از کشته شدگان جنگ، مراسم بر پا می دارد، به گفته خودش هر روزش عاشورا و تاسوعا است، به سیاهی لشکر نیازمند است. اما گردآوری سیاهی لشکر هم کار ساده ای نیست و همواره با اشکال مواجه می شود و یا دست کم، فراهم آوردن منظم سیاهی لشکر، در روزهای متوالی و بی پایان، برایش هزینه دارد. اگر به همین دلیل ساده هم که باشد، زندانیان سیاسی را از

نظر دور نمی‌دارد. از آن سوی، اگر چه خروج چند ساعته از دخمه‌های زندان غنیمت است، باز هم بیشتر زندانیان، چون دیگر موارد، از رفتن داوطلبانه به مراسم رسمی و ایفای نقش سیاهی لشکر، امتناع می‌ورزند.

رژیم که هیچ حق و حقوقی برای زندانیان سیاسی قائل نیست، برای پر کردن صندوق‌های رای، در انتخابات فرمایشی دوره‌ای یا میان دوره‌ای مجلس و انتخابات ریاست جمهوری، به سراغ زندانیان می‌رود و از آنان می‌خواهد، در انتخابات شرکت کنند؛ همان طور که در خارج از زندان، بالمسکه انتخاباتی، توسط بسیاری از مردم تحریم می‌شود، در زندان هم به عنوان بخشی از مقاومت، تحریم می‌گردد!

بایکوت هیئت‌های رسمی، نوع دیگری از استقامت تدافعی در زندان است. اعتراض بعضی از زندانیان سیاسی یا بستگان دور و نزدیک آنان به بازداشت‌های غیر قانونی و ارسال نامه‌های اعتراضی به مقامات رژیم، از جمله دفتر منتظری، دفتر خمینی و سایر مراجع تقلید، "مجلس شورای اسلامی" و شورای عالی قضایی، در کنار افشاکری‌ها و کارزار گسترده‌ی سازمان‌های انقلابی علیه جنایات رژیم در زندان‌ها، و نیز فشارهای مجامع بین‌المللی، به نوبه خود واکنش‌هایی در میان سردم‌داران رژیم به وجود آورد و از همان روزهای اولیه آغاز سرکوب سیاسی، مساله‌ای را به نام بازدید "هیئت‌ها" از زندان‌ها و رسیدگی به مشکلات زندانیان مطرح ساخت. اما از آن جا که ماهیت این هیئت‌ها، و نتایج عمل کرد آنان برای زندانیان پیشاپیش روشن بود، از طرف اکثریت زندانیان به دلیل [درست] عدم بیطرفی هیئت‌ها، بایکوت می‌شد. در مواردی نحوه‌ی بایکوت صریح و مستقیم بود و در مواردی ظریفانه و غیر مستقیم! شدت و دامنه این بایکوت در مواردی حتماً امثال "گالیندویل"، نخستین نماینده کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل را هم شامل می‌شد. بایکوت هیئت‌ها علاوه بر عدم بیطرفی آنان، دلایل دیگری هم داشت. از جمله‌ی این دلایل، می‌توان به حضور یا هم‌راهی مقامات دادستانی و زندانبان با هیئت‌ها اشاره کرد و یا حضور توابان را نام برد! البته نباید پنداشت که همه‌ی بایکوت‌ها به سود زندانیان است. چون رژیم در

مواردی که پای هیئت های بیطرف در میان باشد، قادر خواهد بود به طور یک جانبه عوامل مزدور خود را به عنوان نماینده یا نمایندگان زندانیان سیاسی قالب کند!

۲ - اعتصاب

هرچند بایکوت و تحریم می تواند اشکالی منعطف داشته، از نوع تدافعی یا تعرضی باشد؛ اعتصاب ابزاری است تعرضی، در دست زندانیان، و در عین حال دشوارترین و پیچیده ترین شکل مبارزه و مقاومت در زندان، و به طور طبیعی، پی آمد منطقی اشکال مادون! اعتصاب ممکن است نتایج عالی و درخشان داشته باشد و یا به سرکوب و لکدمال شدن اعتصاب کنندگان بینجامد.

پس از استقرار نمایندگان منتظری در زندان ها، که برکناری لاجوردی از ریاست زندان اوین و کنار گذاشتن تدریجی، قداره بندان بازاری، از اداره دادستانی و زندان های مرکز و بعضی از شهرستان ها را هم با خود داشت و در عین حال، با پایان یافتن دور دیگری از کشاکش های سیاسی و رقابت های جناحی و تجدیدسازمان دستگاه های سرکوب، یعنی وارد شدن وزارت اطلاعات، که محدودیت اختیارات دادستانی و سایر ارکان های سرکوب را به طور منطقی در پی داشت، هنوز هم زندانیان سیاسی در چنبره ابتدائی ترین نیازهای اولیه انسانی، نظیر تامین حداقل خوراک و پوشاک یا امکانات خواب و یا سرگرمی، یا بهداشت و درمان و... گرفتار بودند. و بگذریم از این که صف بلا تکلیف ها روز به روز طولانی تر می شد.

در چنین شرایطی و در فاصله ی سال های شصت و چهار، شصت و شش، زندانیان بندهای مختلف اوین، گوهردشت، و چند زندان دیگر در نقاط مختلف کشور، برای تامین خواسته های خود به کرات دست به اعتصاب ملاقات و یا اعتصاب غذای کوتاه مدت و یا بلندمدت زدند. رژیم ددمنش اسلامی که از این پیش، صدها مبارز انقلابی را به جرم سازمان دادن مقاومت زندانیان، و یا به اتهام کار تشکیلاتی در درون زندان ها، - که در مواردی هم واهی بود و یا از طرف کارگزاران خود رژیم سازماندهی می شد - تیرباران نموده بود، و هرحرکتی را با اعدام و یا شکنجه های شدید پاسخ می

داد؛ در برابر موج جدید اعتصاب‌ها، تا حدودی انعطاف نشان داد و به بخش ناچیزی از خواسته‌های زندانیان پاسخ مثبت داد.

حربه اعتصاب برای تحقق خواسته‌های مختلفی از قبیل بهبود وضعیت زندان، کاهش نفرات در سلول‌ها و یا بندها، تغییر مسولین، پایان دادن به انواع شکنجه‌ها و تنبیه‌های رایج در زندان‌ها، افزایش مدت ملاقات، کاهش محدودیت ملاقات‌کنندگان که تنها بستگان درجه یک را در بر می‌گرفت، یا برقراری ملاقات حضوری، اجازه دریافت کتاب و نوشت افزار و ... به کار گرفته شد. اعتصاب به نوبه خود اشکال مختلفی داشته است، نظیر خودداری از ملاقات با خانواده‌ها، یا خودداری از گرفتن غذا و اعلام روزه سیاسی!

با وجود تمام فشارها و فعالیت‌های مزورانه‌ی عمال مزدور رژیم، بیشتر اعتصاب‌های جمعی در این دوره تا حدودی موفقیت‌آمیز بود. اما به دلیل خصلت پراکندگی و عدم ارتباط بین بندها و زندان‌های مختلف، جنبه عمومی و سرتاسری به خود نگرفت. ولی به هر حال اعتصاب به عنوان وجه مهمی از پایداری زندانیان سیاسی، جایگاه ویژه‌ای دارد.

ب – سازماندهی در زندان

۱ – ضرورت سازماندهی

چرا سازماندهی؟ و چرا مقاومت؟ این پرسشی است که در ذهن هر آشنا و نا آشنا به مسائل سیاسی متبادر می‌شود و لابد می‌پرسد مگر نمی‌شود سر را به زیر انداخت و دوران زندان را به پایان رساند؟! متأسفانه باید گفت نه! نمی‌شود! هیچ رژیمی در دنیا، حتا دموکرات‌ترین آن‌ها، زندانیان را به حال خود نمی‌گذارد تا چه رسد به جمهوری اسلامی! و اما زندان تنها یک بعد ندارد و به اراده یک طرف، رقم نمی‌خورد. زندان هم، همانند جامعه و هر پدیده اجتماعی دیگری، عرصه‌ی مبارزه‌ی دست‌کم دو طرف است و به بیان دقیق‌تر، دنباله منطقی کشمکش دو قطب مبارزه! این تنها رژیم نیست که زندان‌ها را مراکز آموزشی می‌داند. بسیاری از زندانیان و سازمان‌های سیاسی هم بر این باورند که زندان دانشگاه است. دانشگاهی برای تازه واردان و

نوآموختگان! تازه واردها از پیش کسوتان می آموزند و طی یک فرایند، خود جانشین آنان می گردند و یا با کوله باری از تجربه ها بار دیگر به جامعه بر می گردند تا مبارزه و زندگی را دقیق تر بی گیرند. در رژیم های سرکوب گر، از نوع رژیم شاه و رژیم ملاحا، در خارج از زندان و به زبان ساده تر در بطن جامعه، امکان دسترسی به خیلی از چهره های سیاسی، اگر از محالات نباشد، نا محتمل است. چهره هایی که در زندان با واسطه، یا بی واسطه، می توانند در دسترس باشند و همین طور بسیاری از نظرات و ایده های مطرح شده، که زیر فشار سرکوب و سانسور، از دسترس خارج اند، در زندان ها قابل حصول ترند. اما این تمام قضیه نیست. بیشتر زندانیان به دلیل داشتن عقیده، مرام، هدف و دیدگاه سیاسی-ایدئولوژی خاص قدم به میدان مبارزه نهاده اند و شرایط زندان نمی تواند آنان را از راه باز دارد.

رژیم تلاش دارد زندانیان سیاسی را از پای در آورد. آنان را از هرگونه مبارزه و مخالفت با خود برحذر دارد و در نهایت به اردوگاه خویش متمایل سازد. از آن سوی دیگر، سازمان های سیاسی تلاش دارند در زندان هم از آرمان خویش، تاکتیک ها و آماج های شان دفاع کنند و ضمن تبلیغ و ترویج دیدگاه های سیاسی خود، دانش سیاسی و تجربه مبارزاتی اشان را هم در اختیار مشتاقان بگذارند. بسیاری از افراد سیاسی تازه کار هم، که راه به زندان ها می برند، می خواهند از تجربه ی دیگران بیاموزند و با کوله باری از تجربه، پس از رهائی از زندان، به نحوی پخته تر و تواناتر، مبارزه را از سر گیرند. هر دو طرف مبارزه، در این عرصه ی نبرد، تلاش دارند حریف را از میدان بدرکنند. رژیم برای تحقق برنامه هایش با مانع مقاومت و نظم سازمان یافته ی زندانیان مواجه است و سازمان ها با تهاجم لجام کسیخته رژیم! به همین دلیل، هم در رژیم شاه و هم در رژیم ملاحا، در مقاطعی از مبارزه، شمار زیادی از زندانیان سیاسی، وجود داشتند، که دوران محکومیت شان سپری شده بود اما از جانب رژیم به عنوان موضعی یا "سر موضعی" خطرناک تلقی می شدند و هم چنان در زندان می ماندند و به "ملی کش" ها شهرت داشتند یا دارند. ملی کش های زمان

شاه، این خوشبختی را داشتند که زیر فشار افکار ملی و بین‌المللی آزاد شوند. اما متأسفانه ملی‌کش‌های جمهوری اسلامی اغلب از دم تیغ گذشتند.

در زندان‌های عادی هم وضعیت مشابهی حاکم است. بسیاری از تازه‌واردها از زندان می‌آموزند. سردسته‌باندها را می‌شناسند و پس از رهانی از زندان کار خویش با دقت و سازماندهی بهتری پیش می‌برند. از طریق دریافت‌های زندان در بیرون با باندهای تبه‌کار تماس می‌گیرند. از تبه‌کاران به هر لحاظ می‌آموزند. هم‌راز تبه‌کاری را و هم‌شکردهای قضائی را!

۲- وجوه مقاومت در زندان

مقاومت در زندان دو وجه اساسی دارد. وجه اول مقاومت در شکنجه‌گاه و بازجویی است، که بیشتر جنبه فردی پیدا می‌کند و به دفاع فردی از آزادی‌های اساسی، حیثیت سیاسی شخص زندانی، جنبش و یا سازمانی برمی‌گردد، که زندانی بدان وابسته است و علاوه بر حفظ حیثیت، رازداری و حفظ اطلاعات را شامل می‌شود. وجه دوم مقاومت، به هیچ وجه جنبه فردی ندارد و هنگامی هم که جنبه فردی پیدا کند، به پدیده‌ای خطرناک و آنارشستی مبدل خواهد شد و نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد.

این وجه از مقاومت بر اراده جمعی مبتنی است و تنها در پرتو حرکت هماهنگ مجموعه‌ای از زندانیان مقاوم معنی پیدا می‌کند و بر محور مجموعه‌ای از خواست‌ها و نیازها، که در بر دارنده‌ی مسائل سیاسی، صنفی و حیثیتی دور می‌زند و یا در نوسان است. حفظ روحیه رزمندگی، ایستادن بر مواضع انقلابی، و بالا بردن روحیه رزمندگی دیگر زندانیان در زندان، از سلول انفرادی تا بند مجرد و عمومی، همه و همه در کروزمان دادن زندانیان بر محور مسائل مشخص می‌گردد. در سلول‌ها، حفظ روحیه، ممانعت از تزلزل و خاموش ساختن نغمه‌های تسلیم‌طلبانه! و در بندهای مجرد، علاوه بر این مسائل، هماهنگ ساختن مجموعه ناهمگون زندانیان با یکدیگر، سازمان دادن مسائل داخلی سلول، نظیر جلوگیری از برخورد‌های شخصی و غیردوستانه، پرهیز از مناقشات ایدئولوژیکی و یافتن راه‌حلی برای پیشگیری از وقوع، یا تکرار آن، تنظیم روابط افراد با یکدیگر، توزیع امکانات بسیار محدود زندان

بین همه زندانیان، ایجاد سرگرمی و تفریحات سالم، مقدمه ای است؛ برای مقاومت و کار سازمان یافته در زندان!

با تحقق این مقدمات، زندانیان هم بند و یا هم سلول، صرف نظر از وابستگی های سیاسی و ایدئولوژیکی، در بیشتر موارد به تحلیلی کمابیش یک سان از موقعیت و شرایط زندان دست می یابند و با روحیه ای قوی و امیدوار به آینده بهتر، می توانند از یک سو مشکلات موجود را با روئی گشاده پذیرا باشند و از سوئی دیگر با عزم راسخ جمعی، مقامات زندان را برای تامین نیازها و خواسته های رفاهی و جمعی، زیر فشار بگذارند. برای مثال در داخل بعضی از سلول های بندهای مجرد که بیش از پنجاه نفر را در بر می گیرد، تقسیم کارهای داخلی اتاق از ده فقره مسئولیت فراتر می رود. مسولیت هایی نظیر تقسیم غذا، تنظیم خواب، ورزش، تنظیم برنامه تلویزیون، کتاب داری و غیره از آن جا اهمیت پیدا می کند که عدم سازماندهی مسائل داخلی برخوردارهای فردی فراوانی را موجب می شود و جهنم زندان را داغ تر می سازد.

برگزاری مرتب نشست های هفتگی، حول مسائل عمومی و صنفی سلول یا بند و جمع بندی مرتب خواسته ها، نیازها و مشکلات اولیه ی زندان و زندانیان، به ارتقا روحیه جمعی کمک می کند و یافتن مجرانی برای حل مشکلات در کوتاه مدت، ایجاد وفاق عمومی، در بلندمدت را سبب می شود و غلبه خط مقاومت را به هم راه می آورد.

شکل های دیگری از سازماندهی مقاومت در زندان ها، مقابله با جاسوسان مخفی رژیم و ایزوله ساختن آن هاست. هر چند که شناسایی جاسوسان مخفی رژیم، کار دشواری است و ممکن است به زیاده روی های غیرقابل کنترل بینجامد و بازار برچسب زدن های بی مضمون را گسترش دهد، اما امری است ممکن و شدنی!

برخورد دقیق و درست با تازه واردها و هم چنین سازمان دادن محافل بحث و مطالعه حول مسائل اقتصادی-اجتماعی، حتا در محدوده ی مجاز رژیم و زندان یا برقراری کلاس های آموزشی، برای آموختن زبان های بیگانه، از دیگر اقدامات جمعی مجاز است، که متناسب با کیفیت و امکانات هر بند و یا سلول می تواند، انجام پذیرد. اقداماتی که در مجموع به روحیه وفاق جمعی و انسجام درونی یاری می رساند. در موارد زیادی

سازمان دادن مقاومت جمعی برای تحقق این نیازهای ابتدائی، یعنی دریافت چند جلد کتاب، نوشت افزار، و یا روزنامه های مجاز، نیازمند مجموعه ای از کار و تلاش جمعی است.

تجربه مقاومت و سازماندهی در زندان، یا در زندان ها و در ادوار مختلف، خود به تنهایی می تواند موضوع جداگانه ای باشد. مساله ای که در تمام تاریخ زندان، با فراز و نشیب های فراوان هم راه بوده و همواره بین دو قطب افراط و تفریط در نوسان! و در موارد زیادی با قربانیان بسیار! مساله ای که در چندین مورد به اوج خود رسیده و زندان یا زندان ها به صحنه ی واقعی جنگی تمام عیار بین زندانیان سیاسی و زندانبان مبدل شده است!

مقامات زندان جمهوری اسلامی، با وقوف بر این امر، که نظم انقلابی درون زندان ها، ناشی از نوعی سازماندهی باید باشد، مدام برای زندانیان دندان قروچه می رفتند و هنوز هم از تهدید دست بردار نیستند و چون با وجود اعمال انواع فشارها، تهدیدها، اعدام ها و شکنجه ها نتوانسته اند، آن را در هم شکنند، دست به کار ساختن سلول های انفرادی بیشتری شده اند، تا زندانیان سیاسی به شمار کمتری، در کنارهم قرار گیرند! و از این طریق امکان کمتری برای تمرکز و مقاومت متحدانه زندانیان سیاسی باقی بماند و چون از این اقدام هم نتیجه مطلوب نگرفتند، سرانجام دست به جنایت تاریخی سال شصت و هفت زدند تا با کشتار جمعی زندانیان، مقاومت را از ریشه براندازند.

۲- تشکیلات مخفی

اما در ورای سازماندهی مقاومت علنی، باید از نوع دیگری از مقاومت و سازماندهی در زندان ها نام برد. هم در زندان های شاه و هم در زندان های جمهوری اسلامی، به تواتر، اشکال دیگری از سازماندهی و مقاومت وجود داشته است. سازماندهی مخفی در زندان و برقراری ارتباط با تشکیلات سیاسی در خارج از زندان! این نوع سازماندهی دو هدف بارز دارد. در وجه نخست هر سازمان سیاسی تحلیل خود را از مسائل جامعه و مسائل تشکیلاتی به اعضا و هواداران زندانی اعلام می دارد تا زندانیان از خط مشی

حزبی یا سازمانی و تغییر و تحولات آن مطلع باشند و بدانند با مسائل چگونه برخورد نمایند. در وجه دیگر، تشکیلات ها با توجه به موقعیت و وضعیت ویژه ی زندان و زندانیان، خط سازمانی را تعیین می کنند. این نوع خط مشی، در رابطه مشخص با مسائل صنفی زندان، به ویژه در هنگام درگیری با زندانبانان و مقامات زندان اهمیت پیدا می کند و متأسفانه اغلب هم به نتایج نادرست می انجامد و اثر منفی بر جا می گذارد، زیرا کسانی برای زندانیان تصمیم می گیرد که از کم و کیف مسائل مبتلابه زندانیان آگاه نیستند.

مبادله دقیق اخبار و اطلاعات یعنی در جریان قرار دادن زندانیان و آگاه نمودن آنان نسبت به روی دادها و تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه و کسب اطلاع متقابل، از روی دادهای درون زندان، همواره یک دغدغه ی خاطر سازمان های سیاسی است. این نوع سازماندهی اغلب با مخاطراتی هم راه است. مقامات دادستانی و سپس وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی نسبت به سازماندهی تشکیلات مخفی حساسیت ویژه انجام می دادند و با توجه با این که از مجرای توأبین پی برده بودند که چنین تاکتیکی وجود دارد چندین بار برای به دام انداختن فعالان سیاسی، خود راساً اقدام به سازماندهی تشکیلات زندان نمودند و شماری از توأبان تاکتیکی را هم شناسایی و در مواردی اعدام نمودند. اما شماری از اعضا و هواداران سازمان مجاهدین هم به نوبه خود در تلاش بودند، تا از این کانال، یعنی حضور در تشکیلات "پلیس ساخته"، سود جویند و بعضی ها هم در این راه جان باختند!

پس سرکوب مقاومت و فاجعه ی ۱۳۶۷

نمی توان از مقاومت نام برد و تاکتیک های ضد مقاومت را نادیده انگاشت. رژیم شاه برای درهم شکستن مقاومت زندانیان سیاسی در سال ۱۳۲۲، درست در نخستین روزهای پس از کودتا، به منظور درهم شکستن روحیه مقاومت و ایجاد ترس و وحشت در میان زندانیان، مزدوران خود را با چاقو و قمه به جان زندانیان سیاسی انداخت و در شهرستان رشت، چندین نفر را به هلاکت رسانید و یا زخمی ساخت. یک بار دیگر در سال ۱۳۵۴، نه تن از برجسته ترین چهره های مقاومت (۱۸) را بدون هیچگونه تشریفات،

بر روی تبه های اوین، به کلوله بست، تا به زعم خود نغمه ی مقاومت را خاموش و رشته سازماندهی را از هم بکسلد.

در کشور نیمه دموکراتیک و شبه فاشیستی ترکیه، که مثل رژیم های حاکم بر ایران همواره زندان هایش از زندانیان سیاسی مملو است، در سال های اخیر بارها و بارها، اعتصاب غذای طولانی زندانیان سیاسی و غیرسیاسی را با اعزام واحدهای ویژه ارتش و کلوله پاسخ داده است و هر بار ده ها قربانی و صدها زخمی بر جای نهاده است. در این رابطه ضروری است به اعتصاب غذای یک ساله بیش پانصد زندانی سیاسی و دویست و پنجاه نفر از بستگان آنان اشاره کنیم که تا پایان مارس ۲۰۰۱ بیست و یک نفر تلفات داده و هنوز هم ادامه دارد. اعتصابی در اعتراض به انتقال زندانیان سیاسی به سلول های انفرادی و ایزوله ساختن زندانیان سیاسی!

رژیم جنایت پیشه ی جمهوری اسلامی که با اعدام ده ها هزار تن از زندانیان سیاسی، در طی یک دهه سرکوب مستمر در زندان ها، نتوانسته بود به مقاومت دلیرانه زندانیان پایان دهد، راه حل نهانی را در اعدام جمعی، تمامی زندانیان سیاسی مبارز دید و فاجعه ننگین و فاشیستی سال ۱۳۶۷ را آفرید.

در روزهای گرم تابستان شصت و هفت، رژیم جمهوری اسلامی، که با اعتراف رهبرش خمینی به سرکشیدن جام زهر، علی رغم تبلیغ هشت ساله برای فتح کربلا و رسیدن به قدس، از راه کربلا، با پذیرش شرایط آتش بس، از تمام پیش شرط های قبلی عدول نمود و به قطعنامه ی سازمان ملل متحد تن داد. قطعنامه ای که پیش از آن بارها و بارها تحت عنوان صلح آمریکائی و صلح تحمیلی از جانب سران رژیم رد شده بود.

پذیرش صلح، برای جمهوری اسلامی، زمینه ی بین المللی را مساعد ساخت. اشتباه رژیم عراق، مبنی بر تداوم چند روزه جنگ، علی رغم پذیرش شرایط آتش بس از جانب ایران، بر اعتبار و صلح خواهی رژیم افزود و یورش شتابزده سازمان مجاهدین از مرزهای غرب کشور، به سود وی تمام شد. مجموعه این تحولات سریع، فرصت تاریخی مناسبی

را برای تحقق برنامه های فاشیستی رژیم فراهم آورد. فرصتی که رژیم برای تصفیه زندانیان و پاک سازی زندان ها به خدمت گرفت!

کنکاشی در چرائی فاجعه

اتخاذ تصمیم برای تصفیه زندان ها، به هیچ وجه نمی توانست تصمیمی ناکهانی باشد (۲۱) و برخلاف نظری که کشت و کشتار زندانیان سیاسی را ناشی از وحشت جمهوری اسلامی می داند؛ باید اذعان نمود که این تحلیل ها، از همان نوعی است که برای سرنگونی رژیم وقت های دو ماهه و شش ماهه تعیین می کرد. نه جامعه ی جنک زده ای که هشت سال را در اضطراب و وحشت "بمباران" و جنک شهرها گذرانیده بود، آماده پذیرش جنک داخلی بود و نه سازمانی وجود داشت، که در نزد مردم مقبولیت عام داشته، قادر باشد پشتیبانی توده ها را پشتوانه عملیات براندازی سازد و نه در میان زندانیان سیاسی قتل عام شده، چهره و یا چهره های وجود داشت، که پرچم مبارزه توده ها را علم کند!

با این ملاحظات، با اطمینان خاطر می توان گفت حتا اگر مجاهدین هم از مرزهای غرب کشور اقدام به پیشروی و تهاجم نظامی نمی کردند؛ باز هم کشتن زندانیان سیاسی از دستور کار رژیم خارج نمی شد. نهایت این که با دامنه ی محدودتر و در فرصتی دیگر و شاید هم با تشریفات و تدارکات سازمان یافته تری!

اما پیش از پرداختن به چگونه کشتن! بهتر آن است که به پردازیم به چرا کشتن؟! و این که رژیم با این کشتار ددمنشانه و بربریت تاریخی، در پی اثبات چه چیزی بود؟ آیا واقعا مقاومت زندانیان به حد غیرقابل کنترل رسیده بود؟ و آیا بدون کشتن نمی شد از مساله زندانیان سیاسی خلاص شد!؟

بی گمان هر نوع پاسخی منوط است به پذیرش و مقبولیت "گمانه ای" و در میان این "گمانه ها" می توان با بعضی ها موافق تر بود و با بعضی ها مخالف و یا کم تر موافق! این گمانه پردازی ها و یا برداشت ها هنگامی می توانند در خور توجه باشند که با سایر روی دادها به توان محک زد. نخست باید دید که تصمیم برای پاک سازی زندان ها چه موقع اتخاذ شد و چه مراحل را از سر گذراند! "رنج نامه" ی احمد خمینی که اندکی

پس از ارتکاب این جنایت هولناک انتشار یافت، نشان از آن دارد که اتخاذ تصمیم برای پاک سازی زندان ها و کشتار زندانیان سیاسی، با مقدمات و زمینه چینی رهبران اصلی نظام، یعنی رهبران وقت سه قوه، مشتمل بر رفسنجانی رئیس مجلس، خامنه ای رئیس جمهور، موسوی اردبیلی رئیس شورای عالی قضائی فراهم آمده است. تلاش هم بر این بوده است تا علاوه بر کسب فرمان از جانب خمینی، آیت اله منتظری را هم با خود هم راه سازند. از محتوای "رنج نامه" احمد خمینی که بی گمان خودش هم در تصمیم گیری برای ارتکاب این جنایت تاریخی نقش تبه کارانه و مشارکت فعال داشته است، چنین برمی آید که منتظری تنها مخالف این کشتار جدی بوده، اما او هم در سایه اقتدار خمینی، توانائی و یا قدرت مانور زیادی نداشت و هر چند پس از موج اول کشتار، زیر فشار انبوه مراجعه کنندگان، صدای اعتراض بلندتر شد ولی چه فایده؟! که کار از کار گذشته بود و خمینی با صدور فرمان ویژه (۲۲)، حتا بر فراز شورای عالی قضائی، دست جنایت کاران را برای ارتکاب این جنایت تاریخی، که وحشتناک ترین جنایت تاریخ معاصر ایران است، باز گذاشت.

نظریه ای که به نحوی مورد تایید آقای منتظری هم هست، حمله مجاهدین به مرزهای غرب کشور را دلیل عصبانیت خمینی و صدور فرمان خشم آکین وی می داند. شاید بشود گفت که این حمله در برافروختن خشم خمینی بی تاثیر نبود، اما فرمان ویژه خمینی که از روی سایت منتظری نقل شده، هیچ گونه اشاره مستقیمی به سازمان های کمونیستی ندارد و تنها اعدام مجاهدین را خطاب قرار می دهد. پس کشت و کشتار کمونیست ها را که یک ماه بعد انجام گرفت چگونه می توان توضیح داد؟

این که مجوز کشتار جمعی اعضا و هواداران سازمان های کمونیستی هم، همین فرمان باشد و یا فرمانی جداگانه و مجزا، نشان از توطئه ای دارد که مقدمات آن پیش از صدور فرمان خمینی، فراهم آمده بود. مقدماتی که به زمستان سال شصت و شش بر می گردد. مقامات امنیتی رژیم، به مدت شش ماه در ترکیب زندانیان، سازماندهی و مدیریت زندان ها تغییراتی اساسی به وجود آوردند. آخرین بقایای نمایندگان منتظری را از زندان ها بیرون راندند و با چهره های خشن تری جایگزین ساختند. بندهای

زندان در اوین و گوهردشت یک بار دیگر، ترکیب ایدئولوژیکی به خود گرفت و بر مبنای اسلامی و غیر اسلامی، کمونیست و مجاهد، سرموضعی و تواب تقسیم و سازماندهی شد. زندانیان سرموضعی هم به نسبت دوره محکومیت از هم دیگر جدا شدند. در سطح تهران و شهرستان ها هم جا به جانی هایی صورت گرفت، که نشانه ای بود از انتقال و تمرکز زندانیان مبارز در زندان هایی نظیر گوهردشت و آسایشگاه! اختصاص یک بند، یا بندهایی در شهرستان ها، به زندانیان موضعی و تفکیک آنان از زندانیان تواب و یا منفعل، حکایت از طرح ها و اقدامات عاجلی داشت و مجموعه این تحولات نمی توانست نگران کننده نباشد.

با توضیح این مقدمات می رسیم به رد بعضی از کمانه ها و تاکید بر بعضی از آن ها! این پندار که اقدام رژیم را واکنشی می داند در برابر حمله مجاهدین از بنیاد نادرست است. زیرا رژیم پس از یک دوره ی کوتاه، بار دیگر از بهار شصت و هفت اعدام های مخفی و علنی را با شدت از سر گرفت و خبر اعدام شماری از زندانیان با سابقه، نظیر رضا ستوده، رضا قریشی، داریوش کایدپور و انوشیروان لطفی، که همگی از زندانیان مبارز زمان شاه و جمهوری اسلامی بودند و هر کدام هم بیش از پنج سال در زندان های جمهوری اسلامی بسر برده بودند، به خارج از زندان درز کرد و خود می توانست نشانه ای باشد از فاجعه ای که در راه بود. اما اگر اعدام های شصت و هفت تنها واکنشی بود در قبال حمله مجاهدین، دلیلی وجود نداشت که سایر سازمان ها و نیروهای سیاسی را که با مجاهدین ارتباطی نداشتند، در بر گیرد. از این روی براین برداشت که اقدام جنایت کارانه رژیم را واکنشی می داند در برابر تهاجم مجاهدین، باید از بنیاد خط بطلان کشید.

با این برداشت هم، که گویا رژیم، با پایان یافتن جنگ، از یک خیزش توده ای وحشت داشت و در زندانیان سیاسی پتانسیل و انرژی آماده ای برای بهره برداری جریان های فعال سیاسی را می دید، نمی توان موافق بود. زیرا در دوران هشت ساله جنگ، چه از موضع مخالفت با جنگ، و چه از موضع مخالفت با اقتدار رژیم، اپوزیسیون جدی و متنفزی، در سطح ملی شکل نگرفته بود و هنوز هم که بیش از ده سال از ماجرا

می‌گذرد و به اصطلاح دوران "بازسازی" است، اپوزیسیون و یا "بدیل" رژیم، مادیت ندارد. و از ضعف اپوزیسیون که بگذریم باید باید اضافه نمود که رژیم در سال‌های پایانی جنگ، سپاه را محور قرار داده بود و ارتش در پشت جبهه نقش دست دوم و پشتیبانی تدارکاتی را ایفا می‌نمود.

تکیه بر سپاه پاسداران، یعنی ارتش مزدور ایدئولوژیک ولی فقیه، شاید بدین دلیل بود که سران رژیم، در رویا، و توهمات مالیخولیائی، پیروزی نظامی، و غلبه در جبهه‌های جنگ را نزدیک می‌دیدند و نمی‌خواستند که ارتش، با داشتن نقش موثر در این پیروزی احتمالی، وجهه‌ی ملی پیدا کرده، پسین‌ها موی دماغ‌شان باشد. با این ملاحظه که رژیم در طول جنگ امکان پیدا کرده بود، بیشترین شمار ممکن از هوادارانش را، که ترکیبی از اقشار و لایه‌های عقب مانده و مذهبی جامعه بود، بسیج کند و با اجیر ساختن و به خدمت گرفتن طیف گسترده‌ای از عناصر بی‌هویت طبقاتی ارتش ویژه‌ای به نام سپاه پاسداران سازمان دهد، از شورش توده‌ای در پایان جنگ نمی‌توانست ترسی داشته باشد. به اعتبار دیگر، می‌توان ادعا کرد که رژیم در پایان جنگ، بزرگ‌ترین آرایش نظامی ممکن را با خود داشت و هیچ خطر جدی و فوری، از داخل رژیم را تهدید نمی‌کرد.

با رد دو فرضیه احتمالی، می‌رسیم به این ارزیابی که رژیم چرا کشت؟ وقتی که خطری فوری و تهدیدی جدی در کار نیست و زندانیان در قفس‌های سیمانی بر این رضایت دارند که به حال خود گذاشته شوند؛ چرا رژیم مرتکب این ننگ بشری می‌شود؟ پاسخ را باید در چشم اندازی نکریست که رهبران اصلی رژیم از آینده داشتند و به بیان دقیق‌تر در طرح مشترک خامنه‌ای-رفسنجانی، برای ائتلاف بزرگ ده‌تگانه روحانیت متجلی در تشکل "روحانیت مبارز"، با "بازار"، برای دوره‌ی "پساخیمینی"!

رهبران رژیم خود را برای دو چیز آماده می‌کردند. اول پذیرش قطعنامه آتش‌بس سازمان ملل، که مورد توافق دو ابرقدرت آمریکا و شوروی سابق بود و گریزناپذیر! سران رژیم با برپاساختن هیاهو و جار و جنجال بر سر این قطعنامه، در تلاش برآمدند تا با اجتناب ورزیدن، از رد کلیت طرح، در "فرمول بندی" آن تغییراتی را به سود

خودتحمیل کنند. اما این تاکتیک، تنها می توانست ظاهر قضیه باشد و باطن قضیه، چیز دیگری بود! یعنی تلاشی بیهوده برای کسب وقت و اغتنام فرصت، به منظور واردن آوردن یک ضربه سنگین نظامی بر عراق، تا در شرایط صلح، دست بالا را داشته باشند. مساله ای که برعکس شد و به عراق فرصت داد تا با وارد آوردن ضربات پیاپی و کاربرد بمب های شیمیایی، در ماه ها و هفته های پایانی جنگ، ایران را به پشت مرزهای بین المللی برگرداند و بندر فاو و بخشی از جزایر نفت خیز مجنون را که هنوز در اشغال نیروهای جمهوری اسلامی بود، آزاد سازد.

سران رژیم به درستی آگاه بودند که حتا بدون مداخله نظامی ابر قدرت ها، ناچارند قطعنامه آتش بس را بپذیرند و با تحریم جدی ارسال اسلحه، و یا بایکوت خرید نفت مواجه نشوند. امری که محتمل بود و هزینه اش سنگین تر از شرایط صلح تحمیلی مورد ادعا! دوم مرگ خمینی، که علاوه بر کهولت و بیماری قلبی، به سرطان "پروستات" مبتلا بود و در آستانه ی مرگ، قرار داشت. دو مساله اساسی رژیم، یعنی پذیرش قطعنامه آتش بس و حل مساله زندانیان سیاسی، می باید در حیات خمینی انجام می گرفت. در برابر این دو مساله، منتظری به عنوان رهبر آتی نظام، با دیگر مسولین کشور اختلاف نظر جدی داشت و چون هنوز به اندازه کافی زیر پای منتظری خالی نشده بود و احتمال این که با مرگ ناگهانی خمینی وی به قدرت برسد منتفی نبود، در صدد برآمدند تا خمینی زنده است هر دو مساله را حل کنند و پس از مرگ خمینی در دست انداز نیفتند.

درمورد پذیرش قطعنامه سازمان ملل، منتظری نظر مخالف داشت و درکنار تندرهای مجلس، یعنی فراکسیون اکثریت دوره سوم مجلس، "روحانیون مبارز" و دولت میرحسین موسوی قرار داشت و معتقد بود دست کم پذیرش صلح با وساطت کشورهای اسلامی انجام گیرد. در قضیه زندانیان سیاسی، اما وضعیت به گونه ای دیگر بود و منتظری با هرگونه اعمال فشار، تشدیدسرکوب و تجدیدمحاکمه مخالف بود و اعدام زندانیانی را که به شخصه مرتکب قتل نشده بودند، ناروا، "غیر قانونی" و "غیرشرعی" می دانست و از همه بالاتر، قضات دادگاه های انقلاب اسلامی را ناصالح و

احکام آنان را ناعادلانه می دانست. اما وراثت خمینی که در حیات وی، سهم خویش را از ماترکش ربوده بودند، تلاش داشتند با مرگ خمینی تمام میراثش را از آن خود سازند و بدین جهت درصدد برآمدند تا هر دو قضیه را با خود خمینی تمام کنند و به جای این که خودشان با منتظری رو در رو شوند، خمینی را به میدان بفرستند و پس از مرگ خمینی با مساله ی حاد زندانیان سیاسی و شمار ده هزار نفری زندانیان سیاسی مواجه نباشند. با این شرح و بست می رسیم به گمانه ای که باور دارد به حذف صورت مساله زندانیان سیاسی!

باند رفسنجانی-خامنه ای، به عنوان اصلی ترین میراث خوار خمینی، نیک آگاه بود، که وجود انبوهی از زندانیان سیاسی، با بار افشاگریانه اش، چه در داخل و چه در خارج از کشور، به چه بهای سنگینی برای رژیم شاه تمام شد و چگونه پس از بیست و پنج سال سرکوب منظم و مداوم، شعار "زندانی سیاسی آزاد باید گردد"، بر پرچم توده های میلیونی نصب شد. ژرفای آگاهی بر عواقب وخامت بار ننگ داری انبوهی از زندانیان سیاسی در بلندمدت از یک جهت، و احتمال روی کار آمدن منتظری از جهت دیگر، که احتمال "فرمان عفوعمومی" و کریختن شیران زنجیری از قفس را می توانست در پی داشته باشد، برای آنان دغدغه ی خاطر بود. شاید هم با توجه به شناختی که از روحیه منتظری داشتند، طراحی تصفیه ایدئولوژیکی زندان را اسباب برکناری و رفع مزاحمت وی می دانستند.

ائتلاف روحانیت-بازار، به رهبری رفسنجانی-خامنه ای، با توجه به مرگ قریب به یقین خمینی، با طراحی دقیق و پیش برد مرحله به مرحله، توانستند پیش از آن که خمینی سر بر بالین مرگ بگذارد، از اقتدار یا "اتوریت" وی استفاده کرده، هم تکلیف زندانیان سیاسی را روشن سازند و هم منتظری را رو در روی خمینی قرار داده، از ولایت عهدی برکنار سازند. امری که پس از مرگ خمینی دشوار می نمود. بدین ترتیب کشتار وحشیانه زندانیان سیاسی در سال شصت و هفت را باید بیش تر از همه درتدارک بقا و ثبات رژیم ولایت فقیه و حل مسائل مناقشه آمیز، در مناسبات جریان های درون

حکومتی و رقابت های شخصی برای کسب قدرت، در چشم اندازهای پساخمینی، مدنظر ساخت.

و اما چگونه کشتند؟ با مقدماتی که از این پیش آمد سران رژیم، خمینی را برای صدور فرمان تصفیه زندان ها آماده ساختند. چند ماه پیش از وقوع فاجعه، خمینی در دیداری با مقام های ارشد امنیتی و دادگاه های انقلاب در جماران اظهار داشت: "درخصوص زندانیان، آن هایی که اصلاح پذیرند، آزاد بشوند و آن هایی را هم که اصلاح پذیر نیستند، تعیین تکلیف کنید". بدون تردید این اظهارات، دستوری بود برای شناسایی زندانیان مبارز و انقلابی و تصفیه خونین زندان ها!

طراحی توطئه

مقامات امنیتی رژیم در یک تصمیم ستادی، که به احتمال زیاد در شورای امنیت ملی، یا اجتماع رهبران سه قوه با احمد خمینی اتخاذ شده بود، در طی یک دوره کوتاه چند ماهه، در زمستان شصت و شش و بهار شصت و هفت، نخست به تفکیک زندانیان پرداختند و سپس به تشدید اعمال فشار برای شناسایی فعالان و توانان تاکتیکی! یک بار دیگر مجاهدین را از کمونیست ها، نماز خوان ها را از نماز نخوان ها، ملی کش ها را به تفکیک ایدئولوژیکی از حکمی ها و زیر حکمی ها! و زیر ده سال ها را از بالای ده سال ها جدا ساختند و به تفکیک در بندهای جداگانه سازمان دادند. در طی این مدت، مقامات امنیتی و مقامات زندان، دست به شناسایی های گسترده ای زدند و به احتمال بسیار زیاد با همان روشی که در سال پنجاه و نه به پاک سازی دانشگاهیان، فرهنگیان و دانشجویان پرداخته بودند، سیاهه ای از زندانیان سرموضعی را تهیه و در اختیار واواک و دادستانی ها یا مقام های تصمیم گیرنده گذاشتند.

برنامه ریزی برای تصفیه زندان ها و تهیه لیست ها و دامنه شناسایی ها، تا چه اندازه واقعیت داشته؟ چه شماری از زندانیان را در بر می گرفته! و تا چه اندازه ناشی از ذهنیت زندانیان در بند و جریان های دست اندرکار بوده و تا چه اندازه مبتنی بر حدس و گمان باشد؛ هنوز به تحقیق روشن نیست. اما واقعیت روی داده می تواند تائیدی باشد در صحت این ادعا و بیانگر نکاتی روشن و ظریف در جهت آن!

نخست این که دادگاهی نه به مفهوم واقعی دادگاه، حتا در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی و دادگاه های انقلاب آن، در کار نبوده و هیئت های اعزامی یا برگزیده، نقش تفتیش عقاید ایفا می کرده اند، تا نقش دادگاه و یا ظاهر شدن در نقش دادگاه! دو دیگر، دامنه تفتیش عقاید در مورد اشخاص متفاوت بوده است. در رابطه با مجاهدین برای بعضی کافی بوده که حمله مجاهدین و سیاست های سازمان را محکوم کنند و به بند، برگردانده شوند و در مورد بعضی ها، پیش شرط رهائی از اعدام، به هم کاری پلیسی، اعزام به جبهه و داوطلب شدن برای رفتن روی مین و میدان های مین گذاری شده، منوط بوده است. جبهه ای که با خاتمه یافتن جنگ، دیگر وجود واقعی نداشته و میدان مینی که با پایان جنگ نیازی به جانباختن ندارد. در مورد طیف چپ، برای بعضی ها تمکین به نماز و تظاهر به مسلمانی کفایت می کرده است، تا به بند بر گردانده شوند و در موارد شمار زیادی، نه اعلام مسلمانی، نه توبه، نه مصاحبه و نه اعلام آمادگی برای هم کاری، نتوانسته است مانع از اجرای حکم اعدام گردد. برای نمونه می توان کادرهای حزب توده را نام برد که با وجود پیشینه ده ساله هم کاری با رژیم، به استثنای محدودی انگشت شمار، همگی از دم تیغ گذشتند.

پذیرش قطعنامه سازمان ملل متحد برای برقراری آتش بس در جبهه ها، در داخل کشور با موجی از سرور و شادمانی، و در خارج از کشور و افکار جهانی، با تحسین و همدلی مواجه شد و آن فرصت تاریخی مناسب را برای انجام جنایت هولناکی فراهم آورد، که به ذهن بدبین ترین انسان ها هم نمی توانست خطور کند و چه کسی می تواند باور کند که انتقام ناکامی در جبهه ها، با این خشونت برسر زندانیان بی پناهی خالی شود که در تمام طول جنگ، در اسارت به سر برده و نقشی در شکست برعهده نداشته اند.

خمینی بر فراز شورای عالی قضائی، با صدور فرمانی "نیری" رئیس دادگاه های انقلاب اسلامی مرکز، مستقر در اوین را مامور ساخت تا با صواب دید دادستانی و نماینده ای از وزارت اطلاعات، در تهران و کرج که بیشترین شمار زندانیان سیاسی گردآمده بودند، به پاک سازی زندان ها بپردازد. مشابه همین تیم برای همه ی استان ها و شهرستان های مهم برگزیده شد، تا با سرعت دست به کار شوند.

هیئت های بررسی کننده که از سه تا هفت نفر در نوسان بودند، در مدت کوتاهی از سه تا چهار هفته تمام زندانیان سیاسی را به بازجویی دو باره فراخواندند و با پرسش و پاسخ های کوتاه چند دقیقه ای، هشت تا ده هزار تن از پرازش ترین، پاکبخته ترین و شریف ترین فرزندان کشور را به دار آویختند. تاریخی ترین و هولناک ترین جنایت جمهوری اسلامی، که اوج و شدت آن، در کوهردشت و اوین بود.

نیری حاکم شرع دادگاه های انقلاب اسلامی و اشراقی در سمت دادستانی مرکز هدایت کاروان مرک را برعهده داشتند. بسیاری از زندانیان هم با وجود این که با قطع ملاقات و قطع تمام ارتباطات با جهان خارج روبرو بودند، باز هم تصور نمی کردند به این سادگی در کام مرک فرو روند. بعضی از این قربانیان پیشاپیش تکلیف شان روشن بود؛ "زیر حکمی ها" (۲۰) و سرموضعی های شناخته شده ای، که طی سال های زیادی بر مواضع خویش پافشاری داشتند و حاضر به عقب نشینی نبودند. اما بسیاری هم به دام افتادند و باور نمی کردند که در حسینیه اوین یا کوهردشت، طناب ها را از سقف آویخته اند و دسته دسته از زندانیان با طناب حلق آویز می شوند.

رژیم هم همه ی کانال های ارتباطی را قطع کرده بود تا با بی خبر گذاشتن زندانیان، شمار هر چه بیشتری را نابود کند و شاید اگر کانال ارتباطی وجود داشت، بعضی از این عزیزان هم اکنون در میان ما می زیستند. در این میان، پاسداران و زندانبان مزدور هم در بعضی از زندان ها، پا به پای هیئت ها دست به کار شدند و زندانیان سرموضعی و مبارزی را که موفق می شدند، دادگاه تفتیش عقاید را پشت سر بگذرانند، به دام می انداختند.

پس از اعدام شمار زیادی از مجاهدین در بند، در مرداد ماه، بار دیگر در نیمه اول شهریور شصت و هفت، آسیاب مرک به کار افتاد و روزانه صدها تن از زندانیان را اعم از مجاهد و کمونیست در حسینیه ها و مساجد زندان به دار آویختند (۲۲) و شبانه در کودال های از پیش آماده ای، که با "بولدزر" در حاشیه جاده ی خاوران کنده بودند، خاک کردند و آن گاه که این جنایت از پرده برون افتاد، کار تمام شده بود.

رژیم برای جلوگیری از گسترش افشاگری، چند ماه پس از ارتکاب این جنایت، به تدریج و به شمار محدود، وصیت نامه و لباس های زندانیان را به خانواده ها و بستگان شان تحویل می داد.

استعفای منتظری و حذف کامل او از عرصه ی سیاست نظام، یک پارچگی سران را تامین نمود و رژیم در پرتو بسیج همه جانبه مسولین، با اعلام آزادی شماری از بازماندگان این جنایت، قضیه زندانیان سیاسی را خاتمه یافته تلقی کرد. اما عقربه زمان هنوز هم می گردد و دیر نیست آن روزی که علی اکبر هاشمی بهرمان مشهور به رفسنجانی، و سیدعلی خامنه ای و موسوی اردبیلی بر روی صندلی اتهام به عنوان مسببین اصلی این جنایت، به اتفاق نیری، اشراقی و سایر مزدوران، در تاریخی ترین دادگاه خلق، پاسخگو باشند و به سزای این جنایت فاشیستی برسند!

زیرنویس های فصل سوم

۱- سه سال پس از ترور رهبران شورای سیاسی-فرهنگی خلق ترکمن، شیخ صادق خلخالی در مصاحبه ای اعلام داشت، وی رهبران خلق ترکمن را محاکمه و به اعدام محکوم کرده است و این نه یک اقدام خودسرانه، که تصمیمی دولتی در بالاترین سطح مقامات حکومتی بوده؛ و وی با کسب اجازه و اخذ فتوا از "آیت اله منتظری" به این ماموریت رفته است! زیرا در آن موقع خمینی به علت عارضه قلبی در بستر بیماری به سر می برد. اما سوای خلخالی، هیچ یک از مقامات رژیم، تا کنون مسولیت ترور رهبران ترکمن را بر عهده نگرفته اند. در مصاحبه ای هم که در بهمن ماه سال ۱۳۵۹، پس از کشف جنازه تیرباران شده رهبران خلق ترکمن، با مشارکت بنی صدر و سرلشکر فلاحیان و دو تن از رهبران سازمان فدائی انجام گرفت، هیچ کدام اعترافی به این جنایت نکردند. آقای بنی صدر هم که در آن مقطع ریاست جمهوری و ریاست شورای انقلاب را یدک می کشید، تا کنون به سکوت خود ادامه داده است!

۲- هنوز هم هر از گاهی در داخل به سراغ بستگان و نزدیکان پناهندگان سیاسی می روند و از آن ها پرس و جو می کنند و یا اجازه خروج بعضی از آنان را به هم کاری پلیسی و کسب اطلاع از بستگان و نزدیکان شان مشروط می سازند.

۲- سازمان مجاهدین خلق در اسفند پناهگاه و نه، طی بخشنامه ای به اعضا و ه واداران تشکیلاتی توصیه نمود، ازدواج تشکیلاتی نمایند و در خانه های تیمی مستقر شوند.

۴- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به :

— خاطرات کیانوری، چاپ انتشارات دیدگاه، تهران ۱۳۷۱، صص ۴۴۲ تا ۴۶۱

— طبری، احسان، کژ راه، انتشارات موسسه امیرکبیر، چاپ تهران ۱۳۷۲، صص

۱۸۴ تا ۱۸۸

۵- سیروس نهاوندی، از فعالین سیاسی خارج از کشور و از شمار معتقدین سرسخت مبارزه مسلحانه بود. وی در زمان شاه به ایران برگشت و با هم یاری چند تن از بستگان و هم فکران نزدیکش در سال ۱۳۴۸، اقدام به تشکیل یک گروه مسلح به نام "سازمان رهایی بخش خلق های ایران" نمود. این گروه در پی اقدام به مصادره بانکی در خیابان تخت جمشید تهران، و یک اقدام ناموفق ترور، متلاشی و اعضای اصلی آن به اسارت درآمدند. سیروس نهاوندی که گویا اندکی پس از اسارت، با ساواک از در هم کاری و معامله بر می آید، با تضمین جان خود و افراد گروهش، پلیس می شود.

رژیم شاه در بهمن ماه سال ۱۳۵۱، از کانال زندانیان سیاسی در بند، شایع ساخت که سیروس نهاوندی از بیمارستان ۵۰۲ ارتش فرار نموده و به خارج کریخته است. ساواک از طریق شماری از فعالان سازمان انقلابی نظیر پارسا نژاد، جاسمی، هاشمی قوچانی، کورش لاشانی و ... که یکی پس از دیگری از در هم کاری درآمدند، در جریان اقدامات احتمالی سازمان انقلابی، مبنی بر اعزام داوطلبان از خارج به داخل کشور، قرار می گیرد و به احتمال بسیار زیاد، از کانال کورش لاشانی، که پس از اسارت در پائیز همان سال تسلیم ساواک شد، نشانی پرویز واعظ زاده را کشف، و پیکر به ظاهر زخمی نهاوندی را به عنوان انقلابی فراری، که از ناحیه شکم و ران جراحت سطحی برداشته بود، برای مداوا و ادامه جاسوسی به نزد وی می فرستد.

سیروس نهاوندی توسط همسر واعظ زاده که پزشک است، مداوا می شود. حسب ظاهر دست به احیای سازمان رهایی بخش می زند و از طریق واعظ زاده، بر فعالیت های سازمان انقلابی، در داخل و خارج از کشور احاطه می یابد. اما با وجود این که جریان های سیاسی، فرار نهاوندی را مشکوک می دانستند، رهبری سازمان انقلابی، مدت های مدید، حتا پس از این که سیروس نهاوندی فاجعه سال ۱۳۵۵ را آفرید و زنده یاد سعید سلطان پور، در سال ۱۳۵۶ در جریان مسافرت به خارج از کشور، به افشای وی پرداخت، باز هم با فحاشی به انتقاد کنندگان و افشاگران، از او به عنوان یک انقلابی دفاع می کرد.

سیروس نهاوندی، نه فقط در میان گروه‌ها و جریان‌های "خط سه" فعال بود و گروه گروه از کوچک و بزرگ را به دام ساواک می‌انداخت، بلکه با بهره‌برداری از ارتباط با خارج از کشور، و زیر پوشش انقلابی‌گری، و کوشش برای ارتباط جریان‌های مبارز داخل کشور، شماری از جریان‌های دیگر را هم به دام مرک و شکنجه‌انداخت. تنها در یک مورد در سال ۱۳۵۲، در استان‌های جنوبی کشور، فارس، بوشهر و بندرعباس بیش از سی نفر را که خود به نام سازمان رهانی بخش خلق‌های ایران، سازماندهی کرده بود، تحویل ساواک شیراز و زندان عادل آباد داد. اما از همه این‌ها مهم‌تر مباشرت خانانه وی در طرح ترور رفیق بهرام آرام از رهبران مجاهدین مارکسیست، و رفقای جان‌باخته سازمان انقلابی، پرویز واعظ‌زاده، همسرش معصومه طواف‌چیان و مهوش جاسمی بود، که دو نفر اخیر در مداوای جراحات او ایفای نقش داشتند. گذشته از این، باید به ترور یک گروه هفت نفره و دستگیری بیش از ده نفر، از فعالان سازمان انقلابی اشاره کرد، که در منزلی در شهرآرا واقع در شمال غرب تهران، در انتظار جلوس سیروس نهاوندی، با ساواکی‌های یوزی به دست مواجه شدند. هفت نفر، با شلیک ماموران ساواک جان باختند و دیگران بازداشت شدند. احتمال بسیار وجود دارد، که دستگیری و یا ترور شمار دیگری از جان‌باختگان سال‌های پیش از انقلاب، اعضای سازمان انقلابی، از جمله کرسیوز برومند و خسرو صفانی هم از کانال این مزدور انجام گرفته باشد!

۶- نشریه شفق سرخ، که با هم‌کاری ساواک و زیر نظر سه بیروس نهاوندی، انتشار می‌یافت، تا آستانه‌ی انقلاب بهمن، علاوه بر تهران در مناطقی از کردستان و کرمانشاهان هم پخش می‌شد، بیش از سه سال تله‌ی ساواک بود و در چندین مورد، تحویل دهندگان آن ماموران ساواک بودند، که تحویل گرفتن همان و بازداشت شدن گیرنده همان!

۷- تجربه تلخ و دردآور افسه رخلبان سه‌ی‌اوش پارسا، صرف نظر از موضع سیاسی و فکری وی که بیش از دوازده سال اقامت در آمریکا به ایران بازگشت و به جرم جاسوسی تیرباران گردید، تردیدی باقی نمی‌گذارد که ترفند تبلیغ رژیم برای بازگشت

به دامان میهن، تاکتیکی است برای تصفیه حساب و انتقام از بعضی ها، و به ندامت و تسلیم کشانیدن بعضی های دیگر و کرنه سروکار فعالان سیاسی خارج از کشور، در بازگشت، با شکنجه و چوبه ی دار است. از این روی نسبت به بازگشتگان به دامان رژیم و به ویژه سیاسی ها، باید با دیده تردید نگریست. زیرا اگر سر موضع خویش هم استوار باشند، باز گروگان رژیم اند.

۸- ترور توفیق کمانگر از بنیانگذاران کومله و حزب کمونیست ایران، و ترور شاهپور بختیار را باید نمونه های برجسته ای از تاکتیک نفوذ از پائین، دانست

۹- در ترورهای سال هفتاد و هفت، ترور داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری و چند تن از نویسندگان مردمی و آزاده، محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، مجید شریف، پیروز دوانی، ابراهیم زال زاده و ... رژیم همه کانال های شناخته شده تا کنونی را دور زد و ماموران رسمی وزارت اطلاعات را برای انجام ترورها به میدان فرستاد که در نتیجه فشارهای داخل و خارج و درگیری های جناحی داخلی مجبور شد به اقدامات تبه کارانه خود اعتراف نماید.

۱۰- کیانوری پیشین، ص ۵۵۵

۱۱- یکی از عواقب شکست و دستگیری های جمعی، اتهام و ضداثهام است و هرکس تلاش می کند با بزرگ جلوه دادن خطای دیگری یا دیگران، خود را تبرئه نماید. عدم رعایت تشریفات آزادی در مورد پرتوی در سال پنجاه و نه را شاید به توان توجیه کرد زیرا موارد مشابه اش در دیگر سازمان ها هم وجود داشته است. اما سپردن مقدرات و امکانات مخفی یک حزب را به یک مهره ی سوخته چگونه می شود توجیه کرد!

۱۲- جهت اطلاع بیشتر از سیاست و اقدامات تروریستی رژیم نگاه کنید به:

دستمالچی، پرویز، "تروریسم دولتی ولایت فقیه"، نشر آزاد، چاپ برلین، اکتبر ۱۹۹۴

۱۲- علاوه بر افشاشدن مشارکت مزدوران لبنانی در جنایت برلین، و اعتراف مزدوران ترک در ترکیه، مبنی بر ترور مخالفان ایرانی و ترک، به دستور مقامات جمهوری اسلامی، در این اواخر افشا شد، که جمهوری اسلامی در صدد برآمده بود تا با پرداخت پول و سلاح، به "ارتش جمهوری خواه ایرلند" آنان را هم برای ترور ایرانیان

خارج از کشور به خدمت درآورد. اما شرایط پیشنهادی جمهوری اسلامی توسط جمهوری خواهان ایرلند رد شده است.

۱۴- مقامات جاسوسی غرب افشا کردند که سرتیب پاسدار، "صح رارودی" عامل اصلی ترور دکتر قاسملو، پس از بازگشت موفقیت آمیز از عملیات ترور در "وین"، در بدو ورود به تهران، پیش پایش فرش قرمز گسترده و علاوه بر ارتقا مقام به درجه سرتیپی، از شخص خامنه ای یک دستگاه اتومبیل مرسدس بنز پاداش گرفت.

۱۵- روزنامه "زوید دویچه تسایتونگ" در یکی از شماره های سال ۱۹۹۸ خود به نقل از سازمان های اطلاعاتی و امنیتی آلمان طی گزارشی، ضمن تایید و اعلام این که مرکز اصلی جاسوسی و سیستم هدایت پلیسی جمهوری اسلامی ایران هم چنان در "بن" مستقر است، فاش ساخت که رژیم تنها در آلمان دویست و هفتاد موسسه پوششی تجاری و فرهنگی-مذهبی دارد.

۱۶- در جنبش مقاومت کردستان که رزمندگان مسلح را "پیش مرکه" می نامند، خسته شدگان از مبارزه و کسانی را که به هر دلیل، سازمان های سیاسی و صف پیش مرکه ها را ترک کرده باشند، نشسته می دانند.

۱۸- با وجود این که دولت فرانسه در سال ۱۹۷۸، به خمینی پناهندگی سیاسی داد و امکانات زیادی برای عروج ارتجاع اسلامی، و رسیدن خمینی به قدرت فراهم آورد و در جریان کنفرانس هفت کشور بزرگ صنعتی جهان، که هم زمان، در "گوادولوپ" از مستعمرات فرانسه، برگزار گردید؛ رئیس جمهور وقت فرانسه، ژیسکار دستن "نقش مهمی در قطع پشتیبانی امریکا از شاه ایفا نمود، اما اعطای پناهندگی سیاسی از جانب فرانسه به شاهپور بختیار، آخرین نخست وزیر شاه، و کمی دیرتر به رئیس جمهور برکنار شده، ابوالحسن بنی صدر و مسعود رجوی، رهبر سازمان مجاهدین خلق؛ خشم جمهوری اسلامی را برانگیخت و دو سال بعد، با تحویل پنج فروند میراژ ۲۰۰۰ به رژیم عراق به اوج خود رسید. در واکنش به اقدامات فرانسه، جمهوری اسلامی در یک سلسله عملیات تروریستی که از سفارت ایران در پاریس هدایت می شد و مزدوران لبنانی و تونسی مجری آن بودند، دست به انتقام جونی زد.

پلیس فرانسه، پس از ردگیری ترورها و پی گیری انفجارها، به عوامل سفارت رسید و با تعقیب رابط سفارت و شناسایی "وحید کرجی" دیپلمات تروریست جمهوری اسلامی، در صدد دستگیری وی برآمد، که به داخل سفارت کریخت. پس از فرار وحید کرجی به داخل سفارت، پلیس فرانسه در اطراف سفارت خانه ایران در پاریس، نیرو مستقر نمود تا کرجی را به محض خروج از سفارت دستگیر نماید. در قبال محاصره سفارت در پاریس، جمهوری اسلامی هم در تهران دست به عمل متقابل زد و سفارت فرانسه را به محاصره در آورد. این اقدام دوجانبه که جنگ سفارت خانه ها نامیده شد، چند ماهی ادامه داشت.

۱۹- متاسفانه تلفن هم راه در حجم کوچک، دیر به بازار رسید. اگر تکامل این دستگاه چند سالی زودتر تحقق یافته بود، چه بسا انسان هایی که به خاطر تماس تلفنی و استفاده از تلفن عمومی به دام افتادند، هنوز زنده بودند و یا هرگز گذارشان به زندان های جمهوری اسلامی نمی افتاد.

۲۰- جالب است که این سخنان، دو سال بعد بر لبان کیانوری و طبری از رهبران حزب توده جاری شد. طبری پس از بزرگداشت "امام خمینی" به تمجید از مطهری پرداخت و گفت ایشان به نحو شایان با استکبار مبارزه نموده اند و آقای کیانوری فرمودند اگر ایشان زودتر از این با مکتب انسان ساز! اسلام آشنا می شدند حالا وضعیت دیگری داشتند.

۲۱- مادر منیژه هدائی که پس از مدت ها بیخبری از دختر و دامادش موفق می شود در جمع تعدادی از مادران و پدران شهدا و زندانیان سیاسی، در تابستان سال ۱۳۶۲، با "لاجوردی" جلاد ملاقات کند. پس از کسب اطلاع از شهادت دخترش، به "لاجوردی" می گوید که دخترش در آخرین ملاقات هشت ماهه حامله بوده، بچه اش را چکار کردید؟ آن را به من بدهید. لاجوردی می گوید: "خدا لعنت کند او را، بچه اش چه از آب در می آمد؟ هر دو را با هم به درک واصل کردیم". مادر رنج دیده و از درون سوخته، می گوید خدا لعنت کند حسین روحانی را! اما فراموش می کند، بگوید بنام زرافت اسلامی را که از حمل و نوزاد هم انتقام می گیرد!

۲۲- بنا به روایت شیعیان "حر" در اردوگاه یزید بوده و در واقعه کربلا به "امام حسین" می پیوندد. جبهه عوض می کند و در رکاب امام حسین کشته می شود. در زندان های جمهوری اسلامی هم رایج شدن اصطلاح حر، کنایه از این امر است، که توابع سیاسی ناآگاهانه با جمهوری اسلامی و رهبرش "امام خمینی"، مخالفت می ورزیده و بعد از توابع شدن، در رکاب خمینی خواهد مرد! یعنی جبهه عوض می کند و با دشمنان خمینی در می افتد.

۲۳- جمعیت ایران در سال ۱۳۶۰، حدود ۴۰ میلیون نفر بر آورد می شد و در حال حاضر بیش از ۷۰ میلیون نفر است.

۲۴- تنها شهر قابل ملاحظه یمن جنوبی، که در سال ۱۹۹۰ در یمن شمالی ادغام کردید، بندر عدن است و هنوز هم چهارصد هزار نفر جمعیت دارد. اگر چه در جریان مبارزات استقلال طلبانه یمن، در شهر عدن تظاهراتی صورت گرفت، اما نه استقلال یمن، فقط و فقط محصول هماهنگی جنک پارتیزانی کوه و تظاهرات شهرها بود و نه این نوع "تزاها" درایرانی که صدها عدن دارد، قابل پیاده کردن است!

۲۵- انتقادی اگر هست نه از اصل برگزاری مراسم بزرگداشت رفقای جان باخته، که از نحوه اجرای آن و مشارکت کسانی که خود تحت تعقیب اند و در خطر بازداشت قرار دارند!

۲۶- بعد از انشعاب کاپیلون، مصطفی مدنی، در یکی از شماره های روزنامه کار، ارگان "شورای عالی رهبری"، در سال ۱۳۶۵ فاش ساخت، که رفیق منصور به دلیل نداشتن منزل و در اختیار نداشتن امکانات، به دام افتاده و رهبری اقلیت را مسول این دستگیری دانست! اما شاید روزی افشا شود که دست خانی هم در کار بوده است، چون بعید به نظر می رسد که رفیق توانائی چون وی از فراهم آوردن امکانات یک زندگی مخفی عاجز مانده باشد.

۲۷- کاپیلون روستایی است در حومه سلیمانیه، واقع در کردستان عراق، که "مقر" اصلی، سازمان چریک های فدایی خلق (اقلیت) و رادیوی این سازمان بود. اعضا و پیش مرگه های این سازمان که در دو مقر مجزا، استقرار داشتند، در سال ۱۳۶۴، بر سر

مسائل اساسنامه ای، رو در روی یک دیگر قرار گرفتند. پیش مرگه های مستقر در مقر دوم، که برای اشغال رادیو و یا تحصن در مقر اصلی به حرکت در آمده بودند، با مقاومت رو به رو شده، دو طرف دست به سلاح می برند و رو در رویی شدیدی روی می دهد، که پنج کشته و چندین زخمی بر جای می گذارد.

خوشبختانه پیش مرگه های اتحادیه میهنی کردستان، که در آن نزدیکی مستقر بودند، به سرعت وارد عمل شده و طرفین را خلع سلاح می نمایند. اگر "اتحادیه میهنی" مداخله نکرده بود، شاید پایان کار، فاجعه آمیزتر بود! این فاجعه نه فقط آخرین بقایای اقلیت را چهار پاره کرد، بلکه حیثیت و اعتبار کمونیست های انقلابی ایران را هم بر باد داد!

۲۸- در نیمه اول اردیبهشت ماه سال شصت، که بنا بر فراخوان "مادران مجاهد" در اعتراض به جو خفقان و تشدید تضییقات علیه مجاهدین، در خیابان های مرکزی تهران تظاهرات چند دهزار نفری برگزار شد، سازمان مجاهدین برای در هم شکستن ممانعت حزب الهی های مزاحم که ترکیبی بودند، از پاسداران کمیته ها و اوپاش بسیج شده، پیشاپیش صدها تیم میلشیا را به زنجیر مجهز ساخته بود و همین گروه های مجهز به زنجیر بودند، که حزب الهی ها را تاراندند و تظاهرات امکان برگزاری یافت.

۲۹- در شهریور ماه سال شصت و یک، یعنی پانزده ماه پس از شروع فاز مسلحانه، در تهاجم پاسداران به یک خانه به اصطلاح تیمی، یک تیم چهار نفره مجاهدین پشت کونی های سیب زمینی و پیاز صاحب خانه، سنکر گرفته و به شهادت می رسند. صاحب خانه که به جرم واهی هم کاری با مجاهدین در اوین بود، انتقاد می کرد این چه نوع فاز مسلحانه ای است، که برای روز مبادا، چهار کیسه شن انبار نمی کند.

۳۰- سازمان مجاهدین خلق برای توجیه اقدامات شتاب زده خود، تظاهرات سی خرداد را تظاهرات میلیونی نامید، تا پشتوانه حرکات آنارشیستی پسین باشد. هنوز هم شمار شرکت کنندگان تظاهرات سی خرداد، در ادبیات تبلیغی مجاهدین، از پانصد هزار تا یک میلیون نفر در نوسان است. اما شمار شرکت کنندگان در این تظاهرات، که اندکی از تظاهرات پیشین که به نام (تظاهرات مادران مجاهد برگزار

گردید (بیشتر بود، در خوشبینانه ترین برآوردها، هفتاد هزار تن تقویم می شد. راهپیمایان که از دو مسیر در حرکت بودند، روی پل سعدی به هم رسیدند و هنوز پیشتازان دو صف دست در دست، شعار پیروزی می دادند، که پاسداران از میدان فردوسی و پیچ شمیران، یورش وحشیانه خود را آغاز کردند و صف تظاهرات را از هم پاشیدند. جمعیت به سرعت برق از معرکه کریخت و در چشم برهم زدنی تظاهرات پایان یافت. جمعیتی که در پایان راهپیمایی در محدوده ای به درازای ۲۰۰ تا ۴۰۰ متر و پهنای ۲۰ تا ۲۰ متر گرد آمده بود، نمی توانست جمعیت چند صد هزار نفری باشد و توسط پنجاه شصت نفر " کمیته چی " متلاشی گردد.

پاسداران مسلح به "ژ-س"، از میدان فردوسی تا در ورودی کمیته ۴، در دو صف مقابل ایستاده بودند و گروهی در اطراف میدان، هر که را می گرفتند به وسط صف پرتاب می کردند. دستگیر شدگان زیر ضربات پی در پی قنداق تفنگ از "کوچه" پاسداران گذشته، وارد کمیته خیابان فردوسی می شدند.

۲۱- پدر و مادر تشکیلاتی پوششی بود، برای نوجوانان دختر و پسر که ازدواج نکرده بودند و یا در سنین نبودند که ازدواج تشکیلاتی کنند. فعالیت سیاسی این نوجوانان زیر پوشش خانواده ها، آسیب پذیری کم تری داشت و کم تر سوظن برانگیز بود. بیشتر پدر و مادرهای تشکیلاتی از هوادارانی بودند، که فرزند یا فرزندان خود را در مقابله با جمهوری اسلامی از دست داده بودند.

۲۲- این طرح در دادستانی اوین توسط توابعین خائنین تهیه شد و گفته می شد در تهیه و تدارک آن مهندس متقی، شیخ الحکما، ابوالقاسم اثنی عشری و ... از سازمان مجاهدین نقش اصلی را داشته اند. طرح مالک و مستاجر توسط کمیته های محل و زیر نظر دادستانی اوین اجرا شد. به موجب این طرح بنگاه های معاملات ملکی موظف شدند یک نسخه از قراردادهای اجاره، رهن و یا خرید و فروش خانه، مستغلات و آپارتمان را در اختیار کمیته محل بگذارند و نیز همه مالکان و مستاجران تهران و حومه موظف شدند، موقعیت و زمان استقرار خود و مستاجران احتمالی را در محیط مسکونی گزارش دهند.

این اطلاعات در اوین، توسط توابعان بررسی می شد و از این طریق شمار زیادی از فعالان سیاسی به دام افتادند و یا ناچار به فرار شده، در صدد پناهگاه دیگری برآیند. در برابر این اقدام غافل گیرانه دادستانی، اعضا و هواداران مخفی سازمان مجاهدین که اغلب با نام و هویت اصلی زندگی می کردند، زیر شدیدترین و بیشترین فشار ممکن قرار گرفتند.

۲۲- نگاه کنید به:

باقرزاده، طاهره، سازمان مجاهدین، قدرت و دیگر هیچ، چاپ تهران، انتشارات اطلاعات، سال ۱۳۷۲، ص ۱۸۱

این کتاب هر چند که از سری انتشارات وابسته به وزارت اطلاعات و یا دیگر نهادهای پلیسی رژیم است و وظیفه ای جز تبلیغات علیه مجاهدین و دیگر سازمان های سیاسی، ندارد و اعلام مطالبی از این دست، برای نیکو جلوه دادن تبلیغات دولتی است و در نتیجه، به معرفی همه و یا لا اقل بخش قابل توجهی از توابعان خانن و مزدوری که در خدمت رژیم در آمده اند، نمی پردازد و تنها به کسانی اشارت دارد که به تمام معنا سوخته اند، نظیر "کیوان زاد"، محمد مقدم، "هادی جمالی"، "مهدی حمیدی شیرازی" و ... اما مجاهدین عادت ندارند نادمین خود را مادام که به مبارزه تبلیغاتی روی نیاورده اند، معرفی نماید و انکار که برای آنان مبارزه پلیسی اهمیتی ندارد و به همین دلیل تا کنون از افشای نام و مشخصات خائنینی که در خدمت رژیم به کار اطلاعاتی روی آورده اند، پرهیز داشته است.

۲۴- آمپول هوا در زندان های رضاشاه به عنوان ابزار شکنجه و مرگ متداول بوده و شمار زیادی از زندانیان سیاسی به دستور مستقیم رضاخان، توسط پزشک مزدور و پستی بنام "احمدی" مورد تزریق قرار گرفته و به نحو بسیار دردناکی کشته شده اند.

حاج داود رحمانی همیشه حسرت می خورده که چرا جمهوری اسلامی اجازه نمی دهد تا مثل دوره رضا شاه با آمپول هوا تکلیف همه را روشن کند و بی کمان در کاربرد و آزمایش آمپول هوا بر روی چندین نفر از زندانیان سیاسی، وی مشوق اصلی بهزاد نظامی بوده و امکانات داروئی و سرنگ را وی در اختیار بهزاد قرار داده است.

با استقرار وزارت اطلاعات، بخش روان‌درمانی هم به کار افتاد و استفاده از نوعی آمپول برای کشتن مخالفان اسیر متداول شد. به طوری که در خصوص قتل‌های زنجیره‌ای افشا شد، با استفاده از آمپولی که موجب افزایش ضربان قلب و سکنه قلبی می‌شود، نویسندگان نظیر مجید شریف، علی اکبر سعیدی سیرجانی، فیروز دوانی و چند تن دیگر به قتل رسیده‌اند.

نویسنده معاصر، خانم مهرنوش پارسی پور که چندین سال از عمر خویش را در زندان‌های جمهوری اسلامی به سرآورده است و درد شکنجه و زندان را با رک و پوستش حس کرده؛ در کتاب خاطرات زندان، به بهانه رفع حجاب از زنان، افتخار آزادبخشی زنان ایران را به پدر تاجدارشان، "رضاخان قزاق" حاتم بخشی نموده‌اند. بگذریم از این که آزادی و حق گرفتنی است و نه دادنی و آزادی زنان هم به نوبه خود، در کرب و مبارزه و مستلزم سازمانیابی و پیگیری مستمر زنان و مردان است و از هیچ شیخ و شاه‌ی هم کاری بر نمی‌آید و هر نوع بخششی از این نوع، تنها می‌تواند امری باسمه‌ای باشد، کما این که زنان بسیاری در برابر قلدری‌های رضاخانی مقاومت می‌کردند و حاضر به کشف حجاب نبودند و اصولاً نمی‌توان بین حجاب اجباری و بی‌حجابی اجباری فرقی قائل شد. اما ای کاش خانم نویسنده، در هنگام نوشتن این حاشیه به خاطر می‌آورد که رضاخان خود سه یا چهار همسر برگزید و در دوره اقتدار ایشان، بی‌حقوقی زنان در پرتو قانون مدنی مقتبس از شرع اسلام، نابرابری در حق ارث، و در شمار طبقات صغیر بودن و ... هم چنان پا بر جا بود. اما با چهره‌های صاحب نام و هم‌کاران قلمزن سلف ایشان، هم چون میرزاده عشقی، عارف قزوینی، اشرف الدین کیلانی (نسیم شمال)، فرخی یزدی، محمدتقی بهار و ... چه کرد و چه شماری از انسان‌ها در زندان‌های قصر، "فلک الافلاک"، برازجان و ... پس از اعمال شکنجه‌های طولانی با آمپول هوا کشته شدند و آن وقت به ما حق می‌داد که با شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار مبارز، میرزاده عشقی، هم صدا شویم که چه خوب گفت: "پدر ملت ایران اگر این بی‌پدر است / بر چنین ملت و گور پدرش باید ..."

۲۵- بهزاد نظامی یک "لومپن" به تمام معنا بود و هنگامی که با شلاق به "جان" یک نفر می افتاده و با آن هیکل گنده اش وی را زیر ضرب قرار می داده، فریاد می زد "مووردم" "یا لا" زود باشید، کولا برسانید. و پاداش این مزدوری یک شیشه کوکا یا پیسی بوده، که ایادی مزدور حاج داود به او می رساندند و متاسفانه رخنه این تیپ آدم ها در سازمان های سیاسی کم نبود.

۲۶- شاعری نیک سروده است که: "جهان چون خط و خال و چشم و ابروست / که هر چیزی به جای خویش نیکوست". نباید اجازه داد که سیاست حتا برعشق، عاطفه، هنر فرهنگ و زیبایی شناسی هم فرمانروائی نماید و خصوصی ترین مسائل انسانی توجیه ایدئولوژیک گردد. بدین جهت تا جایی که به مناسبت دو انسان بر می گردد و مسائل خصوصی و روابط عاشقانه، احساسی و یا عاطفی آنان مطرح است، هر انسانی اعم از زن و یا مرد از این حق طبیعی برخوردار است، که از همسرش جدا شود و با شخص دیگری ازدواج کند و یا زندگی مشترک داشته باشد. اگر مسعود رجوی و مریم عضدانلو قاجار اعلام می کردند، که هم دیگر را عاشقانه دوست دارند و خانم عضدانلو بنا دارند با جدائی از همسرشان، زمینه کامیابی از عشق جدیدش را فراهم سازد، بدون اغراق هر انتقادی تنها می توانست از موضع سنتی و ارتجاعی باشد. اما تبدیل یک ماجرای ساده عشقی به جریانی ایدئولوژیک و تحمیل آن به دیگران، تحت عنوان انقلاب ایدئولوژیکی و تبلیغات خرافه پرستی به شیوه آخوندی است، که مورد انتقاد و تمسخر قرار می گیرد. پادشاه انگلیس، که ادوارد هشتم هم نامیده شده و بر تخت پادشاهی بریتانیای پس از جنگ که خورشید در مستعمراتش غروب نمی کند، بنا بر سنت فرسوده ی درباری ناچار است با زنی یا دختری از اشرافیت درباری ازدواج کند، پس از جلوس بر تخت پادشاهی، به پاس عشق، و در برابر انتخاب عشق، بر تاج و تخت بریتانیا لگد می زند و حاضر نمی شود همسر محبوب غیراشرافیش را با تاج و تخت بریتانیا عوض کند و هنوز هم پس از نیم سده، با افتخار از تصمیم شجاعانه اش دفاع می کند. آن وقت آدم هایی با ادعاهای بزرگ انقلابی و پیشرو بودن، از بیان روابط ساده و عاشقانه ی خود، در یک سازمان سیاسی که ممکن است هرگز به قدرت نرسد و نظیر بسیاری از سازمان ها

متلاشی گردد، عاجز مانده، به تاویل و تفسیر آن می پردازند و تلاش می ورزند تا با رزیلانه ترین شیوه ها به یاران و رفقای دیرین خود به قبولانند که این قضیه نه ماجرائی است عشقی، بلکه انقلابی است فرهنگی برای سرنگونی رژیم و اقتدار جاودانه ی مجاهدین!

۲۷- در ماه های پایانی جنگ، سازمان مجاهدین با پشتیبانی استراتژیکی عراق، دست به دو اقدام و عملیات نظامی نسبتا مهم زد. یک بار شهر مهران را به تصرف در آورد، اما نتوانست نگه دارد و ناچار شد پیش از آغاز ضدحمله رژیم، تخلیه نموده، به داخل خاک عراق باز گردد. یک بار هم در منطقه شوش، دست به حمله زد و در هر دو عملیات، مقادیر زیادی سلاح، مهمات و اسیر جنگی بدست آورد. شاید هم ضعف روحیه سربازان و پاسداران بسیجی، این تصور را در مجاهدین تقویت ساخته بود، که به دلیل فرسودگی نیروهای رژیم در جنگ، در برابر آنان مقاومتی صورت نخواهد گرفت و آنان بدون مقاومت و مقابله جدی، با پیشروی سریع در داخل کشور به قدرت دست خواهند یافت.

۲۸- در جریان جنگ ایران و عراق، شهر کرمانشاه دو نوبت تخلیه شد. نوبت اول در ۲۶ دی ماه سال شصت و دو و به دنبال بیانیه عراق مبنی بر بمباران شهرها صورت گرفت. این حادثه، بار دوم در سوم مرداد ۱۳۶۷، در پایان جنگ هشت ساله ایران و عراق و درست در هنگامی که مردم در تهران و دیگر شهرستان ها، خاتمه یافتن جنگ ارتجاعی را که جز فقر، ویرانی، در به دری، بیکاری و کشت و کشتار برای شان به بار نیاورده بود، جشن می گرفتند، مجبور به تخلیه شهر شدند. در هر دو نوبت، خط زنجیری از کاروان اتومبیل ها، از کرمانشاه تا کرده اسدآباد، به طول یک صد و پنجاه کیلومتر در راه بود. اگر در نوبت نخست مردم خودسرانه و بدون رهنمود مقامات دولتی، اقدام به مهاجرت و ترک شهر نمودند، در نوبت دوم، سپاه پاسداران مشوق مردم بود. شدت راه بندان در نوبت دوم به حدی بود که طی فاصله شش کیلومتری، کرمانشاه-بیستون، مس لازم هفت ساعت وقت بود.

۳۹- محمود طریق الاسلام، از یک خانواده مذهبی برخاسته بود و علاوه بر پدر، مادرش هم تحصیلات آخوندی داشت. وی از شمار زندانیانی مجاهدی بود، که در زندان اعلام موضع نمودند و خود را مارکسیست خواندند. پس از آزادی از زندان و حال و هوای روزهای پیش از انقلاب، که مذهبی ها خود را در یک قدمی قدرت می دیدند، اعلام موضع روشن و دقیق محمود به مادرش، که او دیگر در قید و بند مذهب نیست و دل به راهی دیگر دارد، کینه مادر را برمی انگیزد و شاید هم یکی از خطاهایش که کینه مادر را برانگیخت، کتمان پنج ساله این مساله مهم بود، چه بسا که اگر در جریان ملاقات ها، مطلب را فاش ساخته بود، داغی آن به انقلاب نمی کشید.

۴۰- محمود با وجود این که در طیف مجاهدین مارکسیست قرار داشت و از تحول ایدئولوژیکی و درگیری های درونی خبر داشت و خود در جرگه اعلام موضع بود، در دو سالی که تحت بازجویی قرار داشت، یعنی از سال پنجاه و سه تا پنجاه و پنج، منکر هر گونه اطلاعی می شد و هم چنان با تظاهر به نماز، تا افشای قضیه و صدور بیانیه انشعاب، رازداری می نمود و از طیف مجاهدین مارکسیست، یکی از آخرین کسانی بود که صف نماز را ترک کرد.

۴۱- آن چه که در متن آمده است تنها تحلیلی است کلی از سیاست ها و عمل کردهای حزب توده! اما آن چه که در کتاب خاطرات هاشمی رفسنجانی آمده، حکایت دارد از نقش جاسوسی سران حزب، برای نزدیکی هر چه بیشتر با جمهوری اسلامی! رفسنجانی در کتاب خاطراتش در دو نوبت به دیدار کیانوری و عمونی در سال ۱۳۶۰، اشاره می کند و حال باید منتظر بود تا بقیه خاطرات رفسنجانی و خاطرات دیگر سردم داران رژیم انتشار یابد و تمام دسته گل های حزب توده و اکثریت توده ای روشن شود. زیرا بدون تردید رهبران حزب توده و اکثریت توده ای، با دیگر سران و مهره های رژیم هم در ارتباط بوده اند.

کیانوری در کتاب خاطراتش که توسط دستگاه های امنیتی رژیم منتشر شده، در جایی به دیدار و مذاکره ی خصوصی با بهشتی اشاره دارد و آقای عمونی هم تا کنون به تکذیب گزارش رفسنجانی نپرداخته اند

جهت اطلاع بیشتر نگاه کنید به :

هاشمی رفسنجانی، علی اکبر، "عبور از بحران"، انتشار دفتر نشر معارف انقلاب، تهران ۱۲۷۸ صص ۱۰۸ و ۲۷۱.

۴۲- در آذر ماه سال شصت و یک، به توصیه ۹ و مشاورت رفسنجانی و موسوی اردبیلی، فرمانی در هشت ماده، توسط خمینی صادر و به دولت ابلاغ شد، تا تعدیلاتی را در نظام به سود بازار و سرمایه داری تجاری-ربائی، تصویب و اجرا کرده، پایه ائتلافی رژیم را تقویت نماید. توصیه به قانون کرائی، عمل به قانون و بازکردن بخشی از اموال و دارائی های مصادره شده، به صاحبان آن ها مواد مهمی از فرمان صادره بود.

طیف راست که نزده می رقصید، فرمان هشت ماده ای خمینی را پرچمی کرد برای تضمین راه رشد سرمایه داری و ادامه کاری فعالیت علنی این جریان و تقویت "خط امامی ها"!

۴۲- کبیریان و عطاریان هردو از سرهنگ های خوش نام و با سابقه ی زمان شاه بودند و در دو ساله اول جنگ ایران و عراق، که وظیفه دفاع از مرزها و توقف پیش روی ارتش عراق بر عهده ی ارتش بود، کارآمدی خود را نشان دادند. این دو نفر در محیط کار، برخلاف ناخدا افضلی، گفتار و کردار خود را کنترل می کردند و تصور می کردند که برای عوامل رژیم ناشناخته اند. اما برخلاف برداشت خودشان، از دوره بنی صدر، به عنوان افسران توده ای مورد شناسائی و یا دست کم سوطن قرار داشتند.

۴۴- کیهان، روزنامه، چاپ تهران، شماره ۱۲۹۸۹، ۲۸ اسفند ۱۳۶۵ ص ۸

۴۵- در تیر ماه سال ۱۳۵۹ رژیم، با به نمایش گذاشتن چهره شکنجه شده دو خلبان هوانیروز، از یک کودتای نظامی خبر داد. این کودتا، که گویا قرار بود برای بازگشت شاهپور بختیار، آخرین نخست وزیر شاه انجام گیرد، بر محور لشکر ۲ گارد سابق، مستقر در تهران، قرار داشت. فرماندهی نیروهای کودتا را سرهنگ ایزدی از افسران گارد برعهده داشت و کودتا از پشتیبانی شماری از خلبانان و همافران مستقر در پایگاه هوانی نوژه در همدان برخوردار بود و به همین دلیل هم به کودتای نوژه شهرت یافت. در آن مقطع، هم سازمان مجاهدین خلق، و هم حزب توده، مدعی کشف کودتا بودند و

رژیم هم مطابق معمول خبر از امدادهای غیبی داد و سگی که برادران پاسدار را به مرکز رهبری کودتا هدایت نموده است.

در پی کشف کودتا، حدود سیصد نفر افسر، همافر و درجه دار بازداشت شدند. شمار زیادی از افسران و درجه داران دستگیر شده، در تهران، اهواز و اصفهان اعدام و بقیه به مجازات زندان محکوم شدند. با شروع جنگ ایران و عراق، شماری از محکومان مورد عفو قرار گرفتند و به واحدهای نظامی بازگشتند. اما شماری از آنان هم چنان در زندان باقی ماندند و در زندان ماندن را بر کشته شدن در جبهه ها ترجیح دادند.

۴۶- در چند مورد مشخص، سازمان اکثریت تحت رهبری آقایان نگهدار و فتاپور، به حمایت از پاسداران برخاستند و دوش به دوش آن جنگیدند و به عنوان سند افتخاری اطلاعیه دادند، که برجسته ترین موردش واقعه "آمل" بود. در این جریان، اکثریت دوش به دوش پاسداران، با "اتحادیه کمونیست ها" جنگید و متحمل تلفاتی هم شد. در همین رابطه، سازمان اکثریت، در سالگرد این واقعه، یعنی بهمن ماه شصت و یک با درج مقاله ای در "بولتن" که به جای "کار" انتشار می یافت، تحت عنوان نه "اتحادیه" نه "کمونیست"، با افتخار از مشارکت هواداران در سرکوب سربداران یاد کرد.

۴۷- در مراسم تشییع جنازه "منوچهر هلیل رودی" در آذر ماه سال ۱۳۶۱ در گورستان "بهشت زهرا"، بیشتر کادرها و هواداران اکثریت جناح کشتگر شرکت داشتند و اگر رژیم اراده کرده بود، می توانست همه را یک باره دستگیر کند و این نشان می دهد که آنان تا چه اندازه به کار علنی، و بی آزاری رژیم، در رابطه با خود، اعتماد داشتند.

۴۸- رفیق بهروز سلیمانی، که از زندانیان سیاسی با سابقه زمان شاه و از عناصر شناخته شده ی سازمان چریک های فدایی خلق در کردستان بود، قبل از دستگیری بارها متوجه تعقیب می شود، اما زیاد جدی نمی گیرد. شاید هم فکر می کرده که قضیه تعقیب از مسائل کردستان آب می خورد و تنها در تعقیب شخص خودش هستند. اما واقعیت قضیه هر چه باشد، بهروز حتا اگر تنها در رابطه با فعالیتش در کردستان، تعقیب می شد، باز هم در قاموس جمهوری اسلامی جز شکنجه و اعدام چیز

دیگری در انتظارش نمی توانست باشد. خودش هم بر این قضیه آگاهی کامل داشته است.

بهر روز که پس از انقلاب به عنوان مسول سازمان چریک های فدائی خلق، تا زمان برکناری در خرداد شصت، در رهبری و هدایت مقاومت مسلحانه مردم سنندج، ایفای نقش داشت، در جریان آخرین انشعاب به کنکره ای ها پیوست و از کادرهای مهم تدارکاتی جریان کشتگر محسوب می شد. بهروز با وجود تعویض مسکن و انتقال به آپارتمان جدید، از تعقیب مصون نمی ماند و از طریق سرایدار ساختمان، به تحت تعقیب بودن خود، یقین پیدا می کند. زیرا دو نفر که به احتمال زیاد از پاسداران سپاه بوده اند، در تعقیب وی، عکسش را به سرایدار ساختمان نشان داده و جویای آپارتمانش می شوند. سرایدار هم عکس را شناسایی و صاحب عکس را که با نام مستعار و هویت جعلی، در طبقه پنجم ساختمان زندگی می کند، معرفی و با کمترین درنگ، قضیه را با بهروز و یا همسرش در میان می گذارد. اما متأسفانه بهروز، باز هم غفلت ورزیده و بر این کمان، که تعقیب صرفاً مربوط به خودش است و از قضیه کردستان آب می خورد؛ پافشاری می کند و با توجه به وضعیت آپارتمان محل سکونتش با عزم جزم آماده می شود در شرایط تعرض پاسداران با سقوط از آپارتمان به زندگی خود پایان بخشد و سالم به چنگ آنان نیفتد.

۴۹- در جریان انتخابات میان دوره ای سال شصت و یک، که به انتخاب فرمالتی به چهار نفر از مافیای بازار تهران انجامید، اکثریت جناح کشتگر هم به تقلید و یا در رقابت با حزب توده و آن جناح دیگر اکثریت، با ارائه ی لیست کادر رهبری به وزارت کشور برای شرکت در انتخابات میان دوره ای تهران نام نویسی کردند و صد البته نام هیچ داوطلب غیرخودی، از قیف فقهای شورای نگهبان عبور نکرد.

۵۰- به قرار اطلاع برسر برگذاری نشست در پنجشنبه شب که فردایش جمعه است و یا جمعه شب، برداشت های مختلفی بوده و بعضی از دعوت شدگان هم در شب حادثه حضور پیدا نمی کنند. زیرا چنین برداشت می کنند که نشست در فردای حادثه است. مساله ای که ما ایرانی ها اغلب در هم می آمیزیم و پنج شنبه شب را، شب جمعه می

نامیم. اما گویا رژیم و تروریست هایش خود را برای هردو شب، دعوت می کنند تا در هر صورت با مسلسل های شان به استقبال مهمانان از راه رسیده بشتابند.

۵۱- جلال طالبانی رهبر "اتحادیه میهنی کردستان"، که در کنفرانس بین المللی سوسیالیست ها شرکت داشت، از اعزام تروریست های اسلامی به برلین و نقشه ی ترور بو برده بود و به دکتر شرفکندی توصیه می کند، که مواظب خودش باشد. بعید هم نیست که مسبوق به سابقه باشد و جمهوری اسلامی به اطرافین جلال طالبانی پیشنهاد های از این نوع داده باشد و آنان با وی در میان گذاشته باشند!

۵۲- از پانیز شصت و دو، که رژیم بر تمامی مناطق استراتژیکی و راه های نظامی منتهی به مرز به نحوی بازگشت ناپذیر، استیلا یافت، خانواده های پیش مرگ با توافق ضمنی پاسداران مستقر در منطقه، با ارائه شناسنامه از مرز دو کردستان می گذشتند و پس از دیدار با پیش مرگ های مستقر در اردوگاه ها، به داخل برمی گشتند. این کانال ارتباطی که برای رژیم نوعی روابط عمومی بود و گاه به مدت چند ماه، بدون اندک محدودیتی ادامه داشت، شناسانی ها و دستگیری هایی را هم موجب می شد.

۵۳- یکی از بیماری های رایج در میان طبف های گوناگون سیاسی ایرانی، که به حیثیت همه سیاسی ها و پناهندگان آسیب جدی وارد ساخته، همانا نازک دلی های عاطفی است و خیلی ها پس از مدتی تحمل زندگی در دیار بیگانه، دیدار دوباره بستگان و یار و دیار کودکی را بهانه قرار داده، "پاسپورت" های پناهندگی را پس داده، با اظهارت ندامت و معرفی شماری از کوشندگان سیاسی خارج از کشور به دامان جمهوری اسلامی برمی گردند. بگذریم که بعضی ها هم به داخل بر می کردند تا "مارک" و "دلار" های شان را برخ دیگران بکشند، امری که موجب شده شمار پذیرفته شدگان پناه جویان ایرانی به پانین ترین میزان خود برسد.

۵۴- نگاه کنید به مصاحبه ابراهیم علی زاده، در خصوص هم کاری کومله با حزب دموکرات کردستان ایران، در نشریه سیاسی - خبری "جهان امروز" شماره ۲۸ سال

۱۲۷۸

۵۵- نگاه کنید به :

انترناسیونال، نشریه حزب کمونیست کارگری، شماره ۲۱، اکتبر ۱۹۹۹، چاپ خارج از کشور، که خبر تشکیل نیروی مسلح حزب کمونیست کارگری و نمایش یک جوله یا گشت مسلحانه، در یکی از روستاهای مرزی شهر مریوان را مندرج ساخته است. اگر تشکیل فراکسیون کارگری و تبدیل آن به حزب کمونیست کارگری در عرف دیپلماسی سیاسی عبور از "کمونیسم پیش مرکایتی" به کمونیسم کارگری تلقی می‌شد و یا ادعا می‌شد؛ این نوع نمایش‌ها بازگشتی است، به رقابت‌های فرقه‌ای و افزودن بر شمار اردوگاه نشینی برای رسیدن ساعت موعود!

زیر نویس های فصل چهارم

۱- در میان زندان های کشور، یک واحد از زندان قزل حصار از زمان محمدرضا شاه، با ظرفیت حدود هزارنفر، به شکل "نیمه باز" و چند بند، به شکل باز اداره می شد. طرح زندان نیمه باز، نه در رژیم شاهی، و نه در رژیم اسلامی، شمولیت عام نداشته و زندانیان سیاسی را در بر ندارد. از سال پنجاه و هشت تا شصت و پنج، که دو واحد از این زندان به سیاسی ها و محکومین دادگاه های انقلاب اختصاص یافته بود و با وجود این که شمار زندانیان سیاسی در مقاطعی به رقم هفت هزار می رسید، نه فقط سیاسی ها از امکانات رفاهی این زندان بهره ای نداشتند، بلکه بر اثر شدت عمل جانور زندانبانی به نام "حاج داود رحمانی"، در وضعیت به مراتب دشوارتری نسبت به سایر زندان ها قرار داشتند. اما با تخلیه این زندان، از زندانیان سیاسی و جایگزینی آنان با زندانیان عادی، همانند گذشته، شمار زیادی از زندانیان در کارگاه های کوچک صنعتی و واحدهای بزرگ کشاورزی وابسته به آن که بیش از صد هکتار زمین زراعتی است، به کار پرداختند و زندانیان عادی در چند واحد با سیستم نیمه باز اداره می شوند.

زندانی ساعاتی از روز را، در قبال "وجه" یا مزد ناچیزی در مزرعه و یا کارگاه ها به کار اشتغال دارد و شبانه به سلول بر می گردد و بدین ترتیب زندانی دوره محکومیتش را بهتر سپری می سازد.

۲- نگاه کنیده رساله روح اله مصطفوی مع روف به "خمینی" ص ۴۸۰ در باره ی عقد ازدواج:

... و عقد غیر دائم آنست که مدت زناشویی در آن معین شود، مثلاً زن را برای یک ساعت، یا یک روز، یا یک ماه، یا یک سال، یا بیشتر عقد نمایند، و زنی را که به این قسم عقد کنند، متعه و صیغه می نامند.

۲- پاسداران کمیته منطقه ۱۲ "نازی آباد" و "جوادیه" بیش از یک صد تن از بچه های جنوب شهر را که به جرم هواداری از سازمان مجاهدین خلق در بهار شصت دستگیر کرده بودند، مدت ها در یک گاوداری مصادره ای، تحت سخت ترین شرایط ممکن نگه می دارند و سپس تحویل اوین می دهند. هفتاد و پنج تن از این عده به دستور لاجوردی تیرباران و بقیه به زندان های متفاوت محکوم شدند. کمیته شهری و کمیته ۱۲، هم چند گاوداری مصادره ای را به زندان مبدل ساخته، از آن ها برای نگهداری زندانیان سیاسی و عادی بهره برداری می کردند.

۴- پس از پاک سازی زندانیان سیاسی در سال شصت و هفت، و آزادی مشروط، محدود زندانیان، باقی مانده تا سال هفتاد و یک - هفتاد و دو، و در مجموع کاهش شمار زندانیان سیاسی، بخشی از زندان اوین هم به زندانیان عادی اختصاص یافت. از جمله بندهای چهارگانه!

۵- در اسلام، اگر حکم اعدام زندانی پس از صدور، بدون درنگ به اجرا در نیاید و به تاخیر بیفتد و یا این که زندانی در ابتدای امر در دادگاه با حکم قطعی به حبس محکوم شود، دیگر نباید تیرباران شود. چنین محکومانی، پس از تجدید محاکمه و محکومیت به مرگ، تیرباران نمی کردند، بلکه با طناب حلق آویز می کردند. بر اساس این حکم اسلامی! بود که قربانیان سیاسی سال شصت و هفت را همگی با طناب حلق آویز کردند.

۶- مجاهد جسور و قهرمان "محمد کاظم افجه ای" که در زندان اوین پاسدار دادستانی بود، پس از مشاهده جنایات روزانه لاجوردی، محمدی گیلانی، و کچوئی که از مدت ها پیش اداره بندهای زندان اوین را بر عهده داشت، در پانزدهم تیر ماه شصت، یعنی همان روزهای اولیه کشت و کشتار زندانیان در اوین، هنگامی که هر سه نفر خسته از کشت و کشتار روزانه، پس از برگزاری نماز، در سایه درختان چنار، به صرف ناهار می پردازند، در یک "آن" و با یک حرکت سریع غافل گیرانه، هر سه نفر را به رگبار می بندد. اما گلوله هایش تنها به کچوئی اصابت می کند و خودش با تیراندازی متقابل محافظین لاجوردی از پای درمی آید.

۷- "موسوی" جوجه آخوندی بود، که گویا لاجوردی از قم برداشته بود تا مبدا آخوند کردن کلفتی را به اوین بفرستند و او را دک کنند. موسوی که بسیار وراجی می کرد و ادعا داشت دویست تناقض را در مارکسیسم کشف کرده است. تمام دانش و معلومات مارکسیستی اش را از کتاب "درس هائی از مارکسیست"، نوشته جلال الدین فارسی اخذ نموده بود. جلال الدین فارسی هم به نوبه خود، از دو کتاب "اقتصادنا"، برگردان فارسی "اقتصاد ما"، یعنی اقتصاد اسلامی، و "فلسفه نا"، "فلسفه ی ما" هر دو از "محمد باقر صدر" اقتباس نموده است. این دو اثر که می باید فلسفه سیاسی و اقتصادی اسلام را توضیح داده باشد تا به آخر بر محور "رد" ماتریالیسم دیالکتیک دور می زند و گویا اسلام یک هزار و دویست سال منتظر مانده، تا کارل مارکس متدود دیالکتیک را با اقتباس از هگل، تدوین و تکوین کند و فیلسوفان اسلامی، فلسفه و اقتصاد اسلامی را در پرتو نفی مکانیکی آن، به عنوان راه سوم یعنی نه سرمایه داری و نه سوسیالیسم، به اثبات برسانند.

وقتی در پی یک بحث داغ فلسفی، رفیق مهران شهاب الدین در روزهای پیش از اعدام، به عربده جوئی های موسوی پاسخ می دهد و او را سر جای خود می نشاند؛ حسین روحانی به نشانه هم دردی با جمهوری اسلامی، پرخاش کنان می گوید این کیه که از حوزه علمیه قم آوردید مگر آدم قحطیه! که از عهده یک "بچه" بر نمی آید. اشاره روحانی به مهران است.

۸- پاسداران و بازجوهای رژیم با بازداشت هر فرد، دست به چپاول کتاب هایش هم می زنند و از دستبرد به کتاب های تاریخی، اقتصادی، داستان و شعر هم که از هفت خوان سانسور هر دو رژیم گذشته، و یا حتا کتاب های شناخته شده ای، نظیر دیوان حافظ، کلیات سعدی، شاهنامه، مثنوی مولانا و امثال آن ها، که در همه ی کتاب خانه های شخصی، کم و بیش وجود دارد؛ ابا ندارند. مقدار زیادی از این کتاب ها، که به اصطلاح خود رژیم "ضاله" نیستند، انبارهای دادستانی مرکز و سایر جاها را پر می ساخت. مقدار زیادی از این کتاب ها، در اوایل توسط پاسداران و افراد بسیجی در

بساط های روبروی دانشگاه تهران! و در شهرستان ها، در مکان و یا محل برگزاری نماز جمعه عرضه می شد.

پس از اعلام توافق با زندانیان، مبنی بر اجازه دریافت "رمان" و کتاب های تاریخی، از خانواده ها و یا خرید از طریق فروشگاه زندان، این کتاب ها به خود زندانیان فروخته می شد.

۹- "قیامت"، همان طور که پیش از این اشاره شد، چادر کوچکی بود که در گوشه ای از حیاط زندان قزل حصار برپا می شد و زندانی می بایستی از هشت صبح تا نه شب را در آن به حالت ایستاده در گرمای ۴۰ تا ۵۰ درجه تابستان، بدون هیچ گونه سرگرمی طاقت آورد. بیشتر کسانی که مدت زیادی در قیامت به سر می بردند، دچار اختلال روانی می شدند. این تنبیه به زندانیان مرد و به تعبیر اسلامی به برادران اختصاص داشت.

— "تابوت" ها که خود ماجرائی دارد، همانند قیامت، از ابتداءات لاجوردی و حاج داود جنایت کار بود و به زنان یا به اصطلاح به خواهران اختصاص داشت. این تابوت ها، جعبه هایی بود به تمام معنا، تابوت گونه، که به دیوار میخ شده بوده و زندانی در تمام شبانه روز در آن حصار تنگ محصور بود. این طرح که از انفرادی های کمیته مشترک اقتباس شده بود، با آن یک تفاوت آشکار داشت و آن ایزوله شدن مطلق و تداوم زمانی این تنبیه بود. از پائیز شصت و یک تا زمان برکناری لاجوردی و همپالکی اش داود رحمانی در سال شصت و سه، شمار زیادی از زندانیان کمونیست و مجاهدین موضعی را ماه ها در تابوت ها به قصد از پای درآوردن، زیر شدیدترین فشارهای وصف ناپذیر جسمی و روانی قرار می دادند. این تنبیه فراتر از تنبیه های رایج در زندان ها، تنبیهی بود به قصد تواب سازی و پایان دادن به مقاومت در زندان! شمار زیادی از این زندانیان نگون بخت، در زیر فشار های جسمی و روانی از پای در آمدند. حاج داود آنان را مجبور می ساخت در برابر دوربین و در برابر جمع زندانیان، به گناهی که مرتکب نشده اند، اعتراف کنند. گریه و زاری هیستریک گونه ی این زندانیان را در کنار تابوت ها برای عناصر مقاوم بارها به نمایش می گذاشتند. اما علی رغم از پای در آمدن

بخشی از این قربانیان توحش اسلامی، شمار زیادی از آنان با سرافرازی این دوره را به پایان رسانیدند.

— "سگدانی" سلول های کوچک و تنگی است، به درازای کم تر از دو متر و پهنای هشتاد سانتی متر و بلندی یک متر و بیست سانتی متر، در زندان گوهر دشت! در سگدانی، امکان قدم زدن و یا ایستادن وجود ندارد و زندانی می باید در تمام مدت نشسته بماند و با حالت نیم خیز، از سلول خارج شود!

۱۰— نگاه کنید به نامه ی تکان دهنده فرج سرکوهی، پس از خروج موقت از زندان و اشاره وی به شکنجه دوربین و مصاحبه، مندرج در روزنامه های خارج از کشور از جمله:

— "روزنامه کار"، ارگان مرکزی سازمان فدائیان خلق (اکثریت)، شماره ۱۵۱، بهمن ۱۳۷۵
— "راه کارگر"، ارگان سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، شماره ۱۴۲، بهمن ۱۳۷۵
۱۱— هنگامی که چند تن از سنای "رم" تصمیم گرفتند "ژولیوس سزار"، سردار و امپراتور نامی رم را بکشند. "بروتوس" یار دیرینه ی سزار هم برای این کار داوطلب شد. زیرا بیم آن می رفت، که قاتلین از هیبت سزار جا بزنند و توطئه ی قتل، ناموفق بماند. سزار وقتی بروتوس را در میان مهاجمان دید گفت بروتوس تو هم!

۱۲— در همه ی زندان های عمومی و بزرگ، بندی و یا اتاقی به عنوان قرنطینه وجود دارد و زندانیان را در بدو ورود به زندان، در آن جای می دهند تا پس از توجیه تازه وارد با مسائل زندان، متناسب با محکومیت خویش در یکی از بندها مستقر و دوران زندانش را سپری سازد. در جمهوری اسلامی بند قرنطینه مفهوم دیگری یافته و به زندانیان موضعی اختصاص می یابد تا از معاشرت با زندانیان غیر موضعی بر حذر باشند.

۱۳— احمد رضا کریمی از هواداران سازمان مجاهدین خلق بود، که در سال پنجاه و یک دستگیر شد و به اتفاق "محمدعلی بشارتی جهرمی" که هر دو هم پرونده بودند، با ساواک شاه به هم کاری پرداخت.

احمد رضا کریمی، بیش از سیصد نفر و به بیان دقیق تر سیصد و شصت نفر را به دام ساواک انداخت که شماری از آنان کشته شدند و شمار زیادی به جرم واهی حمل سلاح به حبس های طولانی محاکمه شدند، زیرا وی ساک مخصوصی را که گویا در آن یک سلاح کوچک جاسازی شده بود، بارها به اشخاص مختلف تحویل می داده و روز بعد، یا چند ساعت دیرتر، پس می گرفته است. وی پس از سپری ساختن مدت کوتاهی در زندان شاه، به عنوان یک ساواکی در اهواز سکونت گزید. احمد رضا کریمی که شاکی و مدعی خصوصی زیادی داشت، پس از انقلاب مورد تعقیب قرار گرفت اما در جریان انقلاب و پس از آن، مورد پشتیبانی "احمد جنتی" امام جمعه اهواز، و عضو فقهای شورای نگهبان و سازمانده، به دی چماق داران "انصار حزب الله" رهبری سررتیب پاسدار "حسین اله کرم" - قرار گرفت و با دستگاه های پلیسی جمهوری اسلامی به هم کاری پرداخت.

وی قرار بود در سال پنجاه و نه، به طور علنی محاکمه شود، اما رژیم پس از برکناری نخستین جلسه، تداوم محاکمه علنی را به تاخیر انداخت و ترجیح داد همانند ساواک از وجود او در زندان و خارج از زندان استفاده پلیسی نماید!

۱۴- دستغیب امام جمعه و نماینده خمینی در شیراز بود که بر اثر عملیات انتحاری یک دختر مجاهد، در سال شصت به هلاکت رسید. یورش سازمان یافته، در روزهای پیش از انقلاب، به بهائیان شهر شیراز و کشتار وحشیانه شماری از آنان، که با غارت، آتش سوزی و چپاول اموال شان، هم راه بود، به تحریک وی و اطرافیانش انجام می گرفت. بازداشت و تعقیب مجاهدین، کمونیست ها و سایر نیروهای مخالف رژیم در طی سال های پنجاه و هشت، پنجاه و نه و کشتارهای وحشیانه سال شصت در شیراز، با مباشرت و دستور مستقیم این مجلسی زمان بود! که عقیده داشت برای هر چیزی باید خدا را شکر گفت "حتا اگر به مستراح هم می روید و قضای حاجت می کنید بگوئید خدایا شکر که این کثافت را از من دور ساختی"

"آیت اله" مشکینی امام جمعه قم و رئیس مجلس خبرگان رهبری به دلیل افاضات فاضلانه اش، در باره ی جن باید آیت اله جن شناس نامیدش! آقای جن شناس، در

یکی از خطبه های نماز جمعه قم، در سال پنجاه و نه، ادعا کرد که به دو دلیل "جن" وجود دارد. اول این که در قرآن آمده است و هیچ "رطب و یابسی" نیست که در قرآن نباشد. دوم این که کمونیست ها می گویند جن نیست. پس جن حتما هست. چون کمونیست ها می گویند خدا هم نیست و همه می دانیم که خدا هست.

همین آقای رئیس خبرگان در آخرین افاضاتش در نخستین نماز جمعه ی سال هشتاد در قم اعلام کرد ولی فقیه را خدا انتخاب می کند نه مجلس خبرگان، کار مجلس خبرگان این است که اراده ی خدا را کشف و به مردم ابلاغ کند. بنا بر این ولی فقیه در برابر مجلس خبرگان پاسخگو نیست و خبرگان رهبری حق مداخله در کار رهبر را ندارد و حال آن که بر اساس قانون اساسی جمهوری اسلامی، انتخاب، برکناری و نظارت بر امر رهبری بر عهده ی مجلس خبرگان رهبری است.

۱۵- پس از مرگ خمینی در سال ۱۳۶۸، قانون اساسی جمهوری اسلامی دچار دگرگونی هایی شد و از جمله حذف شورای عالی قضائی و جایگزینی آن با "قوه قضائیه" بود، یعنی قوه ای هم طراز دو قوه اجرائیه و قانونگذاری، اما تحت اراده ی رهبر، یعنی با انتصاب مستقیم رئیس قوه قضائیه توسط "ولی فقیه"!

۱۶- رونالد ریگان و یا بهتراست، که گفته شود دستگاه مدیریت "حزب جمهوری خواه امریکا" به طوری که پسین ها توسط مشاور امنیتی جیمی کارتر بنام "سیک" افشا شد، در جریان انتخابات سال ۱۹۷۹، از کانال های ارتباطی محرمانه در مادرید با جمهوری اسلامی وارد مذاکره شدند، تا در برابر "جیمی کارتر" موضع محکمی اتخاذ کند و توافق با دموکرات ها و رهائی کروگان ها را تا پایان انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده امریکا در ماه نوامبر، به تاخیر اندازد و بدین وسیله با کمک به پیروزی ریگان، موقعیت خود را برای دریافت سلاح از امریکا تحکیم بخشد. با آغاز دوران ریاست جمهوری ریگان، علی رغم برقراری تحریم اقتصادی اعلام شده از جانب جیمی کارتر، ارسال سلاح و لوازم یدکی جنگ افزارهای نظامی امریکائی و از جمله موشک های دوربرد که می توانست بغداد را نشانه بگیرد، به مقدار محدودی به سوی ایران روان شد و به طوری که بعدها آشکار گردید، بخش مهمی از هزینه ی جنگی ضدانقلابیون

نیکاراگوئه، علیه رژیم مردمی ساندنیست ها، را که سالانه در حدود دویست و پنجاه میلیون دلار تقویم می شد، "سیا" از محل فروش جنگ افزارهای نظامی به ایران تامین می نمود.

مسافرت جنجال برانگیز مک فارلن، مشاور عالی ریگان به تهران که با اعتراض و انتقاد شدید "دموکرات" ها و رسانه های خبری امریکا مواجه شد، در همین راستا می توانست باشد و بدیهی است که این دیدار پیشاپیش، تائید خمینی را با خود داشت. زیرا برای خمینی مهم بود تا بهر قیمتی سلاح بدست آورد و صدام را براندازد.

۱۷- مهدی هاشمی در زمان شاه یک گروه تروریستی به نام "هدفیون" سازمان داده بود. باند مهدی هاشمی، یا گروه هدفیون، در طی سال های پنجاه و پنج و پنجاه و شش، در "فلاورجان" و "قهدریجان" واقع در حومه نجف آباد، به ترور و نابودی مخالفان، یا رقیبان خود می پرداختند! تاکتیک ترور باند، آدم ربائی، و ابزارشان، طناب بود، که مخالفان خود را با آن خفه می کردند. آخرین اقدام تروریستی آنان، کشتن یکی از آخوندهای طراز اول اصفهان به نام "آیت اله شمس آبادی" نویسنده کتاب "شهید جاوید" بود، که بازداشت جمعی آنان را در پی داشت. جرم شمس آبادی این بود که استدلال کرده بود امام حسین به قصد شهادت به کربلا نیامده بود و فلسفه او برخلاف ادعای تاریخی هزار ساله، نه شهادت، بلکه زندگی و پناه آوردن به ایران بوده، که مرید و هوادار داشته است. امری، که به مذاق روحانیت شیعه خوش نمی آید!

نظر بر این که مهدی هاشمی به نحوی با ساواک در ارتباط بود و عملیات تروریستی آنان هم سیاسی تلقی نمی شد و بعضی از روحانیون متنفذ هم، برای رهایی وی اقداماتی انجام دادند، حکم اعدام وی به زندان ابد تقلیل یافت و در آستانه انقلاب بهمن به عنوان زندانی سیاسی، از زندان آزاد شد.

مهدی هاشمی، پس از انقلاب، بار دیگر باندهای تبه کار خویش را با امکانات گسترده تر احیا ساخت. در کمیته های انقلاب قهدریجان، اصفهان و نجف آباد و از همه بالاتر، در سپاه پاسداران منزلتی به هم زد. وی با عضویت، در شورای عالی سپاه، هدایت بخشی از سپاه، به نام "نهضت های آزادی بخش اسلامی" را بر عهده داشت و

مانند سایر جریان های مشابه، تصفیه حساب های گذشته، ترور مخالفین و از میان برداشتن رقبای خود را با بهره گیری از باندهای مسلح، از سرگرفت.

مهدی هاشمی به اعتبار لباس روحانیت و در اختیار داشتن پاسداران مسلح، یکه تاز میدان بود و مادام که در خط امام و روحانیت پیرو امام بود، کسی جرئت اعتراض به اقدامات جنایت کارانه قدیم و جدید وی را نداشت. اما همین که از خط خارج زد و در خصوص ارتباط مخفیانه سران رژیم با امریکا پرده دری نمود، به اتهام اقدامات جنایت کارانه بازداشت و در کیفر خواست اتهامی دادستانی و دادگاه ویژه روحانیت، ضمن برشمردن بعضی از جنایات ها، تنها اشاره شده بود، اقداماتی برای تضعیف نظام و رهبری جمهوری اسلامی، در حالی که اصل قضیه، همین بود و به همین سبب هم علی رغم اعتراضات منتظری، تیرباران و در شمار قربانیان بی شمار رژیم ثبت گردید.

مهدی هاشمی با برخورداری از رابطه سببی نزدیک با منتظری که برادرش به نام هادی، داماد و مسول دفترش بود و داشتن مسولیت "نهضت های اسلامی" در سپاه پاسداران، یکی از مهم ترین مهره های رژیم، در سازماندهی جریان های ارتجاعی-اسلامی منطقه محسوب می شد و از همین کانال هم به منابع اطلاعاتی مهم و ذیقیمتی از ارتباطات خارجی رژیم دست پیدا می کرد.

دیدار مخفیانه، "مک فارلن" مشاور امنیتی ریکان، که با پاسپورت جعلی ایرلندی وارد تهران شده بود و گفتگوهای محرمانه با او را، که حتا از منتظری هم مخفی کرده بودند، تصمیمی مهمی بود، در بالاترین سطح رهبری، یعنی رفسنجانی، خامنه ای و خمینی که با وساطت و مباشرت احمد خمینی، سازماندهی شد. شاید هم، نخستین گام، برای دور نگه داشتن منتظری، از تصمیم گیری های مهم! چون احتمال بسار زیاد وجود داشت که وی با این نوع اقدامات و تصمیم گیری ها مقابله و یا مخالفت کند. زمام داران جمهوری اسلامی با علم کردن ماجرای هاشمی و اعدام علنی او، و نیز محاکمه و اعدام مخفیانه امیدی نجف آبادی، که در افشای معامله با امریکا نقش داشت، با یک تیر دو نشان زدند. هم از شر آنان راحت شدند، که موی دماغشان بودند و هم زیر پای منتظری را خالی کردند.

۱۸- پس از برکناری منتظری از سمت جانشینی خمینی، احمد خمینی در مقاله بلنددی که در روزنامه کیهان و دیگر روزنامه های دولتی چاپ شد، از گفتگوهای دوجانبه منتظری با خمینی در آخرین ملاقاتش که بر محور پاک سازی زندان ها دور می زده و خود ایشان هم به اتفاق رفسنجانی و خامنه ای حضور داشته اند، پرده برداشت. منتظری در این دیدار، بر مخالفت قاطع خویش پافشاری می کند و به گفته "سید احمد"، به غیر از امام، آقای خامنه ای و آقای رفسنجانی را هم آزرده خاطر می سازد! و نیز نگاه کنید به نامه خصوصی منتظری به خمینی! مندرج در:

کیهان، چاپ تهران، شماره ۱۲۹۲۵، ۲۲ مرداد ۱۳۶۹ ص ۶

و ما جهت اختصار یک بند آن را که به بحث مربوط است نقل می کنیم: "... ۹- شنیده شده فرموده اید: فلانی مرا شاه و اطلاعات مرا ساواک شاه فرض می کند، البته حضرت عالی را شاه فرض نمی کنم. ولی جنایات اطلاعات شما و زندان های شما روی شاه و ساواک شاه را سفید کرده است. من این جمله را با اطلاعات دقیق می گویم."

۱۹- در ۲۹ فروردین ماه سال ۱۳۵۴، رژیم شاه، با تدارک از پیش آماده، بیژن جزنی، سعید کلاتری، حسن ضیا ظریفی، عباس سوروکی، عزیز سرمدی، جلیل افشار و محمد چوپان زاده، رهبران چریک های فدائی خلق، مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار از برجسته ترین کادرهای سازمان مجاهدین خلق را بر روی تپه های اوپن به گلوله بست و اعلام نمود این عده قصد فرار داشتند و درحین فرار کشته شدند.

۲۰- چه در رژیم شاه و چه در رژیم ملاحا، در مقاطعی، شماری از زندانیان محکوم به مرگ وجود داشتند، که رژیم بنا بر مصلحت روز، موقتا از اجرای حکم اعدام آنان اجتناب می ورزید. در رژیم شاه در چند نوبت زندانیان محکوم به اعدام، پس از تعلیق حکم اعدام، مشمول یک درجه عفو قرار گرفتند. اما جمهوری اسلامی در دو نوبت، یک بار در سال شصت و سه، و بار دیگر در سال شصت و هفت، همه ی زندانیان زیر حکم را به پای چوبه دار فرستاد.

۲۱- رفیق مهدی اصلانی از بازماندگان فاجعه ۱۳۶۷، به نکته ظریفی اشاره نموده، که در تایید این ادعاست. حادثه ای که به ماه های پایانی سال شصت و شش بر می گردد

و زندانبانان با عریان ساختن زندانیان در پی آن بر می آیند، که با ملاحظه ی آثار شکنجه، زندانیانی را که در برابر شکنجه مقاومت کرده اند، شناسایی کنند. جهت اطلاع بیشتر نگاه کنید به: آرش، شماره ۷۲، نوامبر ۱۹۹۹، چاپ پاریس صص ۸ تا ۱۱

۲۲- جهت اطلاع نگاه کنید به :

— دکتر غفاری، رضا، خاطرات یک زندانی، ترجمه الف سامان، انتشارات آرش، استکهلم، مارس ۱۹۹۸ صص ۲۳۶ تا ۲۵۲

— م. رها، حقیقت ساده، دفتر سوم، چاپ هانور، ۱۲۷۴ صص ۱۲۵ تا ۱۲۴

۲۲- هنگامی که این دفتر زیر چاپ بود، دوست عزیزم تلفن کرد که سایت منتظری را روی اینترنت ببین! با ملاحظه ی سایت منتظری، متن فرمان خمینی تنها نکته ای بود که جلب نظر می کرد و حیفم آمد که برای ثبت در این دفتر نقل نکنم. اگرچه روزنامه های خارج از کشور هم به انتشار کم و بیش مطالب مندرج در سایت منتظری همت گماشته اند. متن فرمان بدون تاریخ خمینی و پرسش و پاسخ احمد خمینی از نظر می گذرد.

" بسم الله الرحمن الرحيم "

از آن جا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می گویند از روی حيله و نفاق آن هاست و به اقرار سران آن ها از اسلام ارتداد پیدا کرده اند، و با توجه به محارب بودن آن ها و جنک های کلاسیک آن ها در شمال و غرب و جنوب کشور با هم کاری های حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنان برای صدام علیه ملت مسلمان ما، با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تا کنون، کسانی که در زندان های سراسر کشور برسر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می کنند محارب و محکوم به اعدام می باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رای اکثریت آقایان حجت الاسلام نیری دامت افاضاته (قاضی شرع) و جناب آقای اشراقی (دادستان تهران) و نماینده ای از وزارت اطلاعات می باشد، اگر چه احتیاط در اجتماع است، و همین طور در زندان های مراکز استان کشور رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار یا نماینده وزارت اطلاعات لازم الاتباع می باشد. رحم بر محاربین ساده اندیشی است. قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از

اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایانی که تشخیص موضوع بر عهده آنان است وسوسه و شک و تردید نکنند. اشداء علی الکفار باشد. تردید در مسائل قضائی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می باشد. والسلام.

روح الله الموسوی الخمينی

پدر بزرگوار حضرت امام مدظله العالی،

پس از عرض سلام، آیت اله موسوی اردبیلی در مورد حکم اخیر حضرت عالی در باره منافقین ابهاماتی داشتند که تلفنی در سه سوال مطرح کردند.

۱- آیا این حکم مربوط به آن هاست که در زندان ها بوده اند و محاکمه شده اند و محکوم به اعدام گشته اند ولی تغییر موضع نداده اند و هنوز حکم در مورد آن ها اجرا نشده است، یا آن هایی که حتا محاکمه نشده اند، محکوم به اعدامند؟

۲- آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده اند و مقداری از زندان شان را کشیده اند ولی بر سر موضع نفاق می باشند، محکوم به اعدام می باشند؟

۳- در مورد رسیدگی به وضع منافقین آیا پرونده های منافقینی که در شهرستان هایی که خود استقلال قضائی دارند و تابع مرکز استان نیستند باید به مرکز استان ارسال گردد یا خود می توانند مستقلا عمل کنند؟

فرزند شما احمد

بسمه تعالی

در تمام موارد فوق هرکس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است، سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید. در مورد رسیدگی به وضع پرونده ها در هر صورت که حکم سریع تر انجام گیرد همان مورد نظر است.

روح الله الموسوی الخمينی"

این فرمان بربریت، که فرمانی است مالیخولیائی و واکنشی جنون آمیز در قبال

اعتراف به شکست در جنگ ارتجاعی هشت ساله، و پایان عربده جوئی های جنگی، به

گونه ای صادر شده است، که کوئی مسبب شکست تنها مجاهدین هستند. اما اگر کینه
خمینی ناشی از شکست در جنگ است و فتوای او مجوز اعدام مجاهدین، تعمیم این
فرمان به همه ی زندانیان سیاسی و اعدام جمعی کمونیست ها و دموکرات های مذهبی و
غیرمذهبی را علاوه بر خمینی، باید به حساب رفسنجانی، خامنه ای و موسوی اردبیلی
نوشت!

